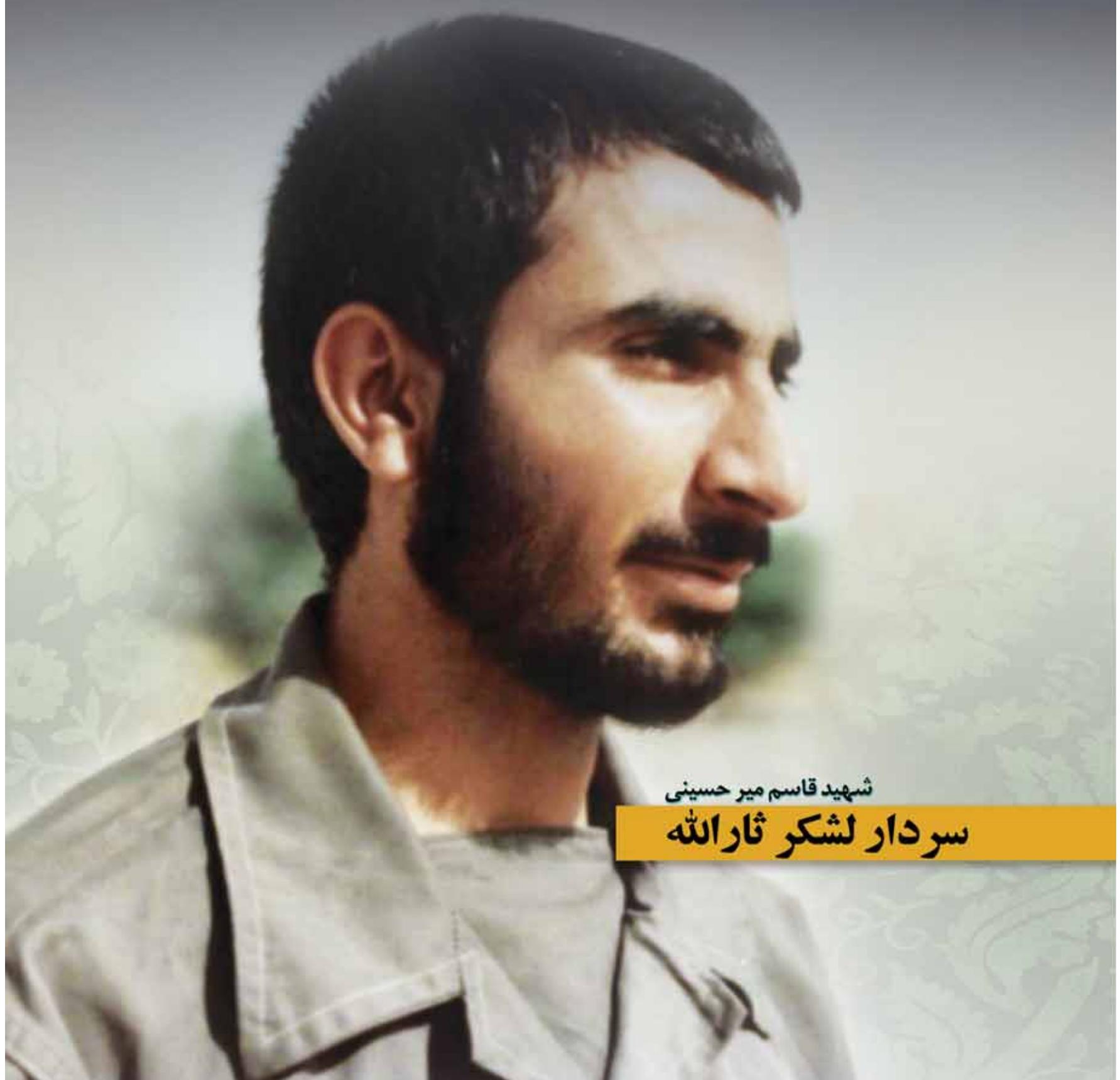




با گفتاری از:
سردار قاسم سلیمانی
سردار مرتضی قربانی
سردار غلامرضا باغبانی
مهندس عباس میرحسینی
آیت الله عباسعلی سلیمانی
حجت الاسلام والمسلمین حمیدرضا حیدری نسب
مهندس حمید باقری

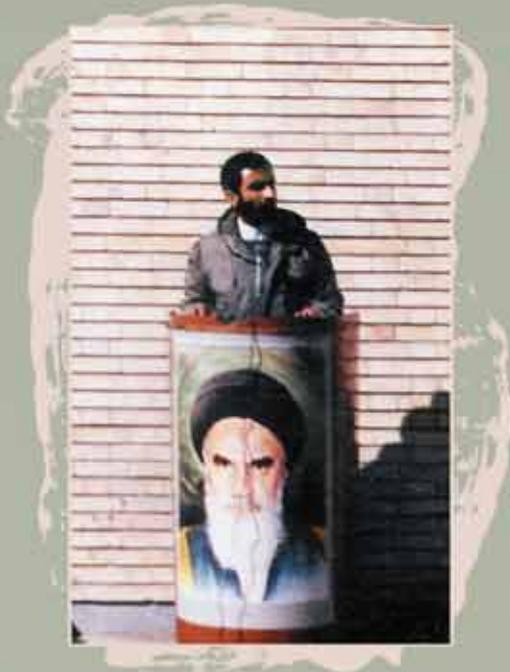
۱۴۱

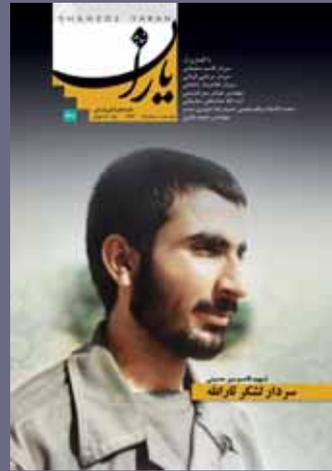
دوره جدید تیرماه ۱۳۹۶ بها ۵۰۰۰ تومان ماهنامه فرهنگی تاریخی



شهید قاسم میرحسینی

سردار لشکر ثارالله





صاحب امتیاز:
بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیرمسئول و سردبیر: محبوب شهبازی
جانشین سردبیر: رضا حاجی آبادی
مدیر اجرایی: سیده فاطمه رضایی
دبیر تحریریه: علی عبد
طراح جلد و صفحه آرایی: محب بابایی
عکس: زینت ملایری
ناظر چاپ: یوسف قدبانی
چاپ: چاپخانه سازمان فرهنگی سیاحتی کوثر

نشانی:
تهران، خیابان آیت الله طالقانی،
خیابان ملک الشعراء بهار (شمالی)
شماره ۳، انتشارات شاهد
صندوق پستی: ۴۳۴۸-۱۵۸۷۵
تلفن: ۸۸۸۲۳۵۸۴ - ۸۸۸۳۵۱۰۸
دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۴۹

Email: yaran@shahedmag.com
www.shahedmag.com
www.shahed.issar.ir



- شاهد یاران از پژوهشهای محققان در باره موضوعات نشریه استقبال می کند.
- شاهد یاران در تلخیص و اصلاح آثار ارسالی آزاد است.
- آثار ارسالی مسترد نمی شود.
- نقل مطالب شاهد یاران با ذکر مأخذ بلامانع است.
- نظرات مصاحبه شوندگان الزاما موضع مجله نیست

دیباجه / سردار لشکر ثارالله

شخصیت استثنایی و جالب... / شهید میرحسینی از نگاه مقام معظم رهبری

خورشید سیستان / زندگی، سیره، مجاهدات و شهادت شهید قاسم میرحسینی، به روایت سردار سرلشکر حاج قاسم سلیمانی

رسیدن به چنین مقام و جایگاهی کار هر کسی نیست / نگاهی به سیمای شهید میرحسینی در گفت و گو با آیت الله حاج شیخ عباسعلی سلیمانی

هیچ وقت از دشمن غافل نمی شد / بررسی شیوه های فرماندهی شهید میرحسینی در گفت و گو با حجت الاسلام والمسلمین حاج حمیدرضا حیدری نسب، از

همرزمان و یاران شهید

متولد ۱۳۴۲... / شهید میرحسینی در قامت یک برادر در گفت و گو با دکتر میرعباس میرحسینی، برادر بزرگ تر شهیدان میرقاسم و غلامحسن (میرحسن)

میرحسینی

«ترس» از او میترسید! / نگاهی به شیوه های فرماندهی شهید میرحسینی در گفت و گو با سردار سرتیپ پاسدار مرتضی قربانی، از فرماندهان هم رده و هم رزم شهید...

میرحسینی را اینگونه باید شناخت... / شرح زندگی، رشد، مجاهدات و آخرین لحظات حیات دنیوی شهید میرحسینی در گفت و گو با دکتر سلطانی میر، دوست

نزدیک، هم رزم و از بستگان شهید

زمان و نحوه شهادتش را دقیقاً پیش بینی کرده بود / حکایت رشد و بالندگی شهید میرحسینی تا زمان شهادت، در گفت و گو با سردار حاج غلامرضا باغبانی،

فرمانده و هم رزم قدیمی شهید

ما ادامه دهندگان راه امام حسین (ع) هستیم / سخنرانی شهید میرحسینی، بعد از عملیات خیبر

شگفتی ساز دفاع مقدس / بررسی شیوه ها و تفکرات جنگی شهید میرحسینی در گفت و گو با مهندس حمید باقری، از یاران و هم رزمان شهید

خیلی ساده و بی ریا بود / نگاهی به سیمای معنوی و جهادی شهید میرحسینی در گفت و گو با دکتر عبدالله واثق عباسی، از دوستان شهید

باید هر روز بر مقاومت و ایستادگی خود بیفزاییم / گفت و گوی شهید میرحسینی با روزنامه کیهان درباره ضرورت ادامه جنگ

فرمانده بزرگوار / سیری در احوال معنوی و جهادی شهید میرحسینی در گفت و گو با دکتر علیرضا حیدری نسب از یاران و بستگان شهید

چراغ راه / متن وصیت نامه سردار شهید حاج قاسم میرحسینی

به هر آنچه می گفت عامل بود / نگاهی به شخصیت و سیمای عرفانی شهید میرحسینی، در گفت و گو با دکتر احمدرضا کیخا فرزانه، از یاران و دوستان شهید

غرقه در مدیریت جنگ بود / گذر و نظری بر شیوه های فرماندهی شهید میرحسینی، در گفت و گو با دکتر دادخدا خدایار، استاد دانشگاه و از دوستان و یاران

شهید

تقوای مجسم بود / بررسی سیره شهید میرحسینی در گفت و گو با دکتر احمدعلی خسروی، از یاران شهید و استاد دانشگاه

در همه ابعاد به خودش پرداخته بود / سیری در شیوه های فرماندهی شهید میرحسینی، در گفت و گو با سرهنگ پاسدار حمزه دهقان، از یاران شهید

اراده در وجودش موج می زد / ناگفته هایی از زندگی شهید میرحسینی، در گفت و گو با سرهنگ بازنشسته پاسدار حاج عبدالصمد میرشهرکی، هم رزم شهید

او را «شیر لشکر» می خواندند / نگاهی به رابطه شهید میرحسینی و رزمندگان کرمانی لشکر ۴۱ ثارالله، در گفت و گو با محمد ندفیانی نعمت آباد، یکی از هم رزمان

کرمانی شهید

همه خط مشی ایشان برگرفته از مکتب اهل بیت (ع) بود / نگاهی به سیره کاری و رفتاری شهید میرحسینی، در گفت و گو با حاج علی قطبی از هم رزمان شهید

دوست داشتی، خاکی و باصفا بود / روایتی از زندگی جهادی شهید میرحسینی در گفت و گو با حسین کیخا، هم رزم شهید

۲
۳
۴
۱۵
۱۸
۲۲
۳۱
۳۴
۵۷
۵۹
۶۰
۶۳
۶۵
۶۹
۷۵
۸۰
۸۳
۸۹
۹۱
۹۳



سردار لشکر ثارالله

چه هنگامه زیبا و عجیبی بود؛ دوران هشت ساله و شکوهمند دفاع مقدس. هم ده‌ها پیرمرد غیور و جان بر کف شبیه حبیب ابن مظاهر را در دل خود داشت، هم شبیه عون و جعفر و عباس (ع) و هم هزاران زینب (س) که غم دوری از برادر و خویش و فرزند را به حب و ولایت و عشق عمیق الهی پیوند زدند و تاب آوردند و مؤمنانه قد برافراختند. و از همه مهمتر این دفاع هشت ساله و قبل و بعدش انقلاب و نهضت شیعی، یک حسین زمان در قامت خمینی کبیر (ره) داشت که خوبان روزگار همچون پروانگانی عاشق، گرد شمع وجودش می‌چرخیدند و به هر آنچه می‌گفت با سراپای وجود و به گستره ایمانشان گردن می‌نهادند.

نشانه‌های این نهضت عاشورایی نیز سخت از جنس عاشورای حسین، ثارالله (ع) بود. سربازان حسین زمان نیز با سربندهای منقش به نام‌های زیبای یا حسین (ع) و یا زهرا (ع)، مکتب عاشورای ۶۱ هجری قمری را تداعی می‌کردند و هشت سال تمام با نثار جان‌های عزیزشان حماسه‌هایی عاشورایی تازه کردند. همه چیز رنگ و بوی حسین و عاشورایش را داشت. سنگ‌هایی که عطر دعای کمیل و زیارت عاشورا آکنده‌اش ساخته بود و گردان‌ها و تیپ‌ها و لشکرهایی که ثارالله نام گرفته و یاران امروزین حسین را پس از ۱۴ قرن، مهربانانه در خود پذیرفته و جای داده بودند.

شهید قاسم میرحسینی یکی از «سرداران لشکر ۴۱ ثارالله» بود که به فرموده مقام معظم رهبری - حفظه الله تعالی - «هم در میدان نبرد، در هنگام دفاع، از آن شخصیت‌های اسنایی و جالب است؛ من مردم سیستان را این‌جور شناختم... بنابراین با شناخت زندگی، منش، سیره و مجاهدات چنین شهید عالی‌مقام و گرانقدری که تا این حد توجه رهبر معظم انقلاب را برانگیخته، می‌توان به خصلت‌های مؤمنانه و جهادی تبار عاشوراییان نقبی زد و با مرور روایت‌ها و حدیث عاشقی و مبارزات اینان، یگسره غرق در زیبایی شد.

همچنان که قاسم نیز از کودکی در دامان پدر و مادری مؤمن و ساده و نجیب از روستایش در زابل به خیل سربازان جوان امام بزرگوارمان پیوست و کربلای جبهه‌های ایران را از عطر حضور و دلاوری‌هایش آکنده کرد. او در عین جوانی مؤمنی باقدمت نشان می‌داد و در عین کم سن و سال بودنش مجاهدی سرد و گرم چشیده. در عین رسیدن به مقام فرماندهی، کسوت یک سرباز ساده و زحمتکش را داشت و در عین روستایی و مصفا بودن به خصلت‌های ایمانی و اسلامی در میدان نبرد، شیرینی باصلابت و مقتدر می‌نمود. سرانجام نیز آنقدر به معبودش نزدیک شد که فرجامی چون وصل یار و لقای دائمی با معبود برایش متصور نبود. اینگونه بود که جسم او منقش به خون پاکش شد و خاطره عاشوراییان را این بار در کربلای ایران تکرار کرد. در این شماره می‌کوشیم با مرور صفات زیبا و زندگی و تلاش‌های آن مجاهد فی سبیل الله حدیث زیبای عاشوراییان را مکرر کنیم که نیکو گفته‌اند: «یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب/ از هر زبان که می‌شنوم نامکرر است».

یادش گرمی و راهش پر رهرو باد

سردبیر





درآمد

شهید قاسم میرحسینی که از سرداران لشکر ۴۱ ثارالله است... او هم در میدان نبرد، در هنگام دفاع، از آن شخصیت‌های استثنایی و جالب است؛ من مردم سیستان را این جور شناختم... (از بیانات معظم‌له در سفر به زاهدان در جمع مردم خوب این دیار)



شهید میرحسینی از نگاه مقام معظم رهبری

شخصیت استثنایی و جالب...

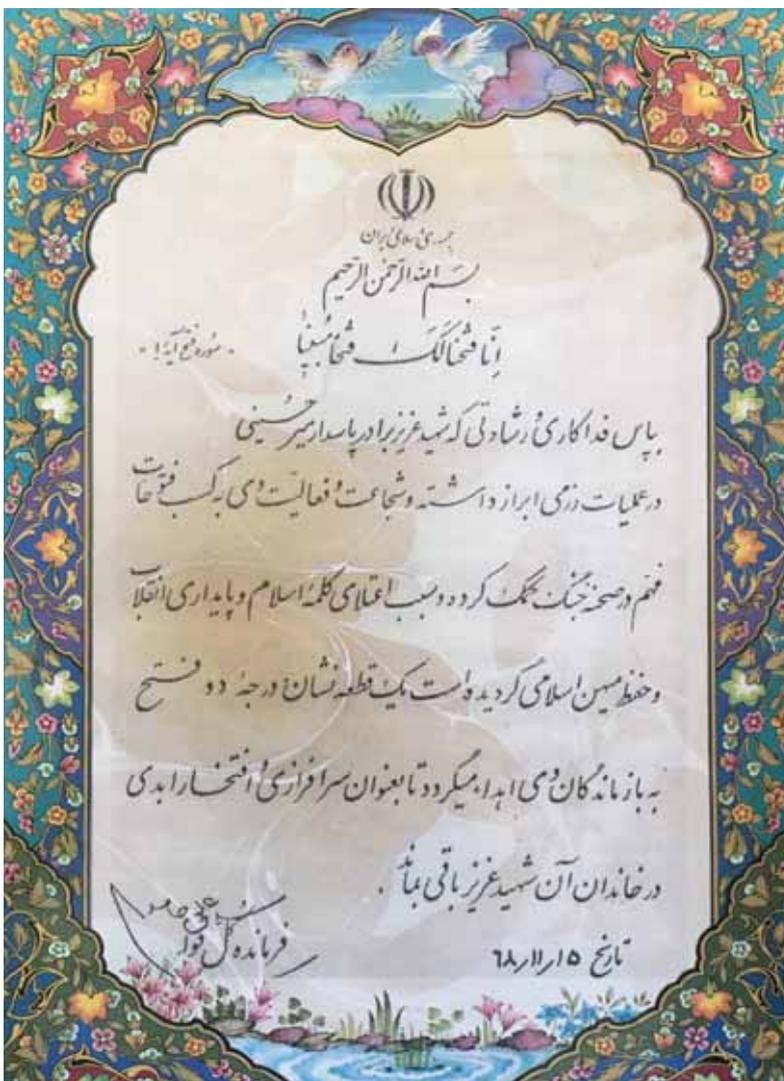
بسم الله الرحمن الرحيم
انا فتحنا لك فتحا مبينا
(سوره فتح آیه ۶)

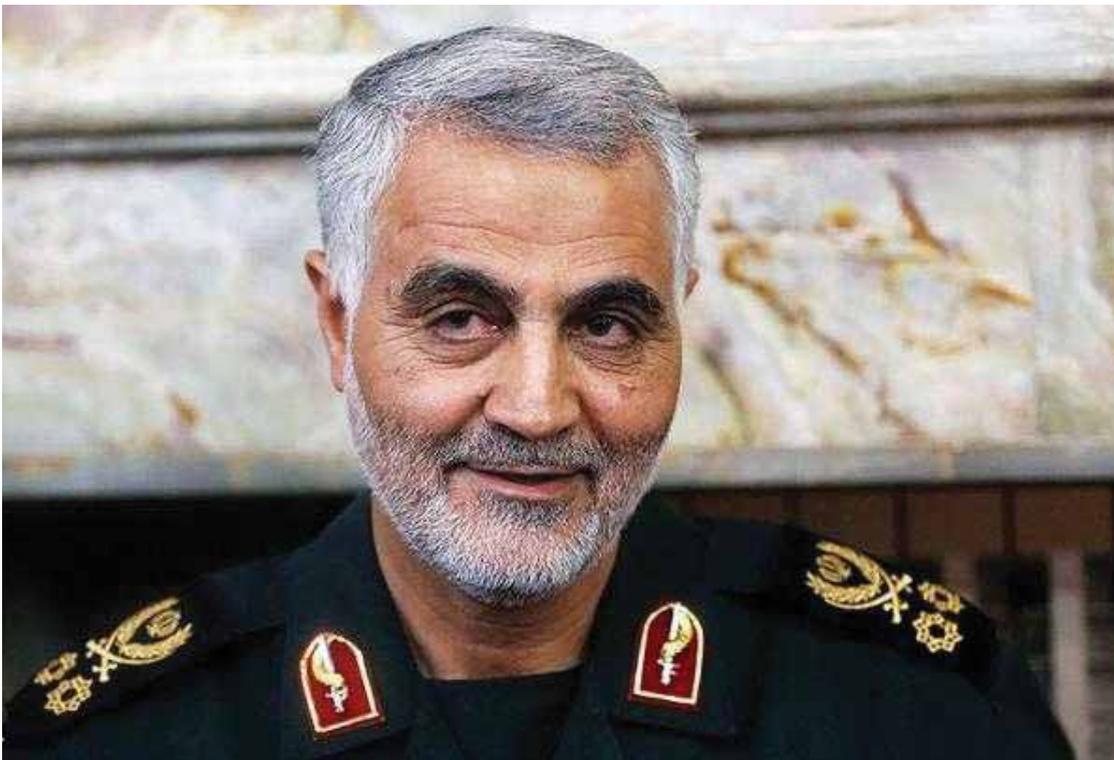
به پاس فداکاری و رشادتی که شهید عزیز برادر پاسدار میرحسینی در عملیات رزمی ابراز داشته و شجاعت و فعالیت وی به کسب فتوحات مهم در صحنه جنگ کمک کرده و سبب اعتلای کلمه اسلام و پایداری انقلاب و حفظ میهن اسلامی گردیده است، یک قطعه نشان درجه دو فتح به بازماندگان وی اهدا می‌گردد تا به عنوان سرافرازی و افتخار ابدی در خاندان آن شهید عزیز باقی بماند.

تاریخ ۶۸/۱۱/۱۵

فرماندهی کل قوا

سیدعلی خامنه‌ای ■





درآمد



«شهید میرحسینی از جمله مردانی است که نه تنها از حوادث طوفان‌زای جنگ در تمام مراحل سربلند به در آمد، بلکه هر مرحله که می‌گذشت چهره او در خشان تر و کار آبی اش فزونی می‌گرفت. شهید میرحسینی در عملیات‌های قبلی با عملکردش نشان داد که یک رزمنده و فرمانده واقعی اسلام و تجسم و الگوی عینی یک مجاهد فی سبیل الله بود، که در کوران حوادث آبدیده شد و مسئولین را بر آن داشت که از ظرفیت و استعدادهای کم‌نظیر او بیش از پیش و در جاهای مهم‌تر استفاده کنند.» این فقط بخشی از روایت سردار بلند آوازه سپاه اسلام سرلشکر حاج قاسم سلیمانی از معاونش در لشکر ۴۱ ثارالله یعنی شهید قاسم میرحسینی است. متنی که پیش رو دارید نخستین بار است که انتشار می‌یابد و توسط این بزرگوار (برگرفته از پایان‌نامه سرلشکر سلیمانی) در اختیار شاهد باران قرار گرفته و با ویرایش اندکی تقدیم می‌شود. گفتنی است منابع این مقاله در دفتر نشریه موجود است.

زندگی، سیره، مجاهدات و شهادت شهید قاسم میرحسینی، به روایت سردار سرلشکر حاج قاسم سلیمانی

خورشید سیستان

آشنایی با خانواده شهید

پیشینه تاریخی

پدر شهید حاج قاسم، حاج مرادعلی فرزند عباس میربیک و مادرش شهربانو هر دو از طایفه «میر» هستند. مخصوصاً پدرشان از وابستگی خود به این طایفه احساس رضایت خاصی دارد.

طایفه «میر» یکی از طوایف بزرگ و گسترده استان سیستان و بلوچستان بوده و تیره‌های مختلف آن در سرتاسر استان پراکنده و بین فرقه اسلامی اعم از شیعه و سنی شعباتی دارد اما شیعیان اکثراً در زابل سکونت دارند.

سابقه تاریخی این طوایف به اوایل حضور مسلمین در ایران برمی‌گردد. طبق اقوال مشهور ابتدا هفت برادر که از عربستان به ایران مهاجرت می‌کنند و

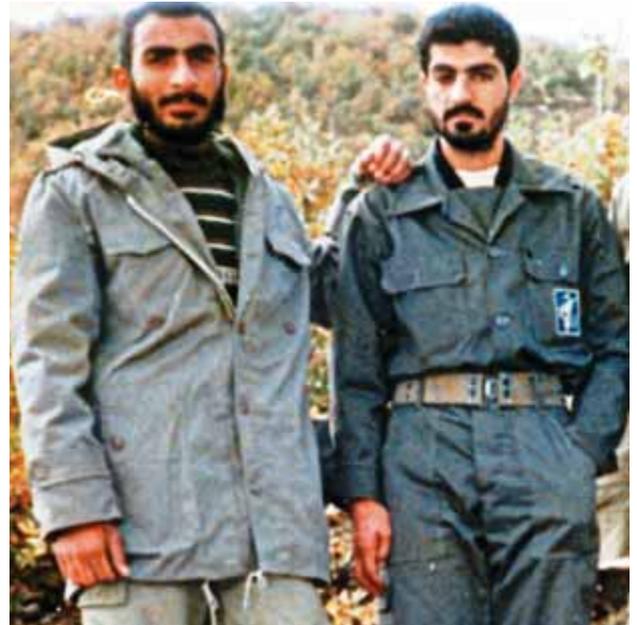
در زمانی که زمین‌های زابل را به کشاورزان می‌فروشد این محل به پدر بزرگ ما و برادرانش صفدر میربیک و علی میربیک واگذار می‌شود. لذا

خانواده شهید میرحسینی در میان اهالی سیستان چون خورشید می‌درخشد. نورانیت این خانواده گرچه به خاطر دو شهید چشمگیر تر شده ولی سابقه نیک آن‌ها ریشه در گذشته دارد. پدر ایشان ریش سفید طراز اول طایفه و منطقه به حساب می‌آید و به عنوان چهره ماندگار استان نیز مطرح است.

در شهرهای یزد، شیراز و زابل ساکن می‌شوند، از همان بدو ورود پسوند «میرحسینی» را به همراه فامیل خود داشته و - به ظن نزدیک به یقین - نسبت آنان به سادات علوی می‌رسد اما خانواده شهید میرحسینی در خصوص اثبات سیادت خود ادعایی ندارند. گرچه آن دسته از افراد طایفه که در شیراز و یزد هم‌اکنون سکونت دارند به سادات میرحسینی مشهورند.

محل تولد شهید روستای صفدر میربیک

زادگاه شهید، آبادی «صفدر میربیک» از توابع بخش «جزینک» وابسته به شهرستان زهک سیستان است که با مرکز شهرستان زابل ۲۴ کیلومتر فاصله دارد. در مورد علت نام‌گذاری این آبادی حاج موسی (برادر شهید) می‌گوید:



از آن پس این آبادی به نام برادر کوچکتر آن‌ها، صفدر میربیک شهرت دارد و اکنون اکثر زمین‌های آن متعلق به عموزادگان ما است، گرچه دیگران در این جا مالکیت دارند.

خانواده شهید میرحسینی هم‌اکنون در این روستای دورافتاده زندگی می‌کنند. گرچه در گذشته به دلیل علایق تاریخی و وابستگی به زمین و آب هیچ‌گاه مهاجرت نکرده‌اند اما امروزه به دلیل قبور شهدای عزیز و گران‌قدرشان بیش از پیش به این روستا دل‌بسته‌اند؛ بنابراین برای همیشه در آن جا خواهند ماند.

خاستگاه اجتماعی و اقتصادی شهید

پدر شهید میرحسینی نقش ریش‌سفید و بزرگ‌تر ده و منطقه را ایفا می‌کند و به دلیل حق‌گویی، صراحت و صداقت در گفتار، مهمان‌نوازی و اشتها به سلحشوری از منزلت و شأن اجتماعی والایی برخوردار است. پدر دو شهید بودن، منزلت اجتماعی و حتی سیاسی ایشان را افزایش داده، در بسیاری از موارد مردم منطقه برای حل اختلافات محلی و خانوادگی خود به وی مراجعه می‌کنند. خانواده شهید میرحسینی هم‌اکنون در شهرستان زابل موقعیت ممتازی دارند. برادر بزرگ‌تر شهید حاج عباس میرحسینی در دوره چهارم و پنجم مجلس شورای اسلامی وکیل مردم این شهرستان بوده و مشغول خدمتگزاری به مردم محروم و مستضعف این منطقه است و مردم از او رضایت خاطر دارند، چون برخاسته از قشر مستضعف و انقلابی است.

خانواده شهید به لحاظ اقتصادی از اقشار مستضعف و کم درآمد است. امرار معاش آن‌ها از طریق کشاورزی، دامداری و بعضاً صنایع دستی محلی است؛ البته به درآمد اندک و زندگی دشوار. آنچه این دشواری‌ها را بر این خانواده آسان می‌کرده، همانا عزت نفس و برخورداری از سنت زیبای قناعت بوده است که در آن باید تعاون و همبستگی

آشنایان را هم از یاد نبرد، پدر شهید در این خصوص می‌گوید: «من با برادرم به طور شراکتی کشاورزی می‌کردیم. معمولاً چیزی حدود پانصد من محصول از قبیل جو و گندم و یا سایر حبوبات عاید می‌شد. البته جالیزکاری و تعدادی دام هم داشتم ولی زندگی به سختی می‌گذشت و گاهی از سال‌ها پیش می‌آمد که بخش عمده درآمد سال را قبلاً پیش‌خور کرده بودیم، یا در فصل کاشت، بذر لازم را برای زراعت نداشتیم، که در هر صورت از اقوام و آشنایان مخصوصاً از برادرزعم که پسردایی من بود، قرض می‌گرفتیم و مجدداً در موقع خرمن‌بازپرداخت می‌کردیم. اما با این حال اعتقاد داشتیم که باید زکات محصول خود را پردازیم و این کار را هم می‌کردیم، تا این که یکی از روحانیون گفت «زکات بر شما واجب نیست» ولی ما اصرار داشتیم که پردازیم و سرانجام با پیشنهاد ایشان، من و برادرم به یکدیگر زکات می‌دادیم.»

ویژگی‌های اخلاقی و فرهنگی خانواده شهید

خانواده شهید میرحسینی در میان اهالی سیستان چون خورشید می‌درخشید. نورانیت این خانواده گرچه به خاطر دو شهید چشمگیرتر شده ولی سابقه نیک آن‌ها ریشه در گذشته دارد. پدر ایشان - همان طور که در گذشته آمد - ریش سفید طراز اول طایفه و منطقه به حساب می‌آید و به عنوان چهره ماندگار استان نیز مطرح است. مردم از مبارزات و درگیری‌های او با خوانین و قلدران، خاطرات خوشی دارند و تدین و دینداری او هم بر کسی پوشیده نیست.

مادر شهید میرحسینی از زنان پاکدامن و خداجویی است که در دامن خود دو شهید گران‌قدر و چند رزمنده مخلص دیگر را تربیت کرده است.

مادر بزرگ مادری شهید میرحسینی «فضه» نام داشته که عمه پدر ایشان هم می‌شود. این بانوی بافضیلت مکتب‌دار بوده و به فرزندان روستاییان و فرزندان و نوادگان خود قرآن می‌آموخته است. خانواده شهید میرحسینی تقویت مذهبی و انس با قرآن را مدیون این بانوی مسلمان می‌دانند.

نقش خانواده شهید در پیروزی انقلاب

به طور کلی مردم منطقه زابل از پیروزی انقلاب اسلامی استقبال کم‌نظیری داشتند و این امر دو دلیل عمده دارد:

اولاً این انقلاب به رهبری مرجعیت شیعه صورت گرفت و در حقیقت یک انقلاب تمام‌عیار با ایدئولوژی شیعی بود. شیعه، آرزوهای هزار و چند ساله خود را در این انقلاب و اهداف آن بازیافت. هر کجای عالم، فرد شیعه‌مذهبی بود، به نوعی از

وقوع چنین حادثه شورانگیزی به شوق می‌آمد. بدیهی است که مردم زابل که اکثر شیعه بودند با به پای دیگران به استقبال پیروزی انقلاب بروند. ثانیاً ظلم‌ستیزی و عدالت‌گستری که از ویژگی‌های ذاتی انقلابی بود با روان‌شناسی اجتماعی مردم منطقه، هم‌خوانی و هم‌نوایی فوق‌العاده‌ای داشت. مردم این خطه سال‌های سال در زیر یوغ خوانین و امیران ارتش و بزرگ‌مالکان قرار داشتند و لذا به خوبی می‌دانستند هر ظلمی که به ناحق از جانب خوانین بر آن‌ها می‌رود، یا هر شلاقی که به دست مأمورین دولتی بر پیکر نحیف آن‌ها فرود می‌آید با همدستی و هم‌داستانی رژیم خودکامه پهلوی است.

مردم می‌دانستند این همه ظلم به دلیل تسلط بلامنزاع حکومت‌ها بر منابع خدادادی (آب و زمین) است. آب و زمین که می‌بایست در جهت رفاه و آسایش ملت به کار گرفته شود تحت عنوان خالصه در تیول زمامداران ستمگر قرار گرفته و وسیله‌ای گشت برای استثمار و اعمال شیوه‌های غیرانسانی استثمارگران. مردم با چنین وضعی، ظلم‌ستیزی و عدالت‌خواهی را در درون سینه‌های خود جای داده و منتظر فضایی بودند تا فریادی برآورند. لذا در نخستین طلیعه پیروزی انقلاب به پیروی از مرجع تقلید خود وارد عرصه مبارزات علیه رژیم پهلوی شدند.

وقتی سخن از مبارزات مردم زابل می‌شود، دور از انصاف است که یادی از رهبر این مبارزات به میان نیاید. مبارزات مردم زابل در دوران قبل و حین انقلاب ارتباط جدی دارد با نام و یاد حجت‌الاسلام شهید سیدمحمدتقی حسینی طباطبایی. این روحانی بزرگوار از ابتدای نهضت امام خمینی (ره) پرچم مبارزه را در زابل بلند کرد و بارها از طرف ساواک دستگیر و تحت شکنجه‌های طاقت‌فرسا قرار گرفت اما لحظه‌ای در مبارزه، سستی و تردید به خود راه نداد. در دوران انقلاب مخصوصاً سال ۱۳۵۷ فعالیت خود را شدت بخشید. هنوز فریادهای رسای او از مسجد حکیم زابل در گوش مردم طنین‌انداز است که مردم را به قیام و شهادت دعوت می‌کرد. پس از پیروزی انقلاب این انسان متعالی لحظه‌ای در پاسداری از دست‌آوردهای انقلاب از پای ننشست و سرانجام از سوی مردم زابل راهی مجلس شورای اسلامی شد و متأسفانه در حادثه خونین هفتم تیر به شهادت رسید. روحش شاد.

خانه شهید قبل از انقلاب، پایگاه و محل آمد و رفت روحانیون بود. این ارتباطات، آثار و تأثیرات دوجانبه‌ای در پی داشت. از یک سو خانواده شهید از روحانیون حمایت می‌کردند و از طرف دیگر حضور روحانیون در خانه آن‌ها سبب شد تا فرزندان این خانواده، فهیم و فکور و انقلابی بار آیند.



مخصوصاً میرعباس و شهید میرحسن - صورت می‌گیرد.

قربانی کردن گوسفند

هنگامی که مردم جزینک علیه رژیم پهلوی راهپیمایی می‌کردند، پدر شهید میرحسینی از این حادثه شورانگیز به وجد می‌آید و به فرزندانش دستور می‌دهد گوسفندی جلوی پای تظاهرکنندگان قربانی کنند و حتی نسبت به پذیرایی از تظاهرات‌کنندگان در منزل خود اقدام می‌کنند. این

عمل خالصانه و شجاعانه، ترس و وحشت را از دل مردم می‌زداید، اما خشم و کینه مأمورین دولتی را برمی‌انگیزد. پس از آن شایعه آتش زدن و غارت منزل پدر شهید از سوی مأمورین دولتی یا خوانین محلی قوت می‌گیرد اما پدر شهید هم چون کوه استقامت می‌کند و شب‌ها با فرزندانش - مسلحانه - از حریم خانه خویش به پاسداری می‌پردازد و از همین جا طعم شیرین پاسداری و مبارزه را در کام فرزند خردسالش شهید میرحسینی می‌ریزد.

خانواده نیکان

با توجه به مجموع شنیده‌ها و مشاهدات شخصی اگر بخواهیم در مورد خانواده شهید میرحسینی به طور خلاصه سخن بگوییم باید این خانواده را در یک کلام «بیت ابرار» یا نیکان معرفی کنیم. خداوند متعال در قرآن می‌فرماید: «لن تتالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون؛ شما به مقام و نیکی نمی‌رسید مگر آن چیزهایی را که بسیار دوست دارید در راه خدا انفاق کنید» از این آیه دو مطلب مهم مستفاد می‌شود:

- ۱- مقام ابرار مقامی بس بلند و پراج است.
- ۲- رسیدن به این مقام والا تنها از طریق انفاق [حصول] بهترین چیزها و دوست‌داشتنی‌ها است. راستی مگر در این عالم برای پدر و مادر چیزی از فرزند بهتر و برتر وجود دارد؟ و مگر نه این است که خانواده شهید دو فرزند گران‌قدر و داماد کوچک خود را تقدیم خدا کرده است؟ پس به جاست این بیت را «بیت ابرار» بنامیم.

یادی از شهید میرحسن میرحسینی

«تبارنامه این قبیله خونین کجاست...»

که بر کرانه آن شهیدی دگر بیفزاید»

دریغ است که در این اوراق، صحبتی در مورد شهید والامقام میرحسن نشود. این شهید عزیز، سومین پسر خانواده است و ستون خیمه فرهنگی بخش «شهرکی و نارویی» به حساب می‌آید که از ابتدا انقلاب خود را وقف خدمت به مردم آن خطه کرد. پس از پیروزی انقلاب ابتدا در وزارت

با ذکر این مقدمه نسبتاً طولانی (که ضرورت آن حتمی بود) اینک می‌پردازیم به اصل مطلب؛ یعنی بررسی نقش خانواده شهید میرحسینی در انقلاب: ضلع اصلی این انقلاب را فرهنگ و ایدئولوژی شیعی تشکیل می‌دهد. مسلماً کسانی که به این فرهنگ تعلق خاطر بیشتری دارند نقش مؤثرتری در انقلاب داشته و دارند. با خصوصیتی که از خانواده شهید میرحسینی بیان شد به جرأت می‌توان گفت که این خانواده یکی از کانون‌های انقلاب در سیستان بوده است.

شکی نیست پدیده مهمی مانند انقلاب اسلامی هیچ‌گاه یک‌شبه به وجود نمی‌آید، بلکه باید فرآیندی طولانی با همکاری ده‌ها عامل مادی و معنوی طی کرده باشد تا به سرمنزل مقصود برسد. روحانیون و طلاب از عناصر و عوامل مؤثر این پیروزی به حساب می‌آیند. اینان نقش آگاهی بخشیدن به مردم را داشتند. پیام‌آوران امام و انقلاب بودند که در دورافتاده‌ترین روستاهای کشور حضور پیدا می‌کردند تا پیام رهایی‌بخش اسلام را به گوش مخاطبین خود برسانند. اما این تلاش‌ها و اقدامات تنها یک وجه قضیه به حساب می‌آید. طرف دیگر، قضیه و داستان خانواده‌هایی است که این روحانیون را جا و مکان می‌دادند و در مقابل هرگونه خطر احتمالی، آن‌ها را حمایت می‌کردند و همین جاست که نقش خانواده شهید به عنوان کانون و پناهگاه روحانیون در انقلاب روشن می‌شود.

خانه شهید قبل از انقلاب، پایگاه و محل آمد و رفت روحانیون بود. این ارتباطات، آثار و تأثیرات دو جانبه‌ای در پی داشت. از یک سو خانواده شهید از روحانیون حمایت می‌کردند و از طرف دیگر حضور روحانیون در خانه آن‌ها - علی‌الخصوص وجود یکی از روحانیون به نام حاج آقای خدادادی - سبب شد تا فرزندان این خانواده، فهیم و فکور و انقلابی بار آیند.

اگر بخواهیم در مورد خانواده شهید میرحسینی به طور خلاصه سخن بگوییم باید این خانواده را در یک کلام «بیت ابرار» یا نیکان معرفی کنیم. خداوند متعال در قرآن می‌فرماید: «لن تتالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون؛ شما به مقام و نیکی نمی‌رسید مگر آن چیزهایی را که بسیار دوست دارید در راه خدا انفاق کنید»

اولین راهپیمایی در جزینک

اولین راهپیمایی در جزینک تا حد زیادی حاصل همکاری و ارتباط خانواده شهید میرحسینی با روحانیون است که در آن روز، مردم دست به یک راهپیمایی گسترده و باشکوه می‌زنند. سازمان‌دهی این راهپیمایی از طرف برادران میرحسینی -

کشور و سپس در آموزش و پرورش منشأ خیرات و برکات بی‌شماری شد، مخصوصاً در مبارزه با گروهک‌های الحادی (چنان‌که بعداً خواهیم دید) کارنامه درخشانی از خویش بر جای نهاد.

شهید «میرحسن» لحظه‌ای از جنگ غافل نبود. در اعزاز نیرو به جبهه نقش مؤثری داشت و خود شخصاً در خیلی از عملیات‌ها شرکت می‌جست و تا سمت فرماندهی گردان هم پیش رفت. وجه غالب شخصیت شهید میرحسن، فرهنگی بودنش است. او مدتی دروس حوزوی را خواند و در سال ۱۳۶۱ وارد دانشگاه تهران و در رشته الهیات مشغول تحصیل شد اما به علت حضور مکرر در جبهه موفق نشد تحصیلاتش را به اتمام برساند. تا این‌که در سال ۱۳۶۷ در منطقه عملیاتی شلمچه به آرزوی دیرین خود که شهادت بود رسید اما پیکر پاکش در سال ۱۳۷۴ به وطن بازگشت و در گلزار شهدای سفدر میربیک در کنار برادر، خواهر، فرزند برادر، شوهرخواهر (شهید بهمن خسروی) به خاک سپرده شد. از شهید میرحسن هم‌اکنون چهار یادگار (دو پسر و دو دختر) بر جای مانده که وجود آنان روشنی‌بخش دیدگان خانواده شهید میرحسینی است، یادش گرمی و راهش مستدام باد. همچنین کتابخانه‌ای با حدود ده هزار جلد کتاب باقی مانده از این شهید بزرگوار، فرهنگیان استان سیستان و بلوچستان را بر آن داشت تا به عنوان شهید برجسته فرهنگی استان معرفی‌اش کنند.

ترکیب جمعیتی و نقش هر یک از اعضای

خانواده شهید

پدر شهید دارای چهار پسر به نام موسی، میرعباس، میرحسن (شهید) و میرقاسم (شهید) و چهار دختر به اسامی مرضیه، فاطمه، معصومه و کبری (همسر سردار شهید بهمن خسروی) است.

از پسران، حاج موسی و حاج عباس در قید حیاتند. حاج موسی بازنشسته ارتش جمهوری اسلامی و میرعباس وکیل [نماینده ادوار] در دوره‌های چهارم و پنجم مردم زابل در مجلس شورای اسلامی است.

پس از اتمام تحصیل به عضویت رسمی در سپاه درآمدند. علاوه بر این انجمن اسلامی هنرستان در مبارزه با گروهک‌های الحادی کارنامه درخشانی از خود بر جای نهاد و در این میان نقش اصلی را شهید میرحسینی ایفا می‌کند.

آقای منطق

شهید میرحسینی اطلاعات گسترده‌ای راجع به معارف اسلامی داشت و از طرفی دیگر دارای قدرت بیان و نفوذ کلام نیز بود. لذا در بحث مناظره با گروهک‌ها پیش قدم می‌شد و با آن‌ها به روش احسن و استدلالی بحث می‌کرد. همواره تکیه کلامش این بود که «آقا؛ منطقی باش»

آقای سلطانی میر می‌گوید: «بچه‌های هنرستان کشاورزی غالباً شهید میرحسینی را به عنوان آقای منطق، می‌شناختند و صدا می‌کردند. شهید میرحسینی برای مبارزه با گروهک الحادی نه تنها با شیوه منطقی بحث می‌کرد بلکه مرد عمل هم بود، لذا در این زمینه‌ها اقدامات اساسی هم انجام می‌داد. یکی از بهترین کارهای او و شهید میرحسن، این بود که قطعه زمینی را از زمین‌های کشاورزی پدرش برای ورزش جوانان ده اختصاص دادند و این اقدام جهت جذب جوانان بسیار مؤثر واقع شد و بسیاری از نقشه‌های افراد منحرف را نقش بر آب کرد. از افتخارات این دوران از زندگی شهید میرحسینی و برادرانش این است که غائله [گروهک] فدائیان خلق را در جزینک پایان بخشیدند. پس از پیروزی انقلاب گروهک فدائیان خلق شاخه اکثریت به دلیل چند هواداری که در روستای جزینک داشتند وارد دهستان شدند و ابتدا در پوشش کارهای خدماتی و درمانی عمل می‌کردند و جالب این‌که مسجد را نیز پایگاه خود قرار داده بودند. میرعباس و شهید میرحسن که فوق العاده زیرک و تیزفهم بودند به سرعت به نیت آن‌ها پی بردند و آن‌ها را از مسجد و دهستان بیرون کردند. البته تعدادی از آن‌ها هم در اثر تلاش‌های صادقانه برادران میرحسینی از انحراف نجات یافتند و به دامان اسلام برگشتند.

دقت در نام‌های افراد خانواده شهید میرحسینی نشان می‌دهد که پدر آن‌ها در نام‌گذاری فرزندان‌شان حساسیت به خصوصی از خود نشان می‌داده، همه فرزندان نام‌های اسلامی دارند و از اسامی محلی و ملی که در منطقه رایج است استفاده نکرده‌است.

ریشه‌های سیاسی جنگ

پیروزی انقلاب اسلامی نه تنها سلطه چندین ساله آمریکا را در ایران پایان بخشید بلکه با «درانداختن طرحی نو» در جهان معاصر، منافع نامشروع او را در تمام دنیا - مخصوصاً منطقه نفت خیز خلیج فارس - به خطر انداخت. استکبار جهانی که تمام

درس خواندن در کارهای کشاورزی و دامداری به پدرش کمک می‌کند.

در کنار تحصیل و همکاری با پدر به عنوان یک نوجوان فعال و پرنشاط در بازی‌های محلی شرکت می‌کند و بسیاری از مسائل اجتماعی و فرهنگی را در فرآیند همین بازی‌ها می‌آموزد.

بازی‌های سنتی ترکیبی از انتقال فرهنگ و جامعه‌پذیری را در متن خود جای داده بودند. در این بازی‌ها فرد، سرعت و دقت عمل، زورآزمایی، چالاکی و زرنگی را می‌آموخت. جالب است که بدانیم بازی‌های رایج در این منطقه با روایات مبارزه‌جویانه شهید میرحسینی هماهنگی دارند.

خصوصیات جغرافیایی منطقه زابل به گونه‌ای است که مردم دائماً با عوامل طبیعی درگیرند لذا جنگ و مبارزه از عناصر اصلی هویت فرهنگی منطقه است و می‌بینیم بازی‌ها هم بر محور دفاع و تهاجم می‌چرخند.

آقای میرشهرکی پسرعموی شهید که با او همبازی بوده می‌گوید: «در یکی از بازی‌ها بچه‌ها به دو دسته مهاجم و مدافع تقسیم می‌شدند. گروهی که در حالت دفاع قرار داشت پشت در پشت یکدیگر حلقه‌وار از ورود دشمن به خط دفاعی ممانعت می‌کردند و گروه مهاجم هم تلاش می‌کرد خط دفاعی آن‌ها را بکشند و از آن‌ها کسی را به اسارت بگیرد. این بازی از بازی‌های مورد علاقه شدید میرحسینی بود و به صورت فعال در آن‌ها شرکت می‌کرد.»

تحصیل در شهرستان زابل

شهید میرحسینی در سال ۱۳۵۷ برای ادامه تحصیل راهی زابل می‌شود و از آنجایی که همیشه دورانیش و حسابگر بود هنرستان کشاورزی زابل را که به صورت شبانه‌روزی اداره می‌شد برای تحصیل انتخاب می‌کند تا اندکی از هزینه زندگی پدر را کاهش دهد.

در این دوره شهید میرحسینی، ایام بالندگی و شکوفایی خود را در متن حوادث انقلاب و در کنار دو برادرش میرعباس و میرحسن طی می‌کند. این ایام مصادف بود با اوج‌گیری و پیروزی انقلاب و این سه برادر با شور و نشاط هر چه تمام‌تر به خیل امت اسلامی ایران می‌پیوندند و ارتباط خود را با مسجد حکیم و آیت‌الله بختیاری و شهید سیدمحمدتقی طباطبایی که ذکرش گذشت تحکیم می‌بخشند. در پخش اعلامیه‌های حضرت امام (ره) و دیوانه‌نویسی‌ها نقش بسزایی ایفا می‌کند. تا این‌که انقلاب اسلامی به پیروزی می‌رسد و لذا فصل جدیدی در زندگی آنان گشوده می‌شود.

تشکیل انجمن اسلامی

شهید میرحسینی پس از پیروزی انقلاب اسلامی به کمک دوستانش از جمله دکتر طاهری (رئیس دانشکده کشاورزی زابل) و شهید خدیری، انجمن اسلامی هنرستان را پایه‌گذاری می‌کند. این انجمن در جای خود منشأ خدماتی برای انقلاب شد، تعداد زیادی از اعضای انجمن به صورت نیمه وقت با سپاه همکاری می‌کردند و برخی از آن‌ها



از دختران ایشان کبری بدورد حیات گفته است و مابقی زنده‌اند.

شناخت کامل از نقش و تلاش ارزنده و مؤثر پدر و فرزندان این خانواده در صحنه‌های مختلف انقلاب و نظام جمهوری اسلامی مستلزم مطالعه مستقل پیرامون زندگی هر یک از آنان است که در این نوشتار به لحاظ اهمیت موضوع امکان‌پذیر نیست. دقت در نام‌های افراد خانواده شهید میرحسینی نشان می‌دهد که پدر آن‌ها در نام‌گذاری فرزندان‌شان حساسیت به خصوصی از خود نشان می‌داده، همه فرزندان نام‌های اسلامی دارند و از اسامی محلی و ملی که در منطقه رایج است استفاده نکرده، علاوه بر آن با افزودن کلمه «میر» به اول اسم اولاد ذکورش عملاً دو هدف را تعیین کرده است: ۱- تعلق خاطر خود را به طایفه میر ابراز داشته ۲- مانع از این شده که آن‌ها را به صورت تصغیر صدا بزنند [چرا که] در محل معمولاً حسن را حسنک و یا قاسم را قاسمک می‌نامند، اما افزودن لفظ میر به ابتدای اسامی خود مانع تلفظ حسنک یا قاسمک می‌شود.

تولد خورشید (تولد و دوران کودکی)

سردار شهید میرحسینی در مردادماه ۱۳۴۲ در سرزمین اساطیری زابل دیده به جهان گشود و خود بعدها به اسطوره مقاومت تبدیل شد.

او آخرین فرزند خانواده است. شهید میرحسینی دُرْدانه خانواده بود و با گفتار و رفتار کودکانه‌اش مهر و محبت همه را به سوی خود جلب می‌کرد. پدرش می‌گفت: «حاج قاسم بسیار کنجکاو و جست‌وجوگر بود. هنگامی که ۵ یا ۶ سال بیش نداشت او را خود به مزرعه می‌بردم. در مسیر راه سؤالات فراوانی در مورد پدیده‌های اطرافش از من یا سایر افراد می‌کرد و ما هم با زبانی درخور فهم جواب‌هایی می‌دادیم ولی بیشتر مواقع قانع نمی‌شد و مکرر می‌پرسید.»

ورود به دبستان

در سال ۱۳۴۷ وارد دبستان جزینک می‌شود. به علت حس کنجکاو و نظم خاصی که داشت مورد توجه و محبت شدید معلمان قرار می‌گیرد و در ردیف دانش‌آموزان ممتاز به حساب می‌آید. دوران دبستان را با پشتکار زائدالوصفی به اتمام رسانده وارد مقطع راهنمایی می‌شود و در این مقطع نیز جز دانش‌آموزان ممتاز بوده و ضمن



و صلابت بی‌فایده است. در حالی که صدای اسلام‌خواهی آفریقا از جنگ هشت ساله ماست. ما در جنگ برای یک لحظه هم نادم و پشیمان از عملکرد خود نیستیم.

[منابع در دفتر مجله شاهدیاران موجود است]

زندگی شهید میرحسینی در متن واقعه جنگ «جهاد تا شهادت»

ورود به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شهید میرحسینی در دوران تحصیل خود با سپاه پاسداران انقلاب اسلامی زابل به صورت نیمه وقت همکاری داشت، اما پس از اخذ مدرک دیپلم در سال ۱۳۶۰ رسماً به عضویت دائم این نهاد درآمد و لباس پاسداری و حراست از دست‌آوردهای انقلاب را پوشید. در حقیقت با ورود به سپاه فصل نوینی از زندگی سراسر افتخارش آغاز شد. او در جرگه مجاهدانی درآمد که با توکل بر قدرت بی‌منت‌های الهی، اسلام و انقلاب را نگه داشتند و همین افتخار برای آنان بس که عبد صالح خدا بنیان‌گذار جمهوری اسلامی حضرت امام خمینی (ره) فرمود: «اگر سپاه نبود کشور هم نبود.»

انگیزه شهید میرحسینی از عضویت در سپاه تنها ادای تکلیف و شوق به شهادت بود و گرنه فرصت‌های شغلی به ظاهر بهتر و پردرآمدتری در پیش رو داشت یا این‌که می‌توانست به تحصیل پردازد و غیبت خود را در صحنه‌های نبرد توجیه کند اما نه، او مرد مبارزه و جهاد بود، لذا با میل قلبی خویش و هم‌چنین به توصیه حاج آقای خدادادی و راهنمایی برادرانش در راهی قدم نهاد که پایان آن مرگ سرخ و حیات ابدی بود.

در اوایل ورود به سپاه در واحد پذیرش مشغول به خدمت شد. این واحد در سیستم سازمانی و تشکیلاتی سپاه دو وظیفه مهم و اساسی را به عهده داشت: ۱- جذب نیروهای مؤمن و متعهد برای

صدق می‌کند. طراحان جنگ می‌پنداشتند که با این اقدام می‌توانند انقلاب اسلامی را به شکست بکشند، اما طولی نکشید که [جنگ] هم چون غل و زنجیر به دست و پای خود آنان پیچید که برای رهایی از آن دست به اقداماتی فراوانی زدند. استکبار جهانی نه تنها نتوانست از این طریق ضربه کاری دلخواهش را بر جمهوری اسلامی ایران بزند، بلکه از باب این‌که گفته‌اند «عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد» موجب خیر و برکات بی‌شماری هم برای امت اسلامی ایران شد. شایسته است برکات جنگ را از زبان امام بشنویم:

تحلیل امام از برکات جنگ تحمیلی

«در یک تحلیل منصفانه از حوادث انقلاب خصوصاً از حوادث ۱۰ سال پس از پیروزی باید عرض کنم که انقلاب اسلامی ایران در اکثر اهداف و زمینه‌ها موفق بوده و به یاری خداوند بزرگ در هیچ زمینه‌ای شکست‌خورده نیستیم. حتی در جنگ پیروزی از آن ملت ما گردید و دشمنان در تحمیل آن همه خسارات چیزی به دست نیاموردند. اگر همه علل و اسباب را در اختیار داشتیم در جنگ به اهداف بلند و بالاتری می‌نگریستیم ولی این بدان معنا نیست که در هدف اساسی خود که همان دفع تجاوز و اثبات صلابت اسلام بود، مغلوب خصم شده‌ایم. هر روز، ما در جنگ برکتی داشته‌ایم که در همه صحنه‌ها از آن بهره‌جسته‌ایم. ما انقلاب‌مان را در جنگ به جهان صادر نموده‌ایم. ما مظلومیت خویش و ستم متجاوزان را در جنگ ثابت نموده‌ایم. ما در جنگ پرده از چهره تزویر جهان‌خواران کنار زدیم. ما در جنگ، دوستان و دشمنان را شناخته‌ایم. ما در جنگ به این نتیجه رسیدیم که باید روی پای خودمان بایستیم. ما در جنگ ابهت دو ابرقدرت شرق و غرب را شکستیم. ما در جنگ ریشه‌های انقلاب پربر اسلام‌مان را محکم کردیم. ما در جنگ حسن برادری و وطن‌دوستی را در نهاد یکایک مردم‌مان پارور کردیم. ما در جنگ به مردم جهان و خصوصاً مردم منطقه نشان دادیم که علیه تمامی قدرت‌ها و ابرقدرت‌ها سالیان سال می‌توان مبارزه کرد. جنگ ما کمک به فتح افغانستان را به دنبال داشت. جنگ ما فتح فلسطین را به دنبال داشت. جنگ ما موجب شد که تمامی سردمداران نظام‌های فاسد در مقابل اسلام احساس ذلت کنند. جنگ ما بیداری پاکستان و هندوستان را به دنبال داشت. تنها جنگ بود که صنایع نظامی ما از رشد آن‌چنانی برخوردار شد. و از همه مهم‌تر استمرار روح انقلابی در پرتو جنگ تحقق یافت. همه این‌ها از برکت خون‌های پاک شهدای عزیز هشت سال نبرد بود. همه این‌ها از تلاش مادران و پدران و مردم عزیز ایران در ده سال مبارزه با آمریکا و غرب و شوروی و شرق نشأت گرفت. جنگ ما جنگ حق و باطل بود و تمام شدنی نیست.

جنگ ما جنگ فقر و غنا بود. جنگ ما جنگ ایمان و رذالت بود، این جنگ از آدم تا ختم زندگی وجود دارد. چه کوتاه نظرند آن‌هایی که خیال می‌کنند چون ما در جبهه به آرمان‌نهایی نرسیده‌ایم، پس شهادت و رشادت و ایثار و ازخودگذشتگی

مطامع شیطانی خود را از دست رفته می‌دید دست به اقدامات و عملیات فراوانی زد تا به زعم خویش آب رفته را دوباره به جوی برگرداند.

تبدیل شدن سفارت‌خانه آمریکا به مرکز جاسوسی و توطئه علیه انقلاب اسلامی، تحریکات قومیتی، فتنه گروهک‌های الحادی، طرح کودتاهای مختلف، بلوکه کردن دارایی‌های ایران و محاصره اقتصادی، هر کدام گوشه‌ای از اقدامات خباثت‌آلود آمریکا علیه جمهوری اسلامی ایران بود که به لطف خداوند و رهبری‌های پیامبرگونه امام (ره) و هوشیاری مردم نقش بر آب شدند.

اما وقتی که اقدامات فوق‌بی‌نتیجه ماند آمریکایی جنایتکار با همکاری سایر اذناپیش در سطح جهانی و با تکیه بر سرمایه‌های بادآورده ارتجاع منطقه، طرح یک جنگ تمام‌عیار را علیه ایران تدارک دید و این بار صدام حسین - این چهره منفور تاریخ بشریت - داوطلب این حماقت و جنایت شد.

شروع جنگ

صدام حسین، رئیس جمهور عراق پس از هماهنگی لازم با استکبار جهانی و ارتجاع منطقه، در حالی که از تلویزیون عراق صحبت می‌کرد، قرارداد موسوم به قرارداد الجزایر را رسماً و به صورت یک طرفه لغو کرد. متعاقب لغو قرارداد الجزایر، در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ ماشین جنگی عراق روانه مرزهای ایران شد و عملاً ملت تازه از بند رسته و انقلابی ایران، درگیر جنگی ناخواسته و نابرابر شد که مدت هشت سال ادامه یافت. جنگ تحمیلی به لحاظ مدت زمان، طولانی‌ترین جنگ در قرن حاضر است که دو برابر جنگ جهانی اول و یک و نیم برابر جنگ جهانی دوم به طول انجامید.

شهید میرحسینی در سال ۱۳۵۷ برای ادامه تحصیل راهی زابل می‌شود و از آن جایی که همیشه دوراندیش و حسابگر بود هنرستان کشاورزی زابل را که به صورت شبانه‌روزی اداره می‌شد برای تحصیل انتخاب می‌کند تا اندکی از هزینه زندگی پدر را کاهش دهد.

ملت ایران به رهبری قائد عظیم الشان خود امام خمینی نزدیک به ۳۰۰۰ روز در مقابل همه کفر و ارتجاع منطقه ایستادگی کرد و در سایه توکل به خدا و با تکیه بر راهبرد جهاد و شهادت، تمام نقشه‌های دشمنان را خنثی کرد.

پایان جنگ

در ابتدا گفته شد که جنگ یک پدیده اجتماعی به حساب می‌آید. پدیده‌های اجتماعی دارای خاصیت مشترک هستند. از جمله خواص پدیده اجتماعی این است که گرچه خود محصول تصمیمات و اقدامات آدمی‌اند اما به زودی از خالق خویش فاصله می‌گیرند و بر پدیدآورنده خود مسلط می‌شوند.

این حقیقت در مورد جنگ ایران و عراق به خوبی

بچه‌های هنرستان کشاورزی غالب‌شهرید
میرحسینی را به عنوان آقای منطق،
می‌شناختند و صدا می‌کردند. شهید
میرحسینی برای مبارزه با گروهک
الحادی نه تنها با شوه منطقی بحث
می‌کرد بلکه مرد عمل هم بود، لذا در
این زمینه‌ها اقدامات اساسی هم انجام
می‌داد.

خدمت در سپاه ۲- جلوگیری از ورود افراد ناسالم و نفوذی و وابسته به بیگانگان و ضدانقلاب به درون این نهاد. شهید میرحسینی با توجه به بصیرت و دلسوزی‌ای که داشت، این دو وظیفه خطیر را به نحو شایسته انجام می‌داد. نیز به علت ارتباطی که با انجمن اسلامی هنرستان و سایر نهادهای انقلابی داشت توانست افراد متقی و متعهدی را وارد سپاه کند که بعداً جزو افراد کلیدی سپاه باشند.

شهید میرحسینی از همان ابتدا شخصیتی چندبعدی بود. در کنار کارهای اجرایی واحد گزینش، به فعالیت‌های تبلیغی نیز همت می‌گماشت، مثلاً در بین دو نماز ظهر و عصر برای برادران پاسدار خود سخنرانی می‌کرد و آنان را با معارف اسلامی و احکام نورانی قرآن آشنا می‌ساخت.

اعزام برای آموزش فرماندهی در تهران

هنوز چند ماهی پیشتر از آمدنش به سپاه نگذشته بود که مورد توجه خاص مسئولین قرار گرفت، آنان به خوبی دریافته بودند که استعداد و توانایی‌های وی نه تنها فراتر از اجرای کارهای معمولی و عادی است بلکه لیاقت و شایستگی آن را دارد که در مناصب بالای نظامی قرار گیرد، لذا ایشان را به همراه چهار تن از برادران و دوستانش که هر کدام در سپاه مسئولیتی به عهده داشتند، برای گذراندن دوره آموزش فرماندهی به پادگان امام علی (ع) تهران اعزام کردند.

یادآوری این نکته ضروری است، از میان جمع اعزامی تنها ایشان بود که به تازگی وارد سپاه شده بود و هیچ‌گونه مسئولیت مهمی در سپاه نداشت و از لحاظ قیافه ظاهری هم از دیگران نحیف‌تر به نظر می‌رسید. دوران آموزش در تهران، سرآغاز شکوفایی و بالندگی فکری و عملی شهید محسوب می‌شد. روحیه جست‌وجوگر و استعداد درخشان همراه با پشتکار و جدیت، او را در میان همگان ممتاز می‌ساخت. در دوران آموزش، شهید میرحسینی با دو بال نظم و تقوا گام نهادن در مسیر کمال و شکوفایی را آغاز کرد.

در نظم ضرب‌المثل بود. سر کلاس‌های درس شاداب و پرنشاط بود، دائماً با اساتید سؤال‌های منطقی و مهمی را طرح می‌کرد. آنچه را اساتید می‌گفتند با نظم خاصی می‌نوشت. مطالب مهم را درشت‌تر و با رنگی دیگر تنظیم می‌کرد. بخش عمده آموزش شامل تمرین‌های رزمی و بدن‌سازی می‌شد و زندگی در شرایط سخت مقدمه این کارها بود. شهید میرحسینی به لحاظ بدنی - علی‌رغم

جثه کوچک و لاغری که داشت - به راحتی (حتی راحت‌تر از دیگران) تمام مراحل را به نحو احسن طی می‌کرد و اعجاب اساتید و مربیان را برمی‌انگیخت و برزندگی خود را برای تصدی مسئولیت‌های مهم نشان می‌داد.

شرکت در عملیات بیت المقدس

رمز عملیات: یا علی ابن ابیطالب (ع)

منطقه درگیری: جنوب اهواز - شمال خرمشهر

وسعت: ۴۰۰ کیلومتر مربع

زمان: ۱۳۶۱/۲/۱

نتایج عملیات: ۱- تلفات نیروی انسانی دشمن - اسیر ۱۹۰۰۰ نفر کشته و زخمی ۱۶۰۰۰

۲- تجهیزات و امکانات انهدام
تانک و نفربر ۱۵۰
هوپیما ۲۰ فروند
خودرو ۲۰ دستگاه
توپخانه ۳۰ قبضه

هدف: آزادسازی خرمشهر

در تاریخ ۱۳۶۱/۲/۱۰ عملیات بیت المقدس با رمز یا علی ابن ابیطالب (ع) در منطقه جنوب اهواز و شمال خرمشهر آغاز شد. در این عملیات

رزمندگان اسلام توانستند در سایه توکل بر خداوند و شجاعت بی‌نظیر خود، خرمشهر را از چنگال بعثیون، آزاد و تعداد ۱۹۰۰۰ نفر از آنان را به اسارت خود درآورند و تلفات مالی و جانی سنگینی بر آنان وارد سازند.

شهید میرحسینی همراه گروه آموزشی در این عملیات شرکت کرد و گویی تقدیر الهی در این بود که در این افتخار بزرگ، سهیم و شریک باشد. مسئولیت شهید در این عملیات کمک به فرمانده گردان بود. او در این عملیات تجربیات بسیار گرانبه‌دلی کسب کرد. پس از عملیات گرچه از پیروزی‌های به دست آمده خوشحال بود اما شهادت یکی از بهترین دوستانش روح حساس و لطیف او را آزرده. لذا با دلی محزون و شکسته به زابل بازگشت. او می‌گفت: «نیمی از سختی‌های جنگ مربوط به خود جنگ و درگیری و خستگی‌های ناشی از آن است و نیم دیگر مربوط به فقدان دوستان و یاران است.»

شهید میرحسینی پس از عملیات بیت المقدس مدت اندکی استراحت کرد و بعد برای اتمام دوره آموزشی که قبلاً ناتمام مانده بود عازم پادگان امام علی تهران شد و این بار با تجربیات و اندوخته‌های عملی، وارد کلاس درس شد و بیش از پیش در آموختن و فراگیری

دروس تئوری جدیت نشان داد. چون فهمیده بود که در صحنه نبرد، تئوری و تجربه مکمل یکدیگرند. سرانجام دوره آموزش فرماندهی را با موفقیت و خرسندی طی کرد و برای ادامه خدمت به تیپ ثارالله

اعزام شد.

خدمت در واحد آموزش

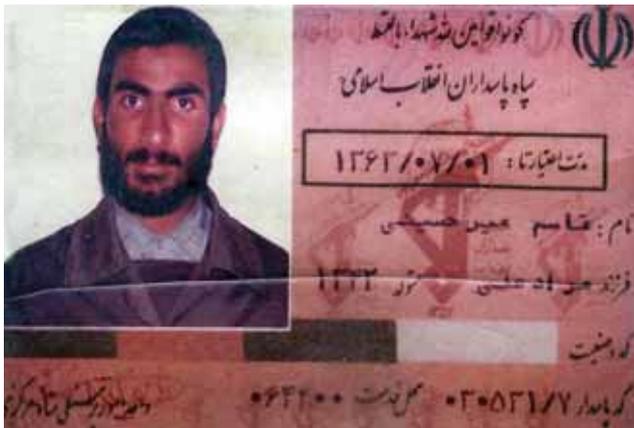
شهید میرحسینی پس از اتمام موفقیت‌آمیز دوره آموزش فرماندهی به تیپ ثارالله (لشکر فعلی) می‌رود و در تابستان سال ۱۳۶۱ به عنوان مربی آموزش نظامی مشغول به کار می‌شود و به تدریس دروس نظامی - مخصوصاً تاکتیک - می‌پردازد، در کلاس‌داری و انتقال آموخته‌ها و محفوظاتش از خود مهارت فوق‌العاده‌ای نشان می‌دهد.

«کلاس‌های شهید میرحسینی ترکیبی از دروس عقیدتی و نظامی بود. درس‌های دوره آموزش فرماندهی را به خوبی فراگرفته و به مسائل سیاسی و اعتقادی تسلط داشت، کلاس‌های او پربار بود. به گونه‌ای که بسیاری از فرمانده گردان‌ها در کنار سایر نیروهای بسیجی در محضر او حاضر می‌شدند و تجزیه و تاکتیک می‌آموختند. جان‌مایه کلاس‌های او جنگ‌های صدر اسلام بود. به راحتی می‌توانست مطالب مهم و آموخته را از تاریخ اسلام استخراج کند و به نیروها بیاموزد. الگوها و قهرمانان خود را از تاریخ صدر اسلام برمی‌گزید و شاهد و مثال می‌آورد.»

«شهید میرحسینی به اهمیت آموزش واقف بود، لذا تأکید زیادی داشت که آموزش باید در اولویت قرار بگیرد تا تلفات ما کاهش یابد. او موفقیت در جنگ را بیش از هر چیز مرهون آموزش و آماده‌سازی نیروها می‌دانست. در برگزاری مانورهای قبل از عملیات اهتمام ویژه داشت، مخصوصاً بعضی از شب‌ها که بیدارباش می‌زدیم خود ایشان شخصاً شرکت می‌کرد تا توان رزمی و میزان آمادگی نیروها را بسنجد و همیشه در این زمینه رهنمودهای مهمی داشت.»

اولین تجربه فرماندهی در گردان شهید مطهری

شهید، مدتی به عنوان مربی آموزش نظامی کار کرد ولی سرانجام در جایگاه واقعی خود قرار گرفت و به عنوان فرمانده گردان شهید مطهری به ادامه خدمت پرداخت، فرماندهی شهید میرحسینی ترکیبی از تئوری و تجربه بود. او در دوران آموزش فرماندهی خیلی چیزها را آموخته بود که در میدان نبرد برایش مفید بود. تدبیر و کاردانی شهید در اداره گردان به سرعت، درخشیدن گرفت و تأثیرات خود را در بین نیروهای تحت امرش گذاشت، فرماندهی



یکی از بهترین کارهای او و برادرش شهید میرحسین، این بود که قطعه زمینی را از زمین‌های کشاورزی پدرش برای ورزش جوانان ده اختصاص دادند و این اقدام جهت جذب جوانان بسیار مؤثر واقع شد و بسیاری از نقشه‌های افراد منحرف را نقش بر آب کرد.

صحیح و اصولی شهید میرحسینی باعث شد تا این گردان را به عنوان گردان نمونه انتخاب کنند. رزمندگان این گردان، شهید میرحسینی را از دل و جان دوست داشتند رویه بین او و نیروهای تحت امرش حالت مریدی و مرادی داشت و بر قلب‌های رزمندگان حکومت و فرماندهی می‌کرد. همین ارتباط بود که نیروها را به دنبال او تا عمق خاک‌ریزهای پر از کمین و خطر دشمن می‌کشاند.

شرکت در عملیات رمضان

نام عملیات: رمضان

رمز عملیات: یا صاحب الزمان (عج) ادرکنی

منطقه درگیری: شرق بصره

وسعت: ۱۶۰ کیلومتر مربع

زمان: ۱۳۶۱/۴/۲۳

نتایج عملیات: ۱- تلفات نیروی انسانی دشمن - اسیر ۱۳۱۵ نفر، کشته و زخمی ۷۴۰۰

۲- تجهیزات و امکانات انهدام غنیمتی تانک و نفربر ۱۰۹۷ ۱۰۰۰ دستگاه

هوایپما ۵ فروند

خودرو ۳۵۰ دستگاه ۵۰ دستگاه

هدف: در این عملیات علاوه بر انهدام سنگین دشمن، منطقه عمومی زید در خاک عراق به تصرف درآمد.

عملیات رمضان با مشخصات و نتایج فوق در تاریخ ۱۳۶۱/۴/۲۳ در شرق بصره انجام شد. در این عملیات شهید میرحسینی اولین دوره فرماندهی خود را تجربه کرد. به دلیل رشادت‌ها و از خودگذشتگی‌هایی که نشان داد مورد توجه رزمندگان و مسئولین قرار گرفت. او برخلاف این سنت کلاسیک که توصیه می‌کند «فرمانده باید در عقبه یا در وسط رزمندگان باشد»، عملاً پیشاپیش گردان خط‌شکن خود حرکت می‌کرد و در صورت

لزوم خودش هم به تیراندازی و شلیک آرپی‌جی ۷ مبادرت می‌ورزید.

فرماندهی گردان در عملیات والفجر

نام عملیات: والفجر

رمز عملیات: یاالله، یاالله، یاالله

منطقه درگیری: شمال فکه

وسعت: ۱۵۰ کیلومتر مربع

زمان: ۱۳۶۲/۱/۲۱

نتایج عملیات: ۱- تلفات نیروی انسانی دشمن - اسیر ۲۵۰ نفر، کشته و زخمی ۸۵۰۰

۲- تجهیزات و امکانات انهدام

تانک و نفربر ۹۸ دستگاه

خودرو ده‌ها دستگاه

هلی‌کوپتر ۵ فروند

در عملیات والفجر یک، پرتوان‌تر از گذشته به عنوان فرمانده گردان خط‌شکن وارد میدان شد. دوستان و هم‌زمان ایشان از دل‌آوری‌هایش در این عملیات، خاطرات بسیار جالبی دارند: «در ابتدای عملیات، شهید به عنوان فرمانده گردان خط‌شکن بودند و معبری برای عبور نیروها توسط واحد تخریب باز شد. وقتی که نیروهای شهید میرحسینی وارد معبر می‌شوند دشمن آن‌ها را شناسایی می‌کند و زیر آتش شدید خود می‌گیرد. نیروها در این حالت زمین‌گیر می‌شوند. شهید میرحسینی خود را به جلو نیروها می‌رساند فریاد می‌زند: من رفته هرکس دوست دارد به دنبال من بیاید. در این موقع تحول عجیبی در بچه‌ها پیدا شده و به سنگرهای دشمن هجوم برده و خط دشمن شکسته می‌شود.» هدف عملیات والفجر یک، آزادسازی تپه‌های ۱۳۵ و ۱۳۹ در شمال فکه بود گردان‌های شهید میرحسینی اولین گردانی بود که وارد منطقه شد و این ارتفاعات را به تصرف خود درآورد اما به دلایل آتش شدید دشمن رزمندگان اسلام از این منطقه عقب‌نشینی کردند. در این جا بود که رشادت و تدبیر شهید میرحسینی و سایر سرداران اسلام هم‌چون شهید کازرونی و شهید زنگی آبادی جان بسیاری از نیروها را از خطر نجات داد: «در عملیات گاهی عقب‌نشینی بسیار سخت‌تر از پیشروی است. لذا در والفجر یک، چنین وضعیت دشواری داشتیم. در آن حالت بحرانی شهید کازرونی پشت نفربر نشست رفت توی معبر و به کمک شهید میرحسینی زخمی‌ها را تخلیه کردند و گرنه ما در آن جا به ناچار تعداد بی‌شماری را جا می‌گذاشتیم.»

شهید میرحسینی در عملیات والفجر یک، پس از تلاش‌های جدی از ناحیه کتف دست راست مجروح می‌شود اما تا آخرین لحظه‌ها در منطقه عملیاتی باقی می‌ماند و نیروها را به پشت جبهه منتقل می‌کند. پس از آن در بیمارستان به مدت کمی بستری می‌شود و بلافاصله پس از بهبود نسبی به شهرستان زابل می‌آید و در مراسم تشییع جنازه هفت تن از شهدای شهرستان زابل شرکت و یک سخنرانی پرشور و حماسی

ایراد می‌کند. سخنرانی ایشان در حال مجروحیت، موجی از غیرت و تعصب دینی در میان مردم غبور و متدین شهرستان ایجاد و گروهی را عازم جبهه‌های نبرد می‌کند.

والفجر سه و آزادسازی مهران

نام عملیات: والفجر سه

رمز عملیات: یاالله، یاالله

منطقه درگیری: مهران با وسعت ۱۰۰۰ کیلومتر

مربع

زمان: ۱۳۶۲/۵/۷

نتایج عملیات: ۱- تلفات نیروی انسانی دشمن - اسیر ۵۰۹ نفر، کشته ۵۰۰

هدف: آزادسازی شهر مهران

پیش‌بینی و آینده‌نگری شهید

برادر شهید حاج آقا موسی میرحسینی نقل می‌کند: «قبل از عملیات مهران ما از طرف ارتش در نزدیکی‌های مهران بودیم. روزی شهید به دیدن من آمد و با هم به طرف خط رفتیم. نیروهای خودی در روی یک تپه مهم و استراتژیک مستقر بودند، در همان نگاه اول شهید به اهمیت نظامی آن تپه پی برد و گفت تصرف این منطقه برای عراقی‌ها از آب خوردن واجب‌تر است، بنابراین چنانچه شما استحکامات لازم را برای نگهداری آن ایجاد نکنید، این جا را از شما خواهند گرفت. در همان‌جا شهید یک پیشنهاد مهم برای ریختن آتش تهیه روی دشمن داد و گفت باید حجم آتش را در طول خط تقسیم کنید و روی یک نقطه خاص متمرکز نشوید. ما در آن روز توصیه‌های شهید را به مسئولین منتقل کردیم اما متأسفانه طولی نکشید که عراق حمله کرد و شهر مهران را گرفت.»

پس از سقوط مهران، رزمندگان اسلام در پی بازپس‌گیری آن برآمدند. لذا در تاریخ ۱۳۶۲/۵/۷ در زیر تابش سوزان خورشید با یک هجوم برق‌آسا این شهر را آزاد کردند. در این عملیات شهید میرحسینی نقش مهم و حساسی داشت و با استفاده از بلندگوی دستی که به همراه داشت به تشویق و ترغیب نیروها می‌پرداخت. یکی از برادران نقل می‌کند: «در عملیات والفجر سه، شهید میرحسینی سه شبانه‌روز خواب به چشمانش راه نیافت تا بتواند عملیات را سر و سامان بدهد.»

فرماندهی محور عملیاتی در والفجر (چهار)

نام عملیات: والفجر ۴

رمز عملیات: یاالله، یاالله، یاالله

منطقه درگیری: بانه، مریوان

وسعت: ۶۰۰ کیلومتر مربع

زمان: ۱۳۶۲/۷/۲۸

نتایج عملیات: ۱- تلفات نیروی انسانی دشمن - اسیر ۱۰۰۰ نفر، کشته و زخمی ۱۸۰۰۰

۲- تجهیزات و امکانات انهدام غنیمتی

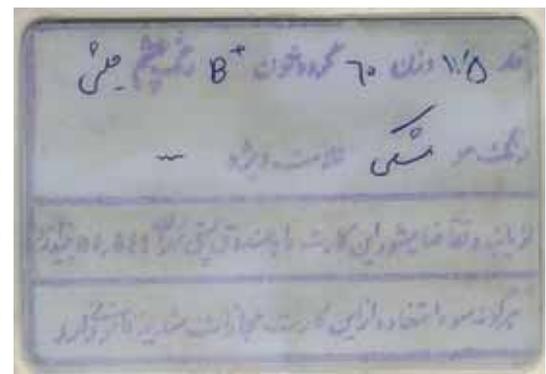
تانک و نفربر ۹۰

هوایپما ۱۰ فروند

خودرو ۲۰۰ دستگاه ۲۰۰ دستگاه

توپ ۱۲ قبضه

در این عملیات بخش وسیعی از خاک دشمن،



ویژه‌ای داشت و سه ویژگی مهم ایشان را در این خصوص به یاد دارم:

۱- مرد عمل بود. طرح‌هایش مبتنی بر مشاهده و تجربیات عینی قرار داشت. دایما برای شناسایی و کسب اطلاعات لازم به منطقه می‌رفت. به دور از ذهن‌گرایی و با تکیه بر اطلاعات عملیات زیاد اهمیت می‌داد و می‌گفت بهترین و شجاع‌ترین نیروها را باید به این موضوع اختصاص دهیم، چون اساس مدیریت و تصمیم‌گیری بر جمع اطلاعات درست است و این مهم فقط از عهده افراد خبره و شجاع ساخته است.

۲- شهید میرحسینی خوش فکر و فکور بود. در طراحی عملیات‌ها همه جوانب امور و امکانات لازم را بررسی می‌کرد. تلاش می‌کرد نقاط ضعف دشمن شناسایی شود تا از آن طریق بتوانیم ضربه کاری را به دشمن وارد کنیم. شهید میرحسینی هنگام بررسی طرح‌ها، نظریات گوناگون و مختلف را می‌شنید. زمینه‌های تجزیه، تحلیل و جمع‌بندی در ایشان قوی بود. عملیات‌های قبلی را مورد مطالعه قرار می‌داد. از شکست‌ها یا پیروزی‌ها عبرت می‌گرفت و تجربه لازم را به دست می‌آورد و در تصمیمات بعدی خود دخالت می‌داد.

۳- قدرت توجیه و استدلال شهید میرحسینی در خصوص طرح‌های پیشنهادی بسیار بالا بود. به خوبی هرگونه طرح پیشنهادی یا مصوب را برای مسئولین و نیروها توضیح می‌داد و با اعتماد به نفس نظریات خود را بیان می‌کرد.

جانیشینی فرماندهی لشکر

انسان‌ها به طور کلی به دو دسته تقسیم می‌شوند: «گروهی بر آنان شغل زینت است اما گروه دیگر برای مشاغل و مناصب زینت هستند» شهید والامقام از دسته دوم بود. در هر جایگاهی که قرار می‌گرفت به آن جایگاه ارج و اهمیت می‌بخشید و این از خصوصیات همه سرداران جبهه و جهاد بود. بنابراین برای آن‌ها رسیدن به پست و مقام تنها وسیله‌ای بود برای خدمت بهتر و بیش‌تر.

شهید میرحسینی به دلیل شایستگی‌های درخشان که از خود نشان داده بود در سال ۱۳۶۳ در یک فضای ساده و صمیمی و به دور از هرگونه تشریفات

از افتخارات زندگی شهید میرحسینی و برادرانش این است که غائله آگروهک فدائیان خلق را در جزینک پایان بخشیدند. پس از پیروزی انقلاب گروهک فدائیان خلق شاخه اکثریت به دلیل چند هواداری که در روستای جزینک داشتند وارد دهستان شدند و ابتدا در پوشش کارهای خدماتی و درمانی عمل می‌کردند...

همین دلیل در عملیات خیبر به فرماندهی یکی از تیپ‌های خط‌شکن منصوب شد و با این عمل برگ زرین دیگری در کارنامه همیشه درخشان ایشان گشایش یافت. عملیات خیبر در یکی از مناطق بسیار سخت و استراتژیک، یعنی در آب‌های شمال بصره آغاز می‌شود و دوستان و هم‌زمان او از تدابیر و دلاوری‌های این شهید بزرگوار خاطرات به جا ماندنی دارند که به نقل یک مورد اکتفا می‌شود:

«قبل از عملیات خیبر از فرماندهان تیپ‌ها خواسته بودند که نظریات خودشان را در قالب یک طرح عملیاتی ارائه دهند. فرماندهان دور هم جمع شدند، ابتدا تردید داشتند که آیا طرح آن‌ها مورد قبول فرماندهی واقع بشود یا خیر؟ در آن جمع شهید میرحسینی رشته سخن را به دست گرفت و گفت: برادرها! شما فکر کنید الان فرمانده اصلی جنگ خودتان هستید و می‌توانید مستقلاً عمل کنید، بنابراین با اعتماد به نفس طرح بدهید. شما باید در میان نظریات خود جدی باشید و از طرح پیشنهادی خود دفاع کنید.»

پس از سخنان شهید میرحسینی طرحی تهیه و ارائه شد و اتفاقاً به عنوان بهترین طرح مورد قبول قرار گرفت. شهید میرحسینی در عملیات خیبر نقش اساسی را به عهده داشت اما در تک شیمیایی دشمن مجروح و برای درمان به پشت جبهه منتقل شد و پس از مدت کوتاهی استراحت به جبهه برگشت.

مسئول معاونت طرح و عملیات

در تابستان ۱۳۶۳ به جهت تدبیر و کیاست، شجاعت و شهامت و هدایت و مدیریت و قدرت طراحی عملیات‌ها در صحنه عمل و جنگ به عنوان مسئول طرح و عملیات لشکر معرفی می‌شود. شهید میرحسینی در جمع نیروهای معاونت طرح و عملیات جایگاه

«دره شبلی» و شهر «پنجوین» به تصرف رزمندگان درآمد. عملیات والفجر ۴ بر فراز تپه‌های مشرف بر پنجوین با هدف آزادسازی این شهر در تاریخ ۱۳۶۲/۷/۲۸ آغاز شد. در این عملیات رزمندگان اسلام ضمن دستیابی به اهداف از پیش تعیین شده توانستند تلفات سنگینی بر دشمن وارد آورند و ۱۰۰۰ را کشته و ۱۸۰۰۰ نفر را زخمی کنند.

در این عملیات شهید میرحسینی هدایت گردان را به عهده داشت و جزء اولین کسانی بود که در بلندی‌های مورد نظر مستقر شد. در عملیات والفجر ۴ شجاعت و شهامت شهید میرحسینی واقعاً اعجاب‌انگیز بود، در لحظاتی قرار داشتیم که از آسمان گلوله می‌بارید و بچه‌ها زمین گیر شده بودند اما شهید میرحسینی راست‌قامت حتی بدون این‌که خود را خم کند حرکت می‌کرد و نیروها را به حرکت وامی‌داشت.

در حین عملیات علاوه بر هدایت نیروها خودش عملاً می‌جنگید، یا کوله، کوله گلوله آرپی، جی ۷ به افراد می‌رساند و جالب این‌که یکی از ماشین‌های دشمن را با شلیک یک گلوله آرپی، جی ۷ منهدم کرد. این اقدام شجاعانه ایشان باعث تشویق و تشجیع رزمندگان شد.

فرماندهی تیپ و شرکت در عملیات خیبر

نام عملیات: خیبر

رمز عملیات: یار رسول الله (ص)

منطقه درگیری: هورالهویزه، شمال بصره

وسعت: ۳۰۰۰ کیلومتر مربع

زمان: ۱۳۶۲/۱۲/۳

نتایج عملیات: ۱- تلفات نیروی انسانی دشمن -

اسیر ۱۱۴۰ نفر، کشته و زخمی ۱۵۰۰۰

۲- تجهیزات و امکانات انهدام غنیمتی تانک و نفربر ۱۵۰ ۱۰ دستگاه

هوایما ۴ فروند

خودرو ۲۰ دستگاه

هلی‌کوپتر ۹ فروند

دستگاه مهندسی ۶۰ دستگاه

در این عملیات منطقه‌ای به وسعت ۲۱۸۰ کیلومتر، از جمله جزایر مجنون به تصرف رزمندگان اسلام درآمد.

در روایت آمده است: «در دگرگونی حوادث افراد شناخته می‌شوند، بدیهی است که جنگ و میدان نبرد مهم‌ترین صحنه دگرگونی است و طبیعی خواهد بود که چهره واقعی افراد از ورای این حوادث نمایان و شفاف شود.»

شهید میرحسینی از جمله مردانی است که نه تنها از حوادث طوفان‌زای جنگ در تمام مراحل سربلند به درآمد، بلکه هر مرحله که می‌گذشت چهره او درخشان‌تر و کارآیی‌اش فزونی می‌گرفت. شهید میرحسینی در عملیات‌های قبلی با عملکردش نشان داد که یک رزمنده و فرمانده واقعی اسلام و تجسم و الگوی عینی یک مجاهد فی سبیل الله بود، که در کوران حوادث ابدیده شد و مسئولین را بر آن داشت که از ظرفیت و استعدادها کم‌نظیر او بیش از پیش و در جاهای مهم‌تر استفاده کنند. به





زائد به عنوان جانشین فرماندهی لشکر ۴۱ ثارالله منصوب شد. تمام فرماندهان و رزمندگان از این انتصاب خوشحال شدند و استقبال کردند، چرا که او از متن خود آن‌ها برآمده بود و قبل از این که رسماً به عنوان جانشین فرماندهی منصوب شود عملاً فرمانده دل‌ها بود.»

شرکت در عملیات بدر (جانشینی فرماندهی لشکر)

نام عملیات: بدر
 رمز عملیات: یا فاطمه الزهرا(س)
 منطقه درگیری: هورالهوریزه
 وسعت: ۱۱۰۰ کیلومتر مربع
 زمان: ۱۳۶۳/۱۲/۱۹
 نتایج عملیات: ۱- تلفات نیروی انسانی دشمن - اسیر ۲۲۰۰ نفر، کشته و زخمی ۷۵۰۰۰

۲- تجهیزات و امکانات انهدام غنیمتی
 تانک و نفربر ۲۵۰ دستگاه
 هلی کوپتر ۴ فروند
 توپ ۴ قبضه
 خودرو ۲۰۰ دستگاه
 رادار رازیت ۴ دستگاه

شهید میرحسینی در آماده‌سازی و طراحی عملیات بدر نقش کلیدی داشت ولی متأسفانه در اثر تیر مستقیم دشمن از ناحیه پا به شدت مجروح و چندین ساعت خونریزی شدید باعث ضعف بدنی او شد اما با روحیه قوی، حاضر نشد او را قبل از سایر مجروحین به پشت جبهه مستقل کنند. یکی از برادران خاطرات آن روز چنین تعریف می‌کند:

«ناگهان برادر میرحسینی سر رسید و مردانه و شجاعانه شروع به سخن گفتن کرد و به من گفت محمود؛ به عقب نروید، برادر قاسم [سلیمانی] - فرمانده لشکر - اجازه عقب‌نشینی نداده است. بعد هم خودش شروع به پرتاب نارنجک کرد و سپس آر.پی.جی ۷ را برداشت و شلیک کرد. وضعیت خیلی حساس و حاد بود و دیگر امید به نگهداشتن خط و پیروزی قطع شده بود. بعضی در حال عقب‌نشینی و برخی دیگر هم چنان ایستاده بودند. احتمال اسارت یا غرق شدن در باتلاق‌ها زیاد

بود. برادر میرحسینی گفت ما می‌مانیم و عقب نمی‌رویم، چون فرماندهی لشکر دستور به ماندن داده است. در آن حالت جلو رفتیم. گفتیم برادر میرحسینی؛ فرمانده لشکر راضی به اسیر شدن شما نیست، او لحظه‌ای اندیشید و در عین حال با وجود عدم رضایت قلبی دستور عقب‌نشینی را صادر کرد. کمی به عقب آمدیم. باران گلوله در حال ریزش بود. در آن لحظه شهید در اثر اصابت تیر مستقیم از ناحیه پا مجروح شد. من کنارش نشستم. ناگهان فرمانده دلاور سپاه اسلام برادر حمید شفیعی رسید و در حالی که خودش هم مجروح بود شهید میرحسینی را بر دوش کشید و به گوشه‌ای رساند. شهید میرحسینی نگران سایر مجروحین بود و می‌گفت شما بروید من این‌جا می‌مانم. سرانجام با همت برادر شفیعی توانستیم شهید میرحسینی را به پشت جبهه منتقل کنیم.»

شهید میرحسینی پس از این حادثه برای درمان ابتدا به شیراز و سپس به کرمان منتقل می‌شود. در بیمارستان شیراز چون وضع فرهنگی بیمارستان را مخالف با شئون اسلامی می‌بیند اعتراض می‌کند و این اقدام شجاعانه موجب تقویت روحیه پرسنل حزب‌اللهی بیمارستان و انفعال افراد خاطی می‌شود. سرانجام پزشکان و مسئولین بیمارستان از ایشان معذرت‌خواهی می‌کنند.

شهید میرحسینی در دوران مجروحیت دائماً به فکر جبهه بود و در هر فرصتی که پیش می‌آمد به سخنرانی می‌پرداخت و جوانان را برای رفتن به جبهه تشویق می‌کرد، تا این که دوران نقاهت او به سر آمد و مجدداً به لشکر برگشت و جهاد و مبارزه را پی گرفت.

شرکت در عملیات والفجر ۸ (جانشینی فرماندهی لشکر)

نام عملیات: والفجر ۸
 رمز عملیات: یا زهرا(س)
 منطقه: فاو
 وسعت: ۸۰۰ کیلومتر مربع
 زمان: ۱۳۶۴/۱۱/۲۰

نتایج عملیات: ۱- تلفات نیروی انسانی دشمن اسیر ۲۱۳۵ نفر، کشته و زخمی ۵۰۰۰

۲- تجهیزات و امکانات انهدام غنیمتی
 تانک و نفربر ۲۰۰ دستگاه ۱۰۰ دستگاه
 هواپیما ۶۰ فروند
 هلی کوپتر ۱۰ فروند
 انواع توپ ۱۵۰ قبضه ۳۵ قبضه
 خودرو ۵۰۰ دستگاه ۲۵۰ دستگاه

وجود طرح عظیمی چون تصرف شهر فاو به وسیله لشکریان اسلام از صفحات درخشان و به یادمانی تاریخ دفاع مقدس است که در سال ۱۳۶۴ صورت گرفت و در این عملیات نیروهای لشکر ثارالله حرکت ارزنده‌ای انجام دادند. این عملیات می‌بایست در رودخانه اروند با آن عرض زیاد و جزر و مد فراوان و آب‌های خروشان صورت می‌گرفت که کاری بس مشکل و طاقت‌فرسا بود. اولین نیروهایی که از اروند عبور کرده و خط

دشمن را شکستند، نیروهای کرمان در قالب گردان ۴۱۰ حضرت رسول (غواص) به فرماندهی شهید والامقام حاج احمد امینی بود. در آن عملیات هول و هراس عجیبی حکم‌فرما بود، به دلیل این که احتمال داشت جزر و مد رودخانه، بچه‌ها را از مسیر اصلی منحرف کند یا به سوی دریا سوق دهد، خصوصاً که می‌بایست با خود مهمات حمل کنند اما با این مشکلات، بچه‌های کرمان نیم ساعت زودتر از سایر لشکرها به ساحل رسیدند. سپس همگی اشک شوق ریختند و به دعا و استغاثه پرداختند. در میان جمع و در دل آن شب تار، شهید میرحسینی چون خورشید می‌درخشید و به هم‌زمان خود گرمی و قدرت می‌داد.

شهید میرحسینی جزء اولین کسانی بود که از اروند خروشان گذشت و قدم به شهر فاو نهاد و در این عملیات سرنوشت‌ساز و تاریخی بار عمده جنگ را به دوش کشید. در همین عملیات بود که او نشان داد به تنهایی یک لشکر است. نبرد فاو یکی از موفقیت‌آمیزترین و نیز یکی از طولانی‌ترین نبردها بود و لذا چندین روز بین سپاه اسلام و نیروهای دشمن جنگ و گریز وجود داشت. کسانی که در آن لحظات و روزهای پرمخاطره حضور داشته‌اند خاطراتی از شهید میرحسینی نقل می‌کنند که به چند مورد از آنان اشاره می‌شود:

«یادم می‌آید شب عملیات یعنی ۲۲ بهمن ۱۳۶۴ نوبت به گردان ما به فرماندهی برادر فرخی در محور هور عبدالله رسید که در آن خط دشمن استحکامات زیادی ایجاد کرده بود، مجهز به تجهیزات نظامی از قبیل ۱۰ عدد تانک و پدافند قوی بود. توجیه گردان ما توسط این شهید بزرگوار در پادگان قشله صورت گرفت. ایشان بعد از توجیه فرمودند که ان‌شاءالله کمرندهای تان را سفت و محکم و با اعتقادات و باورهای دینی ببندید و روحیه‌تان را قوی کنید و به دشمن مجال و فرصت ندهید و نگذارید پررو شوند و به حول و قوه الهی شما به شکار تانک می‌روید، فلذا اعتقاد کارساز است؛ یقین بدانید. نیت‌ها را پاک و خالص گردانید و مطمئن باشید پیروزی از آن ماست. به فرمانده گردان هم گفته بودند که ساعت سه نیروها را به سمت خط حرکت بدهید و فعلاً کمی استراحت کنید. ما هم چون خسته بودیم به خواب رفتیم و وقتی بلند شدیم

اعضای آن گروهک، مسجد را پایگاه خود قرار دادند. میرعباس و شهید میرحسن که فوق‌العاده زیرک و تیزفهم بودند به سرعت به نیت آن‌ها پی بردند و آن‌ها را از مسجد و دهستان بیرون کردند. البته تعدادی از آن‌ها هم در اثر تلاش‌های صادقانه تمامی برادران میرحسینی از انحراف نجات یافتند و به دامان اسلام برگشتند.

نظر گرفته و از طرف دیگر قوای نظامی خود را در همین نقطه به صورت گسترده‌ای آرایش داده بود. از جمله؛ قوی‌ترین سپاه دشمن که همان سپاه هفتم عراق بود در منطقه به صورت آماده‌باش صد درصدی به سر می‌برد. این بود مختصری از وضعیت دشمن...

۲- (اما) دلیل دوم اهمیت کربلای ۵ برمی‌گردد به وضعیت نیروهای ما. این عملیات از این نظر حائز اهمیت بود که عملیات قبلی ما یعنی کربلای

دوست هم‌رزمی می‌گفت در عملیات فاو همراه شهید میرحسینی بودم. با موتور به رزمندگان سر می‌زدیم. در کنار تعدادی از آنان بودیم که ناگهان چشم‌مان به یک عراقی افتاد که چند روز در لا به لای درختان مخفی شده بود. شهید میرحسینی تا او را دید متأثر شد و دستور داد به او آب و غذا بدهند و بهش آزاری نرسانند.

۴ ناموفق بود. عدم موفقیت آن عملیات، اثرات منفی بر نیروی‌های ایران گذاشته بود و پیروزی کربلای ۵ در ظرف مدت کوتاهی توانست آن آثار منفی را از بین ببرد.

یاد و نام عملیات کربلای ۵ همواره کانالی از خون را در ذهن تداعی می‌کند که با ساحل خونین اروند پیوند یافت. فرماندهان نیروهای اسلام پس از شور و مشورت‌های فراوان در حضور حضرت حجت‌الاسلام هاشمی رفسنجانی به عنوان «جانشین» فرماندهی کل قوا «حضرت امام خمینی» در جنگ، نهایتاً عملیات کربلای ۵ را در کوتاه‌ترین مدت طراحی کردند که در همه این موارد شهید میرحسینی نقش اساسی داشت.

به محض آماده‌سازی نیروها اجرای عملیات در شب ۱۳۶۵/۱۰/۱۹ فرا رسید. این شب یکی از باشکوه‌ترین شب‌های تاریخ دفاع مقدس است. مراسم خداحافظی در اردوگاه جنگ، انسان را به یاد شب عاشورا می‌انداخت. نیروهای لشکر ثارالله از کانال ماهی‌گیری عبور کردند و دشمن را دور زدند و قریب ۱۵ کیلومتر پشت سر دشمن قرار گرفتند. در آنجا منطقه‌ای به عرض ۶ کیلومتر پر از آب‌های سرد و سوزان بود. سردی آب لرزه بر اندام انسان می‌انداخت و بیم آن می‌رفت که رزمندگان را یخ از بین ببرد، اما حرارت ایمان، آن‌ها را گرم نگه می‌داشت. در آن شرایط سخت رزمندگان اسلام چندین ساعت در آن آب‌های سرد تحمل کردند تا اینکه فرمان عملیات صادر شد. در شب عملیات کربلای ۵ ماه شب‌های یازدهم و یا دوازدهم را پشت سر می‌گذاشت، روشنایی ماه حرکت مرغابی‌ها را روی آب به خوبی نشان می‌داد اما از عنایت خداوند و امدادهای غیبی بود که دشمن کر و کور، حدود ۴۰۰ رزمنده در داخل

شکستن خطوط دشمن و عبور از اروند نشان دادند و صف‌ناپذیر و حتی می‌توان گفت فراتر از عملیات والفجر بود. در شب عملیات وقتی نیروها می‌خواستند وارد عمل بشوند تا جزیره ام‌الرصاص را تصرف کنند، برای این کار می‌بایست ابتدا از رودخانه بگذرند. به محض ورود نیروها به ساحل، دشمن منطقه را زیر آتش شدید خود گرفت. بسیاری از نیروها وارد آب شدند. صحنه عجیبی بود. فاصله ما تا دشمن کمتر از ۴۰۰ متر بود. آن‌ها با بژ مستقیم هر نیرویی را که وارد آب می‌شدند نشانه می‌رفتند، قایق‌ها یکی پس از دیگری غرق می‌شدند، ساحل را خون فراگرفته بود. صدای استغاثه و مناجات غواصان، روی آب موجی از معنویت را ایجاد کرده بود.

علی‌رغم تلاش‌های فراوان دشمن، خط شکسته و جزیره ام‌الرصاص به تصرف درآمد و شهید میرحسینی جزء اولین نفراتی بود که وارد جزیره ام‌الرصاص شد و تا آخرین لحظه در کنار رزمندگان باقی ماند. پس از این که تصمیم به عقب‌نشینی گرفتیم، آن شهید و الامقام در تخلیه نیروها نقش اساسی را ایفا و همه را به پشت خط منتقل کرد.

کربلای پنج - قربانگاه عشق، جانیشینی فرماندهی لشکر

نام عملیات: کربلای ۵

رمز عملیات: یا زهرا(س)

منطقه: شلمچه شرق بصره

وسعت: ۱۵۰ کیلومتر مربع

زمان: ۱۳۶۵/۱۰/۱۹

نتایج عملیات: ۱- تلفات نیروی انسانی دشمن، اسیر ۲۶۵۰ نفر، کشته و زخمی ۱۰۰۰۰۰

۲- تجهیزات و امکانات انهدام غنیمتی تانک و نفربر ۸۷۰ دستگاه ۲۳۰ دستگاه هواپیما ۸۰ فروند

انواع توپ ۱۵۰ قبضه ۳۵ قبضه خودرو ۱۰۰۰ دستگاه ۲۰۰ دستگاه

وسایل مهندسی ۱۰۰ دستگاه توپ ضدهوایی ۱۲۰ قبضه ۱۰۰ قبضه

هدف: تصرف ۱۵۰ کیلومتر مربع خاک دشمن و از کار افتادن ماشین جنگی عراق استقرار نیروهای

اسلام در ۱۰ کیلومتری.

کربلای ۵ یکی از سخت‌ترین و در عین حال جزو حزن‌انگیزترین عملیات‌ها در دوران دفاع مقدس است. این که گفته می‌شود «سخت‌ترین» به دو دلیل است:

۱- عملیات کربلای ۵ در نزدیکی شهر مهم و استراتژیک بصره صورت گرفت. دشمن برای دفاع از این شهر مهم تدابیر شدیدی امنیتی با بیشترین استحکامات نظامی را در

که زمان گذشته و هوا روشن شده بود. با شهید میرحسینی تماس گرفتیم که چه کار کنیم؟ فرمودند حرکت کنید، وعده خداوند تحقق پیدا می‌کند و پیروز می‌شوید. دیری نگذشت که ابر تیره‌ای فضای منطقه را پوشاند و از طرفی عراقی‌ها که لحظه‌شماری عملیات ما را می‌کردند و حال از موقعی که احتمال می‌دادند گذشته بود راحت خوابیده بودند. در همین زمان عملیات با رمز مبارک یا زهرا(س) شروع شد و عراقی‌ها دیوانه‌وار شروع به فرار کردند. این عملیات که بخشی از عملیات گسترده فاو بود با موفقیت پایان یافت و ۷۰۰ نفر از نیروهای عراقی به اسارت قوای اسلام درآمدند و این همه به برکت تدبیر و اخلاص شهید میرحسینی بود.

محبت به اسیران

«در عملیات فاو همراه شهید میرحسینی بودم. با موتور به رزمندگان سر می‌زدیم. در کنار تعدادی از آنان بودیم که ناگهان چشم‌مان به یک عراقی افتاد که چند روز در لا به لای درختان مخفی شده بود. شهید میرحسینی تا او را دید متأثر شد و دستور داد به او آب و غذا بدهند و به او آزاری نرسانند.» «صبح روز بعد از عملیات هنوز یک گردان وارد عمل نشده بود، زیرا می‌گفتند قایق‌ها در گل می‌نشینند. شهید از این وضعیت به شدت ناراحت بود و با اصرار و تحکم ایشان گردان وارد عمل شد و خود ایشان هدایت گردان را در دست داشت و دو عدد نارنجک با خودش حمل می‌کرد. تا صبح هم به این طرف و آن طرف می‌رفت و سرکشی می‌کرد.

همیشه پشت بی‌سیم به نیروها روحیه می‌داد. یادم می‌آید از پشت بی‌سیم می‌گفت به ازای هر یکصد اسیر یک نفر نیرو به عقب بیاید. یعنی چون می‌دانست منافقین در پست‌های شنود برای عراق کار می‌کنند، این جملات را به گونه‌ای می‌گفت تا روحیه آن‌ها را تضعیف کند.»

کربلای چهار - جانیشینی فرماندهی لشکر

عملیات کربلای ۴ جدای از بحث عدم موفقیتش هیچ‌گاه از ذهن و خاطره‌ها محو نخواهد شد [چرا که] آن شجاعتی که رزمندگان اسلام در



بیکر مطهر شهید بر دوش یارانش



آب و نزدیکی های خود را ندید. علی ای حال خط به وسیله دلاور مردان لشکر ثارالله شکسته شد و لشکرهای بعدی از همین محور وارد عملیات شدند. در کربلای ۵ چنان حمله برق آسایی صورت گرفت که دشمن یارای مقاومت را در همان لحظات اولیه نبرد از دست داد و پیروزی از آن لشکریان اسلام شد. این پیروزی در سایه پایداری و ازجان گذشتگی سردارانی چون حاج یونس زنگی آبادی و سالار شهیدان میرحسینی به دست آمد. در آن جا پلی وجود داشت و احتمال فراوان می رفت که دشمن از آن طریق بتواند ما را دور بزند اما با این کار و هدایت شهید میرحسینی توسط گروه تخریب منهدم شد و لشکر از خطر حتمی نجات یافت.

تولد دیگر (مرگ سرخ در بستر جهاد)

«هر که از سر بگذرد سردار گردد در دو عالم شمع تا بی سر نگردهد شعله روشن تر نگردهد» کربلای ۵ در عین حال که عملیاتی موفق و حماسی بود - همان طور که گفته شد - بسیار حزن انگیز و دردناک بود. در این عملیات بسیاری از ستارگان درخشان لشکر ثارالله غروب کردند و تعدادی از بهترین فرماندهان عالی مرتبه و شجاع آن به شهادت رسیدند.

شب عملیات کربلای ۵، از همه تاریخ جنگ بزرگ تر است. چون در فردای آن، عاشورایی دیگر تکرار شد و سیدالشهدای لشکر ثارالله و سردار سیستان و بلوچستان به درجه رفیع شهادت (که آرزوی دیرینه اش بود) نائل آمد. شهید میرحسینی حال و هوای دیگری داشت و به درستی می دانست که لحظه های وصل نزدیک است و به دوستانش هم گفته بود من در این عملیات شهید خواهم شد و «تیر بر پیشانی ام

اصابت خواهد کرد» و جالب این که همان طوری هم که گفته بود شد. در گرماگرم عملیات هم چنان که مانند همیشه راست قامت حرکت می کرد تیر مستقیم دشمن بر پیشانی بلندش که جایگاه سجده معبود بود اصابت کرد و سرانجام مانند مولا و مقتدای خود حسین بن علی (ع) با روی سرخ و فرق خونین به دیدار حق شتافت؛ «عاش سعیدا و مات سعیدا». درود بی کران خداوند و ملائک به روان پاک او باد که نیکو زندگی کرد و بهترین مرگ را برگزید. در فراقش باید گفت: «انا لله و انا الیه راجعون»

پس از شهادت

پس از این که شهید میرحسینی به درجه رفیع شهادت نائل آمد، پیکر پاک و مطهرش به استان سیستان و بلوچستان منتقل و در آن جا ابتدا در زاهدان و سپس در زابل به طرز باشکوهی از سوی مردم مسلمان و حق شناس آن استان تشییع و سرانجام در روستای صفدر میربیک بر بلندای یک تپه شنی به خاک سپرده شد و هم اکنون زیارتگاه همه مشتاقان و علاقه مندان به خط سرخ شهادت است.

«بر سر تربت ما چون گذری همت خواه

که زیارتگه رندان جهان خواهد شد»

شهادت شهید میرحسینی بسیاری از افراد را متحول کرد و از آن پس افراد بیشتری در جبهه حضور پیدا کردند و مهم تر این که در خانواده ایشان نه تنها در حقانیت راه فرزندشان تردیدی حاصل نشد، بلکه مصمم تر از گذشته وارد صحنه شدند و یکی دیگر از فرزندان غیور خود را عازم جبهه می کنند و این عزیز همانا شهید میرحسن است که در قسمت های پیشین این دفتر راجع به ایشان مطالبی بیان شد.

تکلمهم

در قسمت پایانی این دفتر به ذکر دو واقعه مهم و مقدس که مربوط به زندگی شهید میرحسینی است می پردازیم:

الف: ازدواج

خانواده شهید میرحسینی معمولاً ازدواج های درون طایفگی دارند. مثلاً دو تن از برادرانش با دخترعموهای خود ازدواج کردند. البته در کنار مسائل فامیلی به سایر شاخص های ارزشی و مکتبی هم در امر همسرگزینی اهمیت فوق العاده می دهند. بنابراین خانواده ای که شهید با آن وصلت می کند نیز دقیقاً این ویژگی را دارند. جریان ازدواج شهید حاج قاسم را برادرش حاج عباس میرحسینی چنین شرح می دهد:

«در سال ۱۳۶۲ به همراه پدر و سایر برادران جهت خواستگاری از نوه خاله ام به بیرجند رفتیم. پدر این دختر داماد ما و البته دارای دو زن بود و این دختر از زن اول ایشان بود. در بیرجند مراسم خواستگاری و ازدواج صورت گرفت فضای جلسه عقد بسیار پرشکوه و آکنده از معنویت بود. البته شهید حاج قاسم با آن صوت دلپذیر و زیبایی

خود آیاتی از قرآن مجید را تلاوت کردند و پس از آن خطبه عقد جاری شد و در همان جا دعای توسل برگزار کردیم. خلاصه این که خیلی ساده و بدون تشریفات کار صورت گرفت و مجموعاً هزینه آن عقد نزدیک به ۴۵۰۰ تومان شد اما دختر تا سال بعد در خانه پدرش بود و در سال بعد ۱۳۶۳، عروسی کردند و شهید بعد از عروسی بلافاصله به جبهه رفت و در همان ایام بود که از ناحیه دست مجروح شد.

شهید حاج قاسم در خانواده به همسرش احترام می گذاشت اما هیچ گاه گرد تجملات و زرق و برق دنیا نمی گشت. به همین دلیل بود که با شهید میرحسن خانه ای مشترک در زابل کرایه کرده و هر کدام یک اتاق داشتند و به سادگی زندگی می کردند شهید میرحسینی مدتی هم خانواده را به اهواز برد.

همسر شهید یکی دو سال اول بچه دار نشدند تا این که قبل از شهادت که خانم ایشان حامله بود شهید وصیت کردند: اگر فرزندم دختر بود زینب و اگر پسر بود حسین نام گذاری شود. تقدیر الهی چنین بود که چهل روز بعد از شهادت، دختری از ایشان متولد شد و طبق وصیت نامه شهید نامش را زینب گذاشتیم اما افسوس که این کودک نورسیده در حالی که بیش از چهل و سه روز نداشت در کنار پدر آرمد و امروز قبر کوچکش موجب تأثر و اندوه ما می شود.»

شهید بزرگوار میرحسینی در سال ۱۳۶۴ به خانه خدا مشرف شد. این سفر روحانی و معنوی تأثیرات بسزا و فراوانی در ایشان بر جای نهاد. او می گفت بهترین دوران برای رفتن به خانه خدا همین ایام جوانی است. در طول مسافرت نیز اخلاق و رفتار شهید، دیگران را شدیداً متأثر می کند:

«در حج که بودیم شهید میرحسینی دائماً در حال عبادت بودند و در مکان های مختلف نماز می خواندند. مثل ایام جبهه نماز شبش هم ترک نمی شد. همچنین در فعالیت های جنبی که از طرف بعثه حضرت امام وجود داشت به صورت فعال شرکت می کرد.»

هنگامی که شهید میرحسینی از حج برگشت، آثار و برکات این سفر در چهره اش نمایان بود. روحش شاد و راهش پر رهرو باد؛ ان شاء الله. ■

شهید حاج قاسم در خانواده به همسرش احترام می گذاشت اما هیچ گاه گرد تجملات و زرق و برق دنیا نمی گشت. به همین دلیل بود که با شهید میرحسن خانه ای مشترک در زابل کرایه کرده و هر کدام یک اتاق داشتند و به سادگی زندگی می کردند شهید میرحسینی مدتی هم خانواده را به اهواز برد.

سیدالشهدای استان قلمداد می‌شود و شهید میرحسینی هم به عنوان کسی که جان‌شین فرماندهی لشکر ثارالله بود از شهدا و شخصیت‌های شاخص این منطقه بوده است. هرچند که شناخت بنده از شهید میرحسینی مربوط به بعد از شهادت ایشان است. این بزرگوار در دوران دفاع مقدس به شهادت رسید و بنده در سال ۱۳۸۰ به استان به نمایندگی از مقام معظم رهبری برای امامت جمعه به اینجا آمدم.

حالا و از پی گذشت این همه سال انس و الفتی که به سبب جایگاه و مسئولیت‌تان با شهید میرحسینی پیدا کرده‌اید، چه برجستگی‌های در وجود مبارک آن شهید معزز می‌بینید؟ چه نکات جالب و جذابی در سیر زندگی، شخصیت، منش سیره و مجاهدات ایشان می‌بینید که حال باید بدان توجه و بازتشر کرد و در مورد آن ویژگی‌ها برای شهید تبلیغ کرد؟ چون فرمایش مقام معظم رهبری این است که بازگویی حدیث زندگی و سجایای اخلاقی و سیره شهدا خودش ثوابی در حد شهادت دارد - نقل به مضمون - با این دیدگاه بفرمایید در مورد شهید میرحسینی چه نکاتی را می‌دانید؟

در واقع خوب است به این موضوع توجه کنیم شهید میرحسینی که از روستای جزینک سر برآورد و در جبهه‌های جنگ، زیبا درخشید و به جایگاهی نیکو برای خودش دست یافت، بستر رویش‌اش کجا بود. ایشان پدری بسیار متدین و مادری بسیار شایسته داشت که البته حاج قاسم آقای عزیزمان تنها پرورده شده این دامان و این سلاله نیست. بلکه برادرش هم یکی از شهیدان راه حق و حقیقت در دوران شکوهمند دفاع مقدس است. برادرشان آقای میرحسن یا همان غلامحسین میرحسینی یک معلم خدوم و زحمتکش بود که به جبهه رفت و به درجه رفیع شهادت نائل آمد. بنابراین به خوبی معلوم است که دامان پدر و مادرش بسیار پاک و شخصیت آنان نیز ارزشمند و وارسته و شایسته بود. یعنی در اینجا ما بیش از آن‌که از شهید میرحسینی تشکر کنیم باید از پدر و مادرش سپاسگزار باشیم که در دامان ایشان دو شهید عزیز پرورده شدند. به تعبیر زیبایی امام راحل (ره) پدر و مادر شهدا ولی نعمت نظام اسلامی ما هستند. اتفاقاً شهید میرحسینی پدر بسیار شجاعی هم داشت و جالب اینکه تنها دیانتش نبود که به فرزندش به ارث رسید، بلکه شجاعتش هم به این فرزند برومند منتقل شد. از ویژگی‌های شهید این بود که ابداً تعلق خاطری به زخارف دنیوی نداشت، تنها چیزی که از او به یادگار ماند کتابخانه‌ای بود که آن را هم وصیت کرده بود به کتابخانه عمومی بسپارند یا آنکه مثلاً این کتابخانه را برای استفاده عموم در نظر بگیرند. خب، طبیعی است که باید چنین اندیشه‌ای در یک فضای ذهنی



«از مهمترین ویژگی‌های فروتنی و تواضع بود. آن قدر فروتنانه رفتار می‌کرد که کسی با او فقط در قالب فرماندهی و جایگاه یک نیروی دفاعی و نظامی خاص و بلند پایه برخورد نمی‌کرد، بلکه همگان به ایشان به عنوان یک معشوق، مراد، رفیق، دوست و دلسوز نگاه می‌کردند. از جمله ویژگی‌های ایشان این بود که در انجام رسالت دفاع از نظام اسلامی، ملاک و معیارش دین و ایمان به تبعیت از امام عصر حضرت مهدی (عج) و نایب برحقش حضرت امام خمینی (ره) بود.» در گفت‌وگو با آیت‌الله حاج شیخ عباسعلی سلیمانی، نماینده ولی فقیه در استان سیستان و بلوچستان و امام جمعه زاهدان به بحث و بررسی درباره شخصیت شهید میرحسینی پرداخته و کوشیده‌ایم نگاهی درخور به سیمای آن شهید عزیز بیفکنیم :

درآمد



نگاهی به سیمای شهید میرحسینی در گفت‌وگو با آیت‌الله حاج شیخ عباسعلی سلیمانی، نماینده ولی فقیه در استان سیستان و بلوچستان و امام جمعه زاهدان

رسیدن به چنین مقام و جایگاهی کار هر کسی نیست

زیارت ایشان را نداشته‌ام. اما از لحن گفتارشان و شور و شعفی که موقع صحبت از شهید در چهره‌تان موج می‌زند پیداست در تمام این سال‌ها به خوبی جذب شخصیت ایشان شده و شناخت خوبی هم از این بزرگوار پیدا کرده‌اید. بله، از قضا و به لطف خدا، بنده در چندین محفل بزرگداشت این شهید عزیز سخنران بوده‌ام و در این استان هم به هر حال نماینده مقام معظم رهبری قلمداد می‌شوم، یعنی طبیعت کار و مسئولیت همواره اقتضا و ایجاب کرده که نیروهای شاخص ارزشی را بشناسم و از همه شاخص‌تر در این صحنه آقای آیت الله حاج سیدمحمدتقی طباطبایی بود که در واقع به عنوان پدر انقلاب در این منطقه و

سردار رشید اسلام شهید میرحسینی از شهدای دوران دفاع مقدس بود و بنده در دوران دفاع مقدس این‌جا نبودم. در نتیجه شناخت نزدیکی از آن بزرگوار ندارم و خدمت‌شان هم نرسیدم. البته از بدو زمانی که وارد این‌جا شده‌ام پیشانی‌های جبهه و جنگ را شناسایی کرده‌ام که - از این منطقه - چه کسانی نقش بیشتری را در جبهه و جنگ داشتند و مثلاً فرمانده گردان، فرمانده تیپ و قائم مقام لشکر بودند. از جمله کسانی که نام شریفش همواره برده می‌شود شهید میرحسینی است. البته سخنرانی‌هایش را گوش کرده‌ام، از هم‌زمانش اوصاف اخلاقی‌اش را شنیده‌ام، از لسان فرماندهانش به ویژگی‌های شجاعت‌وار این شهید عزیز پی برده‌ام و متأسفم که خودم توفیق

ایشان پدری بسیار متدین و مادری بسیار شایسته داشت که البته حاج قاسم آقای عزیزمان تنها پرورده شده این دامان و این سلاله نیست. بلکه برادرش هم یکی از شهیدان راه حق و حقیقت در دوران شکوهمند دفاع مقدس است. برادرشان آقای میرحسن یا همان غلامحسین میرحسینی یک معلم خدوم و زحمتکش بود...

بسیار بلند شکل پیدا کند تا آدم هیچ تعلق خاطری به مسائل دنیایی نداشته باشد. در خصوص شجاعت و شهامتش نیز - هم فرماندهانش و هم زیردستانش - ایشان را کرارا می‌ستایند و می‌گویند این شهید ابداً از دشمن و اهملای نداشت. یعنی اینگونه نبود که ترسی به دل راه بدهد یا اینکه با احتیاط بخواهد به سمت دشمن حرکت کند و در واقع خیلی شجاعانه مأموریت‌های دفاعی‌اش را به منصف ظهور می‌رساند.

از دیگر ویژگی‌های خصوصیتی و شخصیت شهید برای ما بگویید.

از مهمترین ویژگی‌هایش فروتنی و تواضع بود. آن‌قدر فروتنانه رفتار می‌کرد که کسی با او فقط در قالب فرماندهی و جایگاه یک نیروی دفاعی و نظامی خاص و بلند پایه برخورد نمی‌کرد، بلکه همگان به ایشان به عنوان یک محبوب، معشوق، مراد، رفیق، دوست و دلسوز نگاه می‌کردند. از جمله ویژگی‌هایش این بود که در انجام رسالت دفاع از نظام اسلامی، ملاک و

شهید میرحسینی پدر بسیار شجاعی داشت و جالب اینکه تنها دایانش نبود که به فرزندش به ارث رسید، بلکه شجاعتش هم به این فرزند برومند منتقل شد. از ویژگی‌های شهید این بود که ابداً تعلق خاطری به زخارف دنیوی نداشت.

معیارش دین و ایمان به تبعیت از امام عصر حضرت مهدی(عج) و نایب برحقش حضرت امام خمینی(ره) بود. به جز این‌ها نیز شهید میرحسینی فردی بسیار خوش‌بین بود. با جمعش راحت صحبت یا برای آنان سخنرانی می‌کرد. هر آن‌چه را که از سرمایه‌های گران‌سنگ خودش می‌توانست - شامل باورهای عمیق و ایمان و اعتقادش - این‌ها را کاملاً به دیگران منتقل کند. این‌ها فقط مشتی نمونه خروار از خصوصیات این بزرگوار است که بسیار والا هم قلمداد می‌شود و رسیدن به چنین مقام و جایگاهی کار هر کسی نیست. جالبتر از همه تأثیر به‌سزایی است که شهید میرقاسم میرحسینی به عنوان یکی از شاخص‌ترین شهدای استان سیستان و بلوچستان بر بومیان، جوانان، بسیجیان، پاسداران و بچه‌های انقلابی این منطقه و حتی افراد بسیاری در سراسر کشور عزیزمان گذاشته است؛ در طول این سه دهه‌ای که از شهادت ایشان می‌گذرد و شما حدود ۱۵ سال از این سه دهه را در این خطه تشریف داشته‌اید. بفرمایید که حضرت عالی این تأثیر را چگونه می‌بینید؟

به نظرم این تأثیر بیشتر از جنس «پازلی» است و چندان نمی‌توان آن را منفک کرد؛ پازلی از مجموعه ایثار و فداکاری است که بر مجموعه مردم عزیزمان به نیکی اثر گذاشت و نظام، کشور، انقلاب و اسلام را بیمه کرد. یعنی می‌توانیم بگوییم که وجود مبارک حاج آقای میرقاسم میرحسینی مقداری تأثیر گذاشت، وجود مبارک برادر بزرگوارش شهید میرحسن نیز تا حدی مؤثر بود و باقی مانده این اثر نیکو هم مربوط

به بقیه شهدا بود. آن موج معنوی را که از این شهید و شهدای مشابه ایشان به وجود آمده امروز هم در جامعه ما دقیقاً عطر نسیم و طراوتش را استشمام می‌کنیم. وقتی می‌بینیم نام این بزرگواران مدام بر سر زبان‌ها است و مردم عزیزمان پیوسته از آن‌ها تجلیل به عمل می‌آورند، همین، حکایتگر قدردانی و تأثیرپذیری مردم خوب ماست. یعنی برخورد با مقام و جایگاه و شأن شهدا برآمده از یک تشریفات خشک و سازمانی نیست، بلکه پای جان و دل و نوعی ارادت، نوعی علاقه و محبت جاری در میان است. چرا قرآن کریم در اشاره به مأموریت الهی از زبان پیامبر(ص) به جامعه اسلامی می‌فرماید: «قل لا اسألکم علیه اجرا الا الموده القریبی؛ بگو بر این [رساندن پیام] از شما مزدی درخواست نمی‌کنم؛ جز دوستی با خویشانم» (سوره مبارکه شوری، آیه شریفه ۲۳).

شما باید به حضرت اباعبدالله(ع) عشق بورزید و ما باید با شهدا برخورد عاشقانه داشته باشیم تا شاهد این تأثیر و تأثر باشیم. وقتی رابطه عاشق و معشوق، مرید و مراد در میان باشد آن وقت تأثیر شهدا - تردیدی نیست که - در جای‌جای زندگی ما نمایان خواهد بود. نسل جوان امروز اگر می‌بیند در هر کجا که نیاز باشد حماسه حضور از خودشان می‌آفریند، در ۲۲ بهمن ماه، روز قدس و دیگر ایام برای محکوم کردن جریان‌های فتنه از خودشان به حق حماسه حضور را نشان می‌دهند، بخشی از آن متأثر از خون پاک شهدا است، بخشی هم متأثر از ارادات به ولی امر و علمای اعلام و بخشی هم برآمده از دیانت خانوادگی‌شان است. به نظرم نمی‌توانیم در جدولی این‌ها را دسته‌بندی کنیم و اگر بگوییم یا دسته‌بندی کنیم هم به نظرم شعار است. **حاج آقا؛ نکته‌ای که می‌تواند برای جوانان امروز ما، بسیجی‌های جوان و حتی بچه‌ها، نوجوانان و جوانان ما از قبیل دانش‌آموزان و دانشجویان جالب و جذاب باشد، همین عنصر کم سن و سالی و جوان بودن غالب فرماندهان دفاع مقدس است.**

شهید میرحسینی هم به عنوان قائم مقام لشکر ۴۱ ثارالله(ع) یکی از جوانانی بود که قد برافراشت و با شجاعت و صلابتی مثال‌زدنی در میدان دفاع مقدس خودی نشان داد. آن هم در میدانی پربلا که هر آن احتمال می‌رفت هر کسی در هر جایگاه و مقامی قربانی شود، یعنی شهید یا جانباز شدن و اسارت جزو بدیهیات آن میدان و آن زمانه بود و البته سپاهیان اسلام دلاورانه به استقبال خطر می‌رفتند و جان‌فشانی می‌کردند. یعنی سربازان اسلام در یک لحظه همه چیزهای دنیوی‌اش را از دست می‌داد و غالب کسانی هم که آن حماسه‌ها را آفرینند جوان بودند. درباره مؤلفه جوان بودن رزمندگان اسلام در آن هشت سال که یادآور جوان بودن حضرت علی اکبر(ع) و حضرت عباس(ع) بود بگویید و اینکه شهدای کربلا خیلی‌هاشان جوان بودند و موضوع تشبیه و تشابه جوان بودن شهید میرحسینی با آن بزرگواران صدر اسلام، قضایا را چگونه می‌بینید؟

اساساً خصلت‌هایی در جوان هست که در پیر نیست. از جمله این خصلت‌ها بی‌آلایشی جوان، نداشتن تعلق خاطر و دلبستگی افراطی به دنیا، صفای باطن و پاکی جوان و صد البته شجاعت، شهامت و بی‌باکی جوان است و چون خصلت‌های گوناگونی جوان‌ها دارند فضیلت‌خواه هستند، عدالت‌طلبند، استقلال‌جویند، معنویت‌طلبند که این‌ها جملگی در فطرت جوان‌ها نهفته است، اگر صدای حقی به گوش‌شان بخورد لبیک‌گویند و لذا در مرور تاریخ صدر اسلام می‌بینیم یاران پیامبر(ص) بسیاری‌شان از جوانان بودند. گذشته از آن، همیشه مدافعان حق از جوانان بودند و قوی‌ترین مدافع حق را کسی می‌دانیم که وقتی هم تقدیری از او به عمل آمد با وصف جوانی‌اش بود که تقدیر شد: «لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار؛ هیچ جوانمردی چون علی(ع) و هیچ شمشیری چون ذوالفقار نیست.» آقا امام صادق(ع) نیز فرمودند: «یاران امام زمان(عج) جملگی جوان‌اند.» برخی عرض کردند پس پیرها



امام برکت را برای جامعه ما ارزانی داشت و امروز می‌بینیم با همین بهانه تغذیه معنوی، داعش به وجود آمده است. چرا که در بیرون از این مملکت امام زمانی (عج)، افراد در رأس هرم‌شان شاقول سالم وجود نداشته و ندارد. وقتی هم شاقول سالم وجود نداشته باشد دیوار، به صورت کج بالا می‌رود. زمانی دیوار، راست بالا می‌رود که شاقول، سالم باشد. در این جاست که می‌بینیم پیامبر اکرم (ص)، حضرت امام حسین (ع) را ملاک قرار داده است: «ان الحسین مصباح الهدی و سفینه النجاه». طبیعی است که اگر امام حسین (ع) را از دست بدهی گیر یزید می‌افتی، اگر امام مجتبی (ع) را از دست بدهی گیر همان کسانی می‌افتی که مقابل امام مجتبی (ع) بودند، اگر امیرالمؤمنین (ع) را از دست بدهی گیر معاویه و خوارج می‌افتی. بایستی بینی شاقولی که اسلام

اگر آن شاقول درست باشد و درست هم عمل کند، همه به رستگاری می‌رسند و چون رهبری نظام و انقلاب ما یک فقیه برجسته و فرزند پیامبر اکرم یعنی امام راحل (ره) بود، دیدیم که میرحسینی هادر این دامان رشد کردند و سالم‌ترین مسیر را در زندگی توانستند طی کنند و آنگونه رستگار شدند...

مشخص کرده کیست. علی مع الحق و الحق مع علی. الحسن و الحسین سیدی شباب اهل الجنة. این‌ها برای ما در حقیقت نور و فروغ تشخیص درست راه است. در جاهای دیگر اگر می‌بینیم جوانان - بیچاره‌ها - به بهانه جهاد و خدمت به دین با شعار الله اکبر، ندای محمد رسول الله - العیاذ بالله - سر مسلمانان را می‌برند و جنایت می‌کنند، چون در رأس هرم‌شان آلودگی وجود دارد. خودم شاهد بودم برادر عبدالمالک ریگی را، وقتی پرسیدند چرا تو به جنایت شنیع دست یازیدی و نیمه شب رفتی لوله تفنگ را به گیجگاه خانم گذاشتی، در حالی که دو تا بچه‌ات کنار خانم و مادرت خوابیده بودند تیر خلاص زدی و او را کشتی، گفت چون رهبرم عبدالمالک ریگی بود. عبدالمالک گفته بود ریختن خون شیعه واجب است و زن تو شیعه است. من هم با اینکه مادر بچه‌هایم بود به تبعیت از عبدالمالک این خدمت را انجام دادم. پس اینجا نشان داده می‌شود که غذای ناسالم اگر به خورد جوان داده شود - حتی به نام دین - ممکن است جنایت هم بیافریند. اما اگر این شاقول درست باشد و درست هم عمل کند همه به رستگاری می‌رسند و چون رهبری نظام و انقلاب ما یک فقیه برجسته و فرزند پیامبر اکرم یعنی امام راحل (ره) بود، دیدیم که میرحسینی‌ها در این دامان رشد کردند و سالم‌ترین مسیر را در زندگی توانستند طی کنند و آنگونه رستگار شدند. عاش سعیداً و مات سعیداً. واقعاً که خوشا به سعادت میرحسینی و میرحسینی‌ها... ■

قطعاً جوان‌ها دنبال غذای سالم می‌روند و دنبال غذای ناسالم نخواهند رفت. دشمن غذای سالم را با ناسالم مخلوط می‌کند. جامعه فرهنگی ما ملزم و موظف است که غذای سالم را ارائه دهد تا جوانان دنبال غذای مسموم نروند. یعنی باید سره از ناسره جدا شود. باید حواس‌ها جمع باشد. به شما شیر می‌خواهند بفروشند شیر مخلوط با آب می‌فروشند. غش در معامله. می‌خواهند برنج بفروشند برنج مخلوط با نیم‌دانه می‌فروشند. می‌خواهد غذای سالم تحویل دهد آن را با ناسالم آمیخته و ناپاک می‌کنند و لذا امام فرمود ما باید عرضه داشته باشیم اسلام را به معنای واقعی کلمه به جوان ارائه دهیم. هزاران نفر به دنبال ایسم‌های دیگر رفتند. هفتاد و چند سال به دنبال مدینه فاضله‌ای که به نام کمونیسم تبلیغ می‌شد و سر به سر خورد تا دیواره کمونیست شکست. بعد هم بحمدالله اولین صدای طنین‌اندازی که در بلوک شرقی به نام اتحاد جماهیر به گوش خورد صدای اذان بود. معلوم می‌شود که این نسل به دنبال معنویت است. منتها ما نتوانستیم معنویت را به معنای واقعی کلمه به نسل جوان‌مان معرفی کنیم و چون این معنویت به زیبایی در جبهه با امثال شهید میرحسینی‌ها معرفی شد - غذای ناسالم هم وجود نداشت - همه درخشیدند: از جوانانی مثل میرحسینی تا پیرانی که همه ما می‌شناختیم و شاهد بودیم. پرسشی که در آخر مد نظر ماست اینکه امروز شرایط صعب و واقعا سخت‌گذری است که شما هم توصیف فرمودید. دشمن یا شیاطین همه جوره دام می‌گسترند. البته دام‌هایی که همیشه وجود داشته است. اما دوست داریم بدانیم چگونه شد که امثال شهید میرقاسم میرحسینی از آن دام‌ها رهندند و به اعلی درجه رسیدند؟ چگونه این شهدای گرانقدر در عین جوانی بار خودشان را بستند شاهد وصل را به آغوش کشیدند؟ به برکت وجود حضرت امام (ره). وجود مبارک

چی؟! فرمودند: «به اندازه سرمه چشم، آن هم به خاطر زیبایی یا به اندازه نمک غذا به خاطر خوشمزگی... پیرها هم در همین حد وجود دارند.» یعنی همه چیز قیام ولی امر با جوانان شکل پیدا می‌کند و پیگیری می‌شود. پس این‌که ما در جمهوری اسلامی می‌بینیم در اوایل ظهور نظام و هشت سال دفاع مقدس، فرماندهان ما همه از طیف جوان‌اند چیزی استثنایی نیست. معمولاً فرماندهان زمان پیامبر گرامی اسلام (ص) هم از طیف جوان بودند. فلذا فرماندهان امام عصر (عج) هم از طیف جوان خواهند بود. به فرموده امام صادق (ع)؛ چون ندای امام (عج) ندای ویژه و حق، ندای استکبارستیزی و عدالت خواهد بود، این ندا را فطرت جوان پاسخ مثبت خواهد داد. اگر امروز می‌بینیم بین نسل موجود با ارزش‌ها ممکن است مقداری فاصله پیدا شود - نه به این علت است که بخواهند از ارزش‌ها جدا شوند، بلکه - دست‌های مرموز، دنیای استکبار، فضای مجازی است که آن ارزش‌های کاذب را به جای ارزش‌های راستین به خورد جوان می‌دهد و باعث می‌شود که جوان به حساب ارزش به سراغ‌شان می‌رود. بدین معنا که جوان نیاز به عرفان دارد عرفان کاذب به خوردش می‌دهند، نیاز به غذا و تغذیه دارد غذای مسموم به خوردش می‌دهند، نیاز به اندیشه پویای ارزشی دارد اندیشه غلط را به او تزریق می‌کنند. به قول شاعر گرانمایه: «تا نباشد راست کی آید دروغ/ این دروغ از راست می‌گیرد فروغ» مثلاً کسی نمی‌خواهد دروغ بگوید و فقط به دنبال راستی و حرف راست است. اینجاست که بدخواهان دروغ را در لفافه‌ای زیبا به خوردش می‌دهند. یعنی بی‌آنکه بفهمد دروغ تحویل او می‌دهند. یعنی زمانی که می‌بیند یک نیاز واقعی در درونش هست، نیاز معنوی، ارزشی، الهی، عرفانی و فطری... شیادان هم با سوءاستفاده از نیاز واقعی می‌آیند غذای مسموم جلوش می‌گذارند. البته اگر مریبانی باشند که غذای سالم را عرضه کنند،



«یکی از خصوصیات بارز ایشان، این بود که خودش هم به عنوان آموزش و همراهی با ما از نخل‌ها بالا رفته بود. یعنی هیچ‌گاه غافل از افراد رده پایینی نبود و همچنین غافل از رشددهی به بچه‌ها. خوب یادم است که موقع آموزش و بالا رفتن از نخل‌ها دست همه ما را می‌گرفت. درست است که آن موقع معاون لشکر بود ولی در عین حال هم نگاهی دقیق و درست به منطق دین مبین اسلام داشت.» در گفت‌وگو با حجت الاسلام والمسلمین حاج حمیدرضا حیدری‌نسب، از هم‌زمان و یاران شهید میرحسینی به بررسی شیوه‌های فرماندهی آن شهید عزیز پرداخته‌ایم. این گفت‌وگو را بخوانید:

درآمد



بررسی شیوه‌های فرماندهی شهید میرحسینی در گفت‌وگو با حجت الاسلام والمسلمین حاج حمیدرضا حیدری‌نسب، از هم‌زمان و یاران شهید

هیچ وقت از دشمن غافل نمی‌شد

نمی‌دانم ولی ایشان آن زمان دیپلمه بود. البته آن موقع هم مدرک دیپلم ارزش بالاتری به نسبت این سال‌ها داشت. بله، حالا مطالعاتی داشت یا آنکه با طلبه‌های دیگر در ارتباط بود؛ نمی‌دانم. علی‌ای حال سطح دریافت وی از لحاظ ادبیات عرب بالا بود. چند جلسه‌ای هم آمد و این مباحثات، محملی برای نخستین آشنایی ما بود که از نزدیک با این

می‌گفت که فعلاً اولویت اول ما جنگ است و این جریان‌ات منطقه‌ای نباید خدشه‌ای بر مسأله اصلی امروز ما که جنگ است وارد کند و از جبهه غافل شویم. خلاصه، خیلی گوشزد می‌کرد که حواس‌ها از اصلی‌ترین موضوع آن روز منحرف نشود.

ادبیات عرب و صرف و نحو مباحثاتی داشتیم. برادر بزرگ‌ترتان هم معمم شدند؟ نه، آموزش و پرورشی بودند ولی ادبیات عرب کار کردند و در حوزه هم این درس‌ها را خواندند. در ماه مبارک رمضان که حوزه تعطیل بود، از روستا به شهر می‌آمدیم. بعد از صرف سحری و نماز در دفتر حزب جمهوری اسلامی مباحثه‌ای داشتیم. شهید میرحسن برادر بزرگ‌تر شهید حاج قاسم هم از روستای صفدر میربیگ که فاصله دوری بود با موتور تریل می‌آمد و خودش را به جمع ما می‌رساند. البته بعد از مباحثه هر کسی به دنبال کار خود می‌رفت. در همین احوال بود که ماه مبارک سال ۱۳۶۳ شهید حاج قاسم هم برای مرخصی به زابل آمده بود و چند جلسه‌ای در مباحثه‌ها شرکت کرد. در برخی مباحث عرب که کمی هم دارای جنبه‌های تخصصی بود، شهید حاج قاسم استعداد و دریافت بالایی داشت. کجا این درس‌ها را فرا گرفته بود؟

واسطه آشنایی شما با شهید حاج قاسم میرحسینی چه بود؟ آشنایی بنده با خانواده شهید از طریق اخوی بزرگ‌تر ما صورت گرفت که با حاج قاسم آقا ارتباط داشتند. بنده آن زمان سن زیاد نبود. متولد چه سالی هستید؟

۱۳۴۶ و زابلی هستیم. ایشان در قسمت «شیب آب» و ما «پشت آب» در «شهرک نارویی» بودیم. از طریق محمدرضا - اخوی بزرگ‌ترمان - با آنها آشنایی پیدا کردیم، برادر بزرگ‌تر حاج قاسم آقا، شهید میرحسن بود. باری، خانواده‌ها ارتباطاتی داشتند و رفت و آمد می‌کردند. گاهی با ایشان به منزل ابوی شهید یا خانه شهید میرحسن می‌رفتیم.

شهید میرحسن ازدواج کرده بودند؟ بله، فرزند هم داشتند. سال ۱۳۶۳ که در شهرمان زابل وارد حوزه شدیم، با اخوی بزرگ‌ترمان حاج محمدرضا گهگاهی در ایام ماه مبارک در زمینه

وجود نازنین پیامبر اسلام(ص) که به پیامبری منصوب و مبعوث شدند همواره این فرموده قرآنی را مد نظر داشتند که: «وانذر عشیرتک الاقربین و اخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین؛ [یعنی] خویشاوندان نزدیکت را انداز کن و بال و پر خود را برای مؤمنانی که از تو پیروی می‌کنند بگستران.» [سوره مبارکه شعراء، آیه شریفه ۲۱۴ و ۲۱۵]. در واقع فرمان الهی چنین بود که ای پیامبر(ص)؛ همواره خودت را در حد «عشیرتک اقربین»ات پایین بیاور، از پایین شروع کن تا نیروهای اطرافت رشددهی داشته باشند.

در کوهنوردی هم قانونی هست که می‌گویند ضعیف‌ترین فرد باید همیشه جلو راه برود و قوی‌ترین نفر هم عقب؛ یعنی همه باید خودشان را با نفری که از همه ضعیف‌تر است هماهنگ نشان دهند.

جالب است که در بحث کمک‌رسانی و دستگیری از افراد هم در دین مبین اسلام گفته‌اند ابتدا به قوم و خویشان نزدیکت رسیدگی کن و بعد به دورترها. از خصوصیات بارز شهید میرحسینی هم این بود که هیچ‌گاه از نیروهای منطقه خودش - سیستان و بلوچستان - غافل نمی‌شد و سعی می‌کرد با رفتار و حرکت‌هایش برای آن‌ها نوعی رشددهی در بر داشته باشد. در جاهایی هم که بود به گونه‌ای افراد را به عنوان بی‌سیم‌چی با خودش می‌برد. در تربیت بچه‌ها خیلی همت می‌کرد. اصلاً گردان‌های ۴۰۵ و ۴۰۹ با بچه‌های سیستان و بلوچستان برای سلسله عملیات پاکسازی منطقه شکل گرفت.

چگونه؟

خب، در ابتدای امر، نیروهای استان در یگان‌های مختلف متفرق بودند. بعد کم‌کم خودشان جمع شدند و همدیگر را یافتند. بی‌برند اجتماع‌شان چه نیرویی پدید می‌آورد. تمام این مراحل نیز زیر نظر شهید میرحسینی انجام می‌شد. حتی در کربلای ۱ شنیدیم حاج قاسم آقا ضمن این‌که مسئولیت محور را بر عهده داشتند، بار ارتباط و هدایت گردان را هم به دوش داشتند. به این صورت که نیروهایی که - مثلاً در آینده - به درد ایشان می‌خورند، اعم از مخابراتی، بی‌سیم‌چی

- آن‌چه یادم است - قرار شد تا نقاط قوت و ضعف بررسی شود و راهکارهایی که برای بعد ارائه شد تا انجام عملیات‌های بعدی بهتر و دقیقتر صورت گیرد. البته گاه‌گاهی هم طی صحبت‌هایی که می‌شد بزرگان حرف‌های سیاسی می‌زدند...

چطور مگر؟

خب، هنوز کم و بیش تنش‌هایی در هر منطقه وجود داشت. ما نیز بصیرت بالای شهید را می‌دیدیم و مصداق‌هایش را هم در کلامش می‌شنیدیم...

از آن مصداق‌ها چیزی یادتان هست؟

می‌گفتند که فعلاً اولویت اول ما جنگ است و این جریان‌ها منطقه‌ای نباید خدشه‌ای بر مسأله اصلی امروز ما که جنگ است وارد کند و از جبهه غافل شویم. خلاصه، خیلی گوشزد می‌کردند که حواس‌ها از اصلی‌ترین موضوع آن روز منحرف نشود. این‌ها همه نشان از بصیرت بالای شهید داشت. با جدیت سفارش می‌کرد مسائل مربوط به دسته‌جات منطقه‌ای به جبهه و جنگ کشیده نشود و خوشبختانه یاران و همراهان نیز درک و بصیرت بالایی نشان دادند و هیچ چیزی نتوانست بر امور جبهه و جنگ تأثیر منفی بگذارد.

مهمترین توصیه شهید میرحسینی در این زمینه به دوستانش که شماها بودید چه بود؟

ایشان خودش هیچ وقت از دشمن غافل نمی‌شد و به ما نیز چنین توصیه‌ای می‌کرد. یادم است قبل از عملیات کربلای ۴ که ما باز هم به منطقه آمده بودیم، از جمله گردان‌هایی که برنامه آموزش‌های آبی و خاکی در پیش داشتند، گردان ۴۰۹ بود که ما نیز جمعی آن بودیم و از جمله شهید میرحسینی هم با ما همراه شده بود. منطقه‌ای که ما را برای آموزش بردند روستایی به نام چوئنده در آبادان بود و آموزش‌هایی دیدیم... آن زمان هم شهید میرحسینی در رده‌های بالای فرماندهی لشکر قرار داشتند؟

بله ولی دقت بفرمایید که یکی از خصوصیات بارز ایشان، این بود که خودش هم به عنوان آموزش و همراهی با ما از نخل‌ها بالا رفته بود. یعنی هیچ‌گاه غافل از افراد رده پایینی نبود و همچنین غافل از

رشددهی به بچه‌ها. خوب یادم است که موقع آموزش و بالا رفتن از نخل‌ها دست همه ما را می‌گرفت. درست است که آن موقع معاون لشکر بود ولی در عین حال هم نگاهی دقیق و درست به منطق دین مبین اسلام داشت. در معارف دینی هم داریم از زمانی که

شهید معزز مرادواتی داشتیم. البته شنیده بودم چند بار مجروح شده‌اند اما به سبب اقتضائات سنی خیلی توفیق نداشتم که از نزدیک با ایشان ارتباط داشته باشم. تا زمانی که عملیات کربلای ۱ انجام شد.

شما رزمنده بودید؟

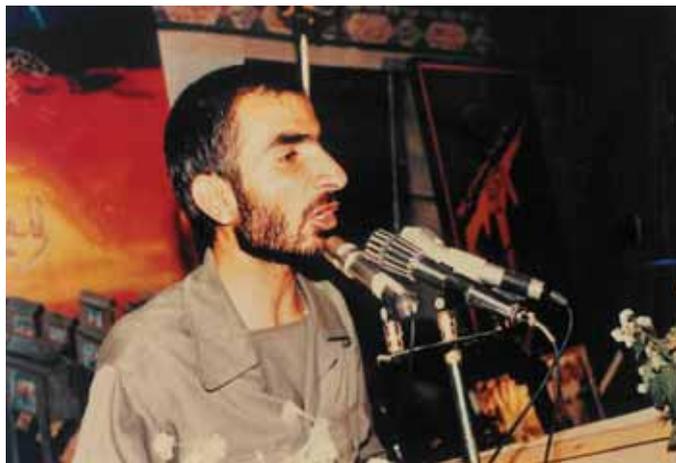
دوست داشتیم رزمنده باشیم ولی توفیق نشد. مدتی جبهه رفته بودیم، گفتند شما درس‌های‌تان را بخوانید، هر وقت که خبری از عملیات شد، می‌گوییم بیایید. متأسفانه این توفیق هم حاصل نشد. یعنی عملیات زودتر انجام شد و گرفتار امتحانات شدیم. بعد از انجام کربلای ۱ اخوی

رفتار و گفتار شهید همه نشان از بصیرت بالای ایشان داشت. با جدیت سفارش می‌کرد مسائل مربوط به دسته‌جات منطقه‌ای به جبهه و جنگ کشیده نشود و خوشبختانه یاران و همراهان نیز درک و بصیرت بالایی نشان دادند و هیچ چیزی نتوانست بر امور جبهه و جنگ تأثیر منفی بگذارد.

بزرگم زخمی شده بود. به نظرم تابستان ۱۳۶۴ بود که برای تحصیل به قم رفته بودیم و از آنجا برای مرخصی به زابل آمدم. برادر بزرگ گفتند جلسه‌ای در سپاه زابل برقرار است و حاج قاسم میرحسینی هم آنجاست. از قضا آن روز هم ما با هم رفتیم که بعدش به جبهه اعزام شویم. آنجا دوستانی که در عملیات کربلای ۱ بودند، از جمله کادر گردان ۴۰۹ و دوستان زبده رزمنده آن زمان، در سپاه زابل جمع شده بودند که شهید حاج قاسم میرحسینی شروع به صحبت کردند.

چه می‌گفتند؟

بسیاری از صحبت‌های ایشان یادم نیست. اجمالاً آن‌چه یادم است، بحث مأموریتی در میان بود و اینکه همین کادر بروند به منطقه اهواز و به اتفاق کادر گردان ۴۱۲ رفسنجان - آقای حاج علی محمدی - با هم بنشینند و تجربیات کربلای ۱ و نیز نقاط ضعف و قوت آن را بررسی کنند. بعد هم هر دو یگان، مجموعاً استعداد خود را برآورد کنند تا در عملیات بعدی بتوانند از چنین تجربیاتی استفاده و نقاط ضعف‌شان را کم کنند. شهید حسن هراتی فرمانده گردان تحت فرماندهی یگان شهید میرحسینی بود. شهید حسین عالی از بچه‌های ناب «اطلاعات عملیات لشکر ۴۱» و سردار حاج مجتبی فارسی نیز بودند، به همراه حاج غلام شهرکی که ایشان نیز فرمانده گروهان بودند و حالا هم از بزرگان شهر و فعال در حفاظت فرودگاه زاهدان در استان سیستان و بلوچستان هستند و تعدادی دیگر از دوستان... از جمله شهید صفر سارانی و بنده و اخوی بزرگم نیز بودیم. ما افرادی به اندازه تعداد حاضران و مسافران در یک مینی‌بوس می‌شدیم. باری، در سخنرانی شهید میرحسینی





و پیک و بقیه را به شکلی با خودشان همراه می‌کردند تا تجربه کسب کنند و امکان رشد پیدا کنند. خود بنده هم مدتی مخابراتی بودم و دوست داشتم که همراه شهید باشم ولی دوران اسارت و ایام فرقت از راه رسید و این آرزو بر دل ما ماند.

از چه زمانی اسیر بودید؟

البته من اواخر جنگ ۱۳۶۷/۳/۴ و چندین ماه پس از شهادت حاج قاسم آقا اسیر شدم ولی همیشه - از ابتدای دوران رزمندگی ام - چنین آرزویی داشتم که به گونه‌ای همراه شهید می‌بودم. در دوران اسارت، شبی شهید را در خواب دیدم. گفت این دفعه تو را می‌برم؛ آرزوی قلبی‌ام را این گونه به من جواب داد. الحمدلله ویژگی‌های شهید را دوستان دیگر گفته‌اند - ولی خوب - پرورش‌دهی نیروهای منطقه و ایجاد زمینه برای رشد و ترقی‌شان یک ویژگی دیگر ایشان بود. یادم است قبل از عملیات کربلای ۴ که گردان ما در چوئبده

تانک‌های بسیاری آمده بودند. نیروهای هم سلاح و مهمات‌شان ته کشیده بود. از پشت مواضع ما هم آب نمی‌گذاشت وسیله و مهمات به سرعت به خودی‌ها برسد. می‌گفت فرمانده گردان حاج احمد امینی بود و از خصوصیات ایشان تعریف کرد که چه آدم شجاع و بااخلاصی بود ولی اقتضای آن‌جا این بود که چنین رفتاری را نکنم. به حاج احمد گفتم نیروهایت را جلو ببر، پاتک رخ داده، درگیر می‌شوند. گفت وقتی هیچ گلوله‌ای نداریم، چطور ممکن است این‌ها جلو بروند و در مقابل دشمن ایستادگی کنند؟ شهید میرحسینی می‌گوید مجبور بودم چیزهایی بر خلاف میل باطنی خودم به آن عزیز بزرگوار بگویم، چون اینجا دیگر جای بحث کردن نبود. باری، به او با تشریح گفتم احمد! خودت می‌ترسی و نیروهایت را بهانه می‌کنی؟! حاج احمد هم درجا پاسخ داد من می‌ترسم؟! خلاصه، این تمهید کارساز شد و شهید امینی و نیروهایش به پیش رفتند و بحمدالله موفقیتی هم حاصل کردند. در بازگشت هم شهید امینی گلایه مرا به سردار حاج قاسم سلیمانی کرده بود که آقای میرحسینی در حضور نیروهایم با من چنین برخوردی کرده است. حاج قاسم پاسخ داده بود آن موقعیت زمانی و مکانی آنچنان هم اقتضاء می‌کرده و شرایط به گونه‌ای بوده که آقای میرحسینی باید آن‌طوری حرف می‌زده است؛ یعنی سردار سلیمانی هم رفتار و گفتار حاج قاسم میرحسینی را کاملاً تأیید کرده بودند. این مطالب را هم خود شهید میرحسینی برای ما به زبان راند که گاهی ممکن است در عملیات‌ها آدم تند شود...

این‌ها را در قالب بحث‌های آموزشی به شما گفتند؟

بله. البته در این خصوص - آموزش‌های نظامی تئوریک - همیشه صحبت‌های متعددی می‌کردند. از تشکیل گردان گرفته تا باقی قضایا

گذاشته و رفته است. در واقع به خاطر دلجویی در بین نماز مغرب و عشاء برای بچه‌ها سخنرانی کرد تا اندکی از این غم را بکاهد.

دوست داریم از آن شور و جذبه‌ای که شهید میرحسینی در بیان و گفتارشان داشتند و میان همه دوستان و آشنایان ایشان مشهور هم هست برای ما بگویید.

بیان و گفتار ایشان در یک کلام تأثیرگذار بود و همه را به فکر وامی‌داشت. میزان این اثرگذاری بالطبع موقع سخنرانی‌های شهید به اوج خودش می‌رسید. البته شهید گاهی هم مطالبی را بر زبان می‌آورد که اقتضای زمان بود تا افراد سرعت عمل بیشتری پیدا کنند...

مثلاً چه مواقعی؟

گاهی حین عملیات فرمانده بالادستی ممکن است به رده‌های پایین‌تر جلوی نیروهایش توهین کند که این هم نوعی تاکتیک و به اقتضای آن لحظه خاص در بطن میدان نبرد و زیر آتش و گلوله است. مثلاً هم یک خاطره بیان‌شده توسط خود شهید میرحسینی از حاج احمد امینی فرمانده گردان غواص است که در والفجر ۸ به شهادت رسید. ایشان خاطره‌اش را تعریف می‌کرد - در منطقه جزیره مجنون، در بخش جزیره جنوبی، مقداری خشکی وجود داشت - و می‌گفت گاهی آدم مجبور است این‌گونه حرف بزند، چون زمان، حساس و سرعت حوادث نیز بالا است.

در واقع آدم در آن لحظه خاص بایستی آن کار را انجام دهد، درست مثل لحظه‌ای که باید به صورت یک عزیز سیلی بزند تا او به اصطلاح، سر حال بیاید...

درست است. ایشان هم می‌گفت جاهایی ممکن است فرمانده بالاتر به فرد پایین‌دستی خودش سیلی هم بزند یا نسبت به وی تندی هم بکند. خلاصه، تعریف می‌کرد که در جزایر جنوبی - ظاهراً - پاتک دشمن شروع شده بود.

آبادان مستقر شده بود به گردان و لشکر زیاد سر می‌زد که مراقبت کند بچه‌ها به خوبی آموزش بینند. قرار بود در عملیات کربلای ۴ مأموریت گردان ما منطقه ابوالخصب عراق باشد. شهید چند جلسه‌ای نحوه عملیات پارتیزانی در شهر را به بچه‌ها آموزش می‌داد. جذابیت سخنش، وقتی که آموزش می‌داد، زبانزد بود. چنان با هیجان حرفش را مطرح می‌کرد که جذبه عجیبی به بچه‌ها دست می‌داد و کاملاً شیفته بیان ایشان می‌شدند. مثلاً می‌گفت چطوری وارد خانه شوید، نارنجک بیندازید؛ این‌ها را چنان با حرارت و هیجان خاصی بیان می‌کرد که عملاً فکر می‌کردی در خانه‌ای. همه از جذبه بیان حاج قاسم آقا می‌خکوب می‌شدیم. تازه چنین جذبه‌هایی فقط موقع آموزش از شهید دیده نمی‌شد و در هنگامه جنگ هم که داشت از پشت بی‌سیم صحبت می‌کرد، با صدایش جذبه خود را نشان می‌داد. یادش به خیر؛ آنجا در

یکی از خصوصیات بارز ایشان، این بود که خودش هم به عنوان آموزش و همراهی با ما از نخل‌ها بالا رفته بود. یعنی هیچ‌گاه غافل از افراد رده پایینی نبود و همچنین غافل از رشددهی به بچه‌ها. خوب یادم است که موقع آموزش و بالا رفتن از نخل‌ها دست همه ما را می‌گرفت.

منطقه هم چند جلسه‌ای برای آموزش ما آمد و از محضرش استفاده کردیم.

یک بار هم یادم است - طوری که ما نفهمیدیم و بعداً متوجه شدیم - فرمانده وقت گردان ۴۰۹ ناراحتی پیدا کرده و نزدیک عملیات گذاشته و رفته بود. آن وقت در فرصتی شهید میرحسینی بچه‌ها را جمع و با آن‌ها درد دل کرد و ناراحت از این بود که او نیروها را نزدیک عملیات



را برای ما در مقام یاد دادن و آموزش می‌گفتند...

از رخدادهای و اتفاقات بعدی بگویید.

خلاصه، همان روزها بود که دوره آموزشی ما در منطقه چوئیده تمام شد. ما را قدری به عقب آوردند، در جنگل اهواز که چادرهای گردان‌های لشکر آنجا مستقر بودند. آنجا برای حضور و مشارکت در عملیات کربلای ۴ آماده بودیم تا به رزمندگان اسلام ملحق شویم که در کربلای ۴ ماجرایی غواص‌ها و جریانات شیمیایی رقم خورد. یادم است درست وقتی که وسایل ایاب و ذهاب آورده بودند تا نیروهای ما را به سمت خرمشهر حرکت دهند، به یکباره گفتند نه، شما لازم نیست حرکت کنید. علت هم این بود که جریان شکست یا عدم‌الفتح عملیات کربلای ۴ رقم خورده بود.

البته فاصله‌ای محدود هم فی‌مابین مدت زمان پایان یا همان شکست در کربلای

۴ تا شروع عملیات بعدی - یعنی کربلای ۵ - به مدت هفت تا ده روز وجود داشت که گردان‌ها گرد هم آمدند و ما نیز بایستی برای عملیات بعدی آماده می‌شدیم. آن روزها کم کم داشتیم متوجه می‌شدیم که شهید میرحسینی آماده پرواز شده و دیگر روی زمین قرار و آرام نمی‌گیرد. در جنگلی که بودیم - اهواز - بچه‌ها فوتبال بازی می‌کردند و البته بازی‌های مختلفی داشتند. شهید میرحسینی هم گاهی از کنار لشکر به گردان ما می‌آمد و با بچه‌ها هم بازی می‌شد. تا این که شرایط خاص عملیات کربلای ۵ پیش آمد. دو سه شب قبل از عملیات بود که شهید میرحسینی کادر گردان ۴۰۹ را در چادر فرماندهی جمع کرد. در ادامه نیز اوضاع آن روزهای جنگ را تعریف و به قیامت تشبیه کرد. می‌گفت: فردای قیامت هم می‌شود مصداق آیه مبارکه: «یوم یفر المر من اخیه؛ روزی که هر کس از برادرش هم فرار می‌کند» [سوره مبارکه عبس، آیه شریفه ۳۴]. بدین صورت که فردای قیامت، پدر از بچه و بچه از پدر فرار می‌کند، یعنی صحنه از بس ترسناک است همه از هم فرار می‌کنند. گفت جنگ نیز چنین حالتی است، حین عملیات آتش از زمین و هوا فرومی‌ریزد و وضعیت هر کسی به گونه‌ای است، مواظب باشید که «در» نروید. این توضیح را هم می‌داد؛ گاهی بچه‌هایی که کم می‌آوردند، در اثر اینکه نزدیک‌شان خمپاره‌ای می‌خورد، گلوله‌ای اصابت می‌کند، آن وقت می‌گویند موج ما را گرفته است... بعد می‌گفت خب، حالا این موج چیست؟! من که موج را تجربه نکرده‌ام...! این‌ها را در قالب شوخی بیان می‌کرد.

جالب است که شما از شوخی‌های شهید میرحسینی برای ما صحبت می‌کنید که کاملاً تازگی دارد و دیگر دوستان و آشنایان

شهید تا کنون از غراء بودن لحن و بیان در سخنرانی‌ها و خطابه‌ها گفته‌اند و فن بیان خوب و اثرگذار شهید عزیزمان. دوست داریم بدانیم این توانایی در سخنرانی را از کجا آورده بود؟

مدتی که در منطقه چوئیده بودیم، شبی آمد پیش کادر گردان، خوابید. ما در اتاق مخابرات کنارش بودیم. دری هم بین ما بود و اینگونه ارتباط داشتیم. به یکباره نیمه‌های شب از خواب پریدیم و دیدیم صدای خوش قرآن خواندن ایشان می‌آید. یادش به خیر؛ یک چراغ کوچکی نفتی هم روشن بود.

اصولاً هر کس که برای خدا کار کند و اخلاص داشته باشد، خداوند تعال نیز چشمه‌های حکمت را بر زبانش جاری می‌کند. یعنی جهت و میل ذهنی و رفتار و کرداری و گفتاری ایشان همیشه توجهاتش به سمت خدا بود، همان طور هم که می‌اندیشید و اعتقاد داشت حرف می‌زدو مثلاً می‌گفت شما جزو مسئولین و کادر گردان هستید، باید در صحنه نبرد و زیر آتش کم نیاورید، «کفر نکنید»، جا نزنید و نظیر این تعبیرها را به کار می‌برد. با همه اتمام حجت می‌کرد و می‌گفت اگر احدی از شما آن‌جا - در صحنه اصلی نبرد - کم بیاورد، حتی اگر من شهید هم بشوم، یقه‌تان را می‌گیرم، فلذا کوتاهی نکنید. خلاصه، آن شب گذشت...

اجمالاً باید بگویم که ما - همچنان که در ابتدای مصاحبه نیز ذکرش به میان رفت - شناخت خانوادگی نیز از همدیگر داشتیم. گاهی با هم شوخی می‌کردیم و شهید میرحسینی لابلای شوخی‌ها می‌گفت فلانی!

این‌دفعه قرار است طلبه‌ها شهید شوند. من هم درجا می‌گفتم نه! مثل اینکه قرار است این بار فرماندهان، بیشتر شهید شوند. اتفاقاً همین طور هم شد و بسیاری از کادر لشکر ۴۱ ثارالله در کربلای ۵ شهید شدند. ایشان هم به راه همان شهیدان عزیزمان رفتند. یک روز قبل از عملیات کربلای ۵ - یعنی دقیقاً شب قبلش - در موضع انتظار که بودیم صدای شهید میرحسینی مرتباً از بی‌سیم به گوش می‌رسید. صدایی که برای همه ما دلگرمی بود. از لحظه‌ای هم آن انعکاس نور و معنویت که در صدایش موج می‌زد قطع شد و دیگر آن صدا نیامد... آری، او شهید شده بود.

گفتید که همیشه دوست داشتید بی‌سیم‌چی ایشان باشید ولی قسمت‌تان نشد.

بله. این هم سعادت بود که نصیب من نشد. مطلب قابل ذکر دیگر مناجات شهید، تهجد و شب زنده‌داری ایشان است. مدتی که در منطقه چوئیده بودیم، شبی آمد پیش کادر گردان، خوابید. ما در اتاق مخابرات کنارش بودیم. دری هم بین ما بود و اینگونه ارتباط داشتیم. به یکباره نیمه‌های شب از خواب پریدیم و دیدیم صدای خوش قرآن خواندن ایشان می‌آید. یادش به خیر؛ یک چراغ کوچکی نفتی هم روشن بود.

راستی هیچ وقت مداحی هم می‌کرد؟

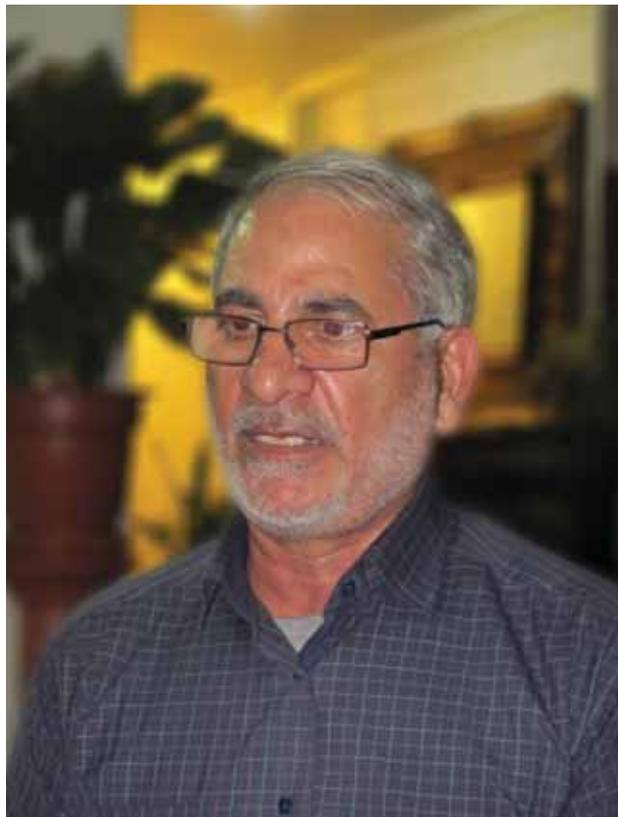
مداحی چندانی از ایشان ندیدیم و نشنیدیم.

اما قاری قرائت بود.

بله، قرائت قرآن زیاد داشت. خلاصه داشتم می‌گفتم که آن شب آن منظره بسیار زیبا بود. قبلش هم نماز شبش را خوانده بود؛ آن هم با چه حالت خوشی. همین نماز شب هم کمالات ایشان را ترقی داد و ان‌شاءالله این شهیدان گرانقدر و بلندمرتبه، فردای قیامت از شفاعت‌شان ما را محروم نکنند.

ان‌شاءالله. ■

شاید بهترین تعبیر برای شناخت و معرفی کردن شهید میرقاسم میرحسینی همین باشد: «متولد ۱۳۴۲». اشاره‌ای خاطره‌انگیز به نسلی که وقتی در حوالی نهضت عظیم و تاریخ‌ساز ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ (که سرانجام به حول قوه الهی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به بار نشست) عمال رژیم از امام دربندمان پرسیدند با کدام سرباز و یار و یاور می‌خواهی با این حکومت عریض و طویل دربیفتی، آن جمله مشهور را فرمودند: «سربازان من هم اکنون یا در گهواره‌اند یا در کوچه دارند خاکبازی می‌کنند.» و شهید میرحسینی یکی از همان سربازان کوچک اما بزرگمرد و آینده‌ساز بود. در گفت‌وگوی پیش رو به سراغ دکتر میرعباس میرحسینی، برادر بزرگ‌تر شهیدان میرقاسم و غلامحسین (میرحسین) میرحسینی رفته‌ایم که علاوه بر فعالیت‌های آکادمیک و دانشگاهی، تجربه دو دوره نمایندگی مجلس را هم در کارنامه دارند. این گفت‌وگو و شنود را که یکی از مهمترین و کلیدی‌ترین مصاحبه‌های «شاهد یاران - ویژه‌نامه شهید میرحسینی» است بخوانید:



درآمد



شهید میرحسینی در قامت یک برادر در گفت‌وگو با دکتر میرعباس میرحسینی، برادر بزرگ‌تر شهیدان میرقاسم و غلامحسین (میرحسین) میرحسینی

متولد ۱۳۴۲ ...

بودم. خلاصه اینکه؛ شناسنامه ما را بزرگ‌تر از سن مان گرفته بودند و روی همین اساس، وقتی می‌خواستیم مدرسه برویم در واقعیت، من ۶ ساله بودم و بر اساس شناسنامه ۹ ساله!

از همان جوانی‌اش - زمانی که در دبیرستان درس می‌خواند - آدمی بود که جسارت و شجاعت خاص خودش را داشت. اگر چیزی را درست تشخیص می‌داد، در آن قضیه اغماض و رودربایستی نشان نمی‌داد. در واقع خیلی سریع آن اعتقادش را بیان می‌کرد و با اصرار و سماجت بر سر عقیده‌اش می‌ایستاد.

چرا؟

در زمان رژیم پهلوی، معمولاً در منطقه ما - به خاطر فرار از سربازی - سن پسرها را بزرگ‌تر می‌گرفتند. افراد بعضاً حتی محل صدور شناسنامه‌ها را تغییر

هستند - از خواهرها کوچک‌تر بودیم. یعنی همسر شهید بهمن خسروی نیز از من بزرگ‌تر بود. خدا هر دو را رحمت کند.

شهید بهمن خسروی در چه تاریخی به شهادت رسیدند؟

فکر می‌کنم سال ۱۳۶۱ یا ۱۳۶۲ شهید شدند.

در کدام عملیات؟

در عملیاتی که حوالی منطقه پنجوین عراق انجام شد.

شما متولد چه سالی هستید؟

واقعیتش سال تولد شناسنامه‌ای برخی اعضای خانواده ما یا آنچه در واقعیت رخ داده بود تفاوت داشت، مثلاً خود بنده در اصل متولد ۱۳۳۸ هستم ولی به گواهی شناسنامه‌ام این سال، ۱۳۳۵ ثبت شده است. شهید میرحسین نیز بر همین منوال و در اصل متولد ۱۳۳۶ بود، حال آنکه در شناسنامه‌اش این تاریخ ۱۳۳۹ ثبت شده بود. البته باز هم با وجود اینکه سال تولد من و میرحسین ۱۳۳۸ و ۱۳۳۹ ولی موقع مدرسه، من و میرحسین کلاس اول دبستان را هم‌زبان با هم رفتیم؛ با این‌که من بزرگ‌تر

آن طور که دریافته‌ایم شما پس از جناب حاج آقا موسی میرحسینی، اخوی دوم و بزرگ‌تر شهید میرحسینی هستید و شهید غلامحسین [یا با نام دیگر ایشان: میرحسین] سوم‌اند و شهید میرقاسم هم اخوی چهارم و کوچک‌تر خانواده محسوب می‌شوند.

بله، حاج قاسم آقا چهارمین پسر و در اصل، آخرین فرزند خانواده ما بود.

چند همشیره داشتید؟

چهار خواهر.

الان هستند؟

یکی از خواهران ما همسر شهید بهمن خسروی بود که بعد از شهادت دامادمان - متأسفانه - در سانحه دلخراشی به رحمت خدا رفت.

سه همشیره دیگرتان در قید حیات هستند؟

بله زنده هستند.

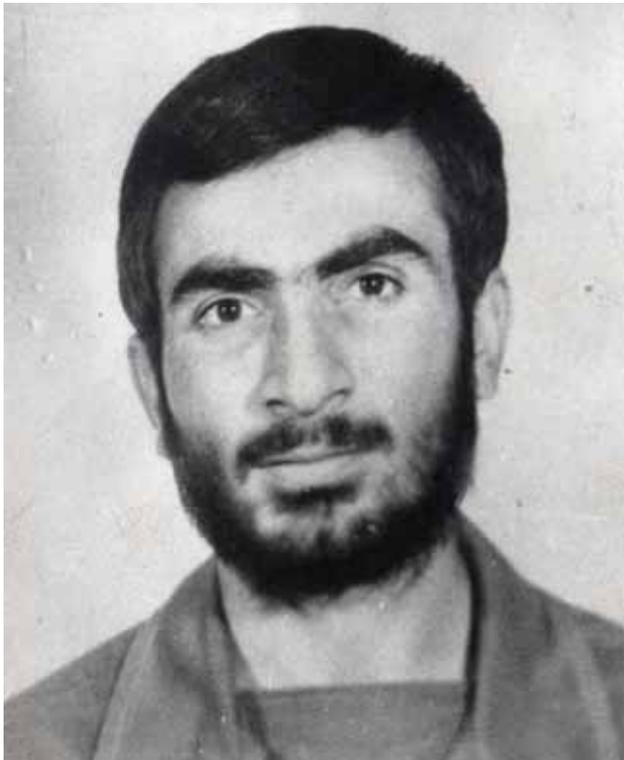
پس در واقع شهید میرقاسم کوچک‌ترین اولاد و به قول قدیمی‌ها «ته‌تغاری» خانواده بود.

بله. البته من هم از خواهرانم کوچک‌ترم، یعنی ما سه برادر - به غیر از حاج آقا موسی که اولاد ارشد

تربیتی و روان‌شناسی مطرح می‌شد که در این سنین، یعنی نوجوانی، نباید بچه از پدر و مادر دور شود و والدین هم باید مراقب فرزندان و هم مراقب دوستان آن‌ها باشند ولی در خصوص ما اینگونه نبود. یعنی وضعیت اکثر جوانان نسل ما در منطقه این‌طور بود که از پدر و مادر خود دور بودند. باری، ما نیز در شهر زابل مشغول تحصیل شدیم. من دوره راهنمایی را در این شهر گذراندم. شهید میرحسین هم راهنمایی را در زابل خواند ولی شهید میرقاسم این دوره را در روستا گذراند. روستای ما در زمان خودمان مدرسه راهنمایی نداشت...

دوره دبیرستان را چه کار کردید؟

دبیرستان را هر سه‌ی ما - بدون استثناء - در زابل درس خواندیم. خوب، به هر حال در سنین راهنمایی و دبیرستان زندگی مستقل یا بدون سرپرست داشتن، کار ساده‌ای نبود و لطف خدا را می‌طلبید. به قول شهید میرحسین می‌گفت: «همین اندازه که ما به فرایض مان پابند شدیم و به مسجد علاقه‌مند شدیم، نتیجه همان لقمه حلالی بود که پدرمان با زحمت کشتی روستایی به ما داده بودند و گرنه خوب، جوان باشی و در یک شهر هم رها باشی؛ آدم قاعدتاً نباید جهت‌گیری اعتقادی و مذهبی پیدا کند. آن موقع - قبل از انقلاب - محیط‌هایی مثل ورزش در حد امروز سالم نبود و خیلی‌ها هم نسبت به چنین محیط‌هایی به کلی ناامید بودند. هرچند که بحمدالله خانه و به اصطلاح آن سال‌ها حیاطی که ما در آن ساکن بودیم متعلق به دایی‌مان بود و امنیت بالایی داشت. ۱۰ تا اتاق داشت تو هر اتاق چندتا بچه بود مثلاً شهید بهمن خسروی و کاظم برادرش برای یه اتاق بودند، عبدالصمد و عبدالرحیم میرشهرکی بودند، نوه عموهایم که برادر خانم‌های شهید میرحسین بودند آن‌ها داشتند، دو تا پسردایی دیگر ما



می‌ایستاد. البته قبلش هم، چنین روحیه‌ای داشت و جسور و مدعی می‌نمود و نوجوان آرام و سر به زیری نبود. در کل، آدمی بود که نسبت به عقاید و باورهایی که داشت خیلی تلاش می‌کرد تا به بقیه بقبولاند این باور، درست است و حرفی که می‌زنیم یا کاری که می‌کنیم درست و صحیح است. این رفتار را با جسارت خاصی که داشت از خودش بروز می‌داد. همه هم او را می‌شناختند و معتقد بودند که خیلی جسور است...

ممکن است مصداق‌هایی از جسور بودن شهید را بیان بفرمایید؟

مثلاً در بیان و بحث، هر زمان که پای بحث یا صحبتی با بزرگ‌ترها در میان بود، ما همه با ملاحظه صحبت می‌کردیم ولی ایشان خیلی بی‌پروا و بدون رودربایستی - و با وجود بچگی‌اش - جسورانه حرفش را مطرح می‌کرد. این روحیه از ابتدا با شهید بود. خوب یادم است موقعی که انقلاب شد حدود ۷۵ درصد از سیستانی‌ها از روستا به شهر زابل آمدند. شهر زابل تنها مرکز آموزشی منطقه بود که دبیرستان داشت، در هیچ کدام از روستاها و دهستان‌ها و مراکز بخش‌ها که الان مرکز شهرستان‌ها شده است، داخل‌شان دبیرستان وجود نداشت.

یعنی برای آمدن به دبیرستان، هزینه و سختی زیادی را تحمل می‌کردید؟

بله، در شهر زابل ساکن می‌شدیم و درس می‌خواندیم. آن ۷۵ درصد از سیستانی‌ها را که گفتم به شهر آمده بودند در واقع جمعیت روستاهای منطقه را شامل می‌شد. ما نیز در شهر زابل خانه اجاره‌ای داشتیم، یعنی یک اتاق در ساختمانی اجاره کرده بودیم. آن زمان هر دو یا سه نفری که به شهر می‌آمدند، همین کار را می‌کردند. ما سه برادر - من، میرحسین و میرقاسم - نیز یک اتاق اجاره کردیم. به

این صورت که ابتدا من به زابل آمدم، بعد میرحسین اضافه شد و سرانجام نیز شهید میرقاسم به ما پیوست. سه نفری یک اتاق داشتیم و غذا هم خودمان درست می‌کردیم. آخر هفته هم به روستا می‌رفتیم؛ هم برای دیدن پدر و مادرمان و هم این‌که برای خودمان غذا بیاوریم. برای ما نان هم می‌پختند که با خودمان می‌آوردیم. در شهر زابل فقط یک نانوايي بود و البته کسی سمت نانوايي نمی‌رفت که نان بخرد. هفته به هفته از روستا نان می‌آوردیم؛ با این‌که یخچال هم نداشتیم که در آن نگه داری کنیم. نان‌ها بدون یخچال دوام می‌آوردند؟

بله، کیفیت نان‌ها خیلی خوب بود ولی خشک می‌شدند. ما سه نفر با هم زندگی می‌کردیم و طول سال تحصیلی را با هم بودیم. معمولاً در بحث‌های

آدمی بود که نسبت به عقاید و باورهایی که داشت خیلی تلاش می‌کرد تا به بقیه بقبولاند این باور، درست است و حرفی که می‌زنیم یا کاری که می‌کنیم درست و صحیح است. این رفتار را با جسارت خاصی که داشت از خودش بروز می‌داد. همه هم او را می‌شناختند و معتقد بودند که خیلی جسور است...

می‌دادند که سربازی نروند. مثلاً سن شناسنامه‌ای مرحوم پدر ما ۱۵ سال از سن واقعی ایشان بیشتر بود.

شهید میرقاسم چگونه؟ اینکه در شناسنامه ایشان قید شده که متولد ۱۳۴۲ بود منطبق با سن دقیق ایشان است؟

بله. از قضا شهید میرقاسم تنها کسی بود که تاریخ تولدش در شناسنامه، دقیق و مطابق با واقعیت قید شده بود. یادم است شناسنامه ایشان را حاج آقا موسی از اداره ثبت احوال برایش گرفته بود. خوب، این اتفاق هم جدای از آن روال جاری در منطقه ما افتاد

راستی شهید متولد چه روز و ماهی از سال ۱۳۴۲ بودند؟

۱۵ مردادماه.

شما چند سال از ایشان بزرگ‌تر هستید؟

در واقع من از شهید میرحسین یک سال بزرگ‌ترم و از شهید میرقاسم چهار سال.

حاج قاسم آقا را از بدو تولد به یاد می‌آوردید؟

بله. خوب یادم است دبستان که می‌رفتیم، ما وارد کلاس پنجم شدیم و ایشان می‌خواست به اول دبستان بیاید. خوب، به قول شما ته‌تغاری و ناز نازی هم بود و چندان هم دوست نداشت مدرسه برود، بیشتر دوست داشت خانه بماند. من و شهید میرحسین، دونفری به مدرسه می‌رساندیمش. به این صورت که یکی از ما کتاب‌هایش را می‌برد و دیگری هم کولش می‌کرد. چون فاصله ما از ده تا جایی که مدرسه می‌رفتیم زیاد بود. همیشه یا من ایشان را کول می‌کردم یا شهید میرحسین، مدرسه‌مان هم دور بود ولی خوب، وضع درسی‌اش الحمدلله خیلی خوب بود. از وقتی هم که اوضاع درسی‌اش خوب شد، خیلی به مدرسه علاقه پیدا کرد. ولی خوب - یادش به خیر - سال اول مدرسه که یکی کتاب‌هایش را می‌برد و یکی هم کولش می‌کرد، در طول راه - تکه‌تکه - از خودش هم می‌خواستیم کمی پیاده برود و به هر حال نازش را هم می‌خریدیم.

از چه زمانی متوجه شدید ایشان آدم ویژه‌ای است؟

از همان جوانی‌اش - زمانی که در دبیرستان درس می‌خواند - آدمی بود که جسارت و شجاعت خاص خودش را داشت. اگر چیزی را درست تشخیص می‌داد، در آن قضیه اغماض و رودربایستی نشان نمی‌داد. در واقع خیلی سریع آن اعتقادش را بیان می‌کرد و با اصرار و سماجت بر سر عقیده‌اش

داشتند، یک اتاق را هم دو تا پسرعموهای دیگر ما داشتند. همه بستگان در این دو ساختمان بودند هر دو سه تایی یک اتاق داشتند. در واقع بُعد نظارتی و سرپرستی همه ما با عمه‌مان بود.

البته جالب است همچنان که مزار شهیدان میرحسین و میرقاسم میرحسینی کنار هم قرار دارد، طبق شنیده‌ها، مزار عمه مکرمه شما هم کنار این شهیدان معزز واقع شده است.

بله - روح‌شان شاد - تنها سرپرست تمام وقتی که

شهید میرقاسم هم‌زمان به صورت پاره وقت وارد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شد. به این صورت که روزها در هنرستان درس می‌خواند و شبها به صورت پاره وقت، در سپاه به کار گشت‌زنی و نگهبانی مشغول بود. ایشان خیلی به سپاه علاقه داشت...

داشتیم ایشان بودند. این عمه‌خانم وقتی ما و همه بچه‌های فامیل جمع بودیم، مثل یک مدیر خوابگاه، مراقب همه چیز بود. مواظب ما و همه بچه‌های فامیل بود. ایشان از طرفی زن‌دایی ما هم می‌شد. این دو «حیاط» را که متعلق به دایی بود اجاره کرده بودیم. آنجا محیط بانشاطی هم بود. مثلاً خوب یادم است که وقتی دو به دو یا سه به سه به نماز می‌ایستادیم، بچه‌ها بعضی از این نان‌لواش‌هایی را که در طول هفته از روستا به شهر برای مصرف هفتگی می‌آوردیم سوراخ می‌کردند و به گردن ما می‌انداختند؛ این جور سر به سرمان می‌گذاشتند! خوب، حدود ۳۰ - ۴۰ تا جوان بودیم که در آن محیط زندگی می‌کردیم، درس می‌خواندیم و همه هم سن و سال بودیم. آنجا هر یک از بچه‌ها را به نام خاص یا صفتی می‌شناختند. مثلاً شهید میرحسین را به عنوان شیخ کوچک یا به لفظ خودمان «شیخ‌چه» می‌گفتند. چون خیلی به مسجد علاقه داشت و زیاد به مسجد می‌رفت. آن موقع بالاپوش پالتومانندی هم داشت که می‌پوشید. دوستان می‌گفتند ایشان روحانی هستند. البته این خاطرات متعلق به قبل از انقلاب بود، نه بعد از انقلاب...

زمان وقوع انقلاب از نظر درسی و تحصیلی شما سه برادر در چه مقطعی به سر می‌بردید؟

زمان اوج‌گیری راهپیمایی‌ها در سال ۱۳۵۷ من دیپلم را گرفته بودم. شهید میرحسین چون قبلاً یک سال مردود شده بود، در واقع از من یک سال تحصیلی عقب ماند - پیشتر گفتم که - ما با هم به دبستان و کلاس اول رفته بودیم ولی در سال ۱۳۵۷ که من دبیرستان را تمام کردم شهید میرحسین دانش‌آموز سال آخر بود.

سال آخر دبیرستان بود؟

بله. اینگونه شد که شهید میرحسین و شهید میرقاسم

در شهر ماندند و من که دیپلم گرفته بودم به روستا پیش پدر و مادرم برگشتم و منتظر بودم تا به خدمت سربازی اعزام شوم. شکل‌گیری جدی نهضت و انقلاب از طریق راهپیمایی و تظاهرات از اواخر سال ۱۳۵۶ رخ داد که ما دانش‌آموز بودیم و تا تابستان سال ۱۳۵۷ نیز امتداد یافت و همان طور که مستحضرید روز به روز هم جدی‌تر شد. بعد هم که سال تحصیلی ۱۳۵۷ شروع شد و راهپیمایی دانش‌آموزان شکل بهتری به خود گرفت، ما جزو بچه‌های فعال بودیم. البته لازم به ذکر است تنها روستایی که در سطح استان سیستان و بلوچستان، اهالی‌اش دست به راهپیمایی می‌زدند همین روستای صفدر میربیک بود. عامل مهم تداوم و رونق راهپیمایی‌ها هم مرحوم حاج آقای خدادادی بود. خدا رحمتش کند؛ سید و بومی آن‌جا و فردی صدرصد انقلابی بود. ما هرچه داریم از ایشان داریم. قبل از انقلاب هم رساله حضرت امام(ره) را به روستا می‌آورد. در واقع پدران‌مان هم از ایشان حرف‌شنوی خوبی داشتند، در بین همه اهالی نفوذ داشت. روستای ما نه فقط تنها دهی بود که در آن راهپیمایی ضد رژیم برگزار می‌شد، بلکه حتی جلوی دسته راهپیمایان گوسفند قربانی می‌کردند. به این ترتیب که هر بار شهید میرحسین از گله یک رأس گوسفند روی کولش می‌گرفت و می‌آورد و به محل تجمع راهپیمایان برای ذبح می‌رساند. آن موقع - سال ۱۳۵۷ - شهید میرقاسم در سال دوم هنرستان درس می‌خواند و نسبت به ما کم سن و سال‌تر بود. حتی ما در ماه‌های قبل از پیروزی انقلاب، مردم را جمع می‌کردیم - هم دور ده و هم در خانه خودمان - و نگهبانی می‌دادیم، چون خانه‌ها توسط ساواک تهدید و سرقت می‌شد، بازار شهر هم غارت شده بود. این رویه تا زمانی که انقلاب پیروز شد ادامه

یافت. در خانه، من و شهید میرحسین و پدرمان، نوبت به نوبت، زمان نگهبانی را عوض می‌کردیم تا مورد حمله دزدها قرار نگیریم.

بعد هم با توجه به تحرکاتی که ما در زمینه چینی برای راهپیمایی‌ها و تداوم تظاهرات داشتیم، در پی تهدیدهایی که ساواک کرده بود سرانجام عمال رژیم ستم‌شاهی حاج آقای خدادادی را به عنوان راهبر و خط‌دهنده اصلی این تحرکات دستگیر کردند. در پی آن هم پدران ما در پاسگاه تحصن کردند تا اینکه سرانجام ایشان را به میان مردم برگرداندند. یکسری حرکتی که در حد روستای خودمان بود و در حد آن‌جا حرکت‌های بزرگی به شمار می‌رفت. البته نمی‌خواهم اتفاقات آن منطقه را با رخدادهای تهران و شهرهای بزرگ مقایسه کنم ولی در حد خودش آن‌جا هم حرکت‌های بسیار بزرگ و خوبی پدید می‌آمد.

از رخدادهای بعدی بگویید.

در مقطعی که انقلاب پیروز شد، شهید میرقاسم همچنان مشغول درس خواندن بود. شهید میرحسین نیز چند ماه پس از پیروزی، یعنی در خرداد سال ۱۳۵۸ دیپلم گرفت. شهید میرقاسم هم‌زمان به صورت پاره وقت وارد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شد. به این صورت که روزها در هنرستان درس می‌خواند و شبها به صورت پاره وقت، در سپاه به کار گشت‌زنی و نگهبانی مشغول بود. ایشان خیلی به سپاه علاقه داشت. باری، تا سال ۱۳۶۰ که دیپلم گرفت تابستان‌ها را از طرف روابط عمومی سپاه در روستا به سر می‌برد...

همیشه هم در کارها پیشقدم بود. مثلاً وقتی گفتند مسجد جزینک را فعال کن، این مسجد مهم و دارای بار فرهنگی فراوان و مؤثر را که در خود دهستان مرکز بخش واقع است به خوبی راه‌اندازی و دارای



«دافوس» آموزش می‌دیدند و من حتی کلاشینکف هم بلد نبودم، البته همین جوری خودم چیزهایی یاد گرفته بودم. بعد از سه ماه که برگشتیم زاهدان ایشان به جبهه رفت که همزمان شد با مرحله دوم عملیات بیت المقدس آزادی خرمشهر. آنجا گفتم خشونت جنگ را اولین باری است که تجربه می‌کنیم.

نخستین بار قبلاً شما زودتر به جبهه اعزام شده بودید یا ایشان؟

من، چون آن‌قدر کم سن و سال بود که دلم برایش می‌سوخت. ما با همدیگر خیلی مانوس بودیم،

همیشه در کارها پیشقدم بودم. مثلاً وقتی گفتند مسجد جزینک را فعال کن، این مسجد مهم و دارای بار فرهنگی فراوان و مؤثر را که در خود دهستان مرکز بخش واقع است به خوبی راه اندازی و دارای تأثیر گذاری بالا کرد...

علاوه بر برادر بودن با هم رفیق بودیم. با هم زندگی کرده و بزرگ شده بودیم. از بچگی اگر هم مشکلی داشتیم یار و غمخواره همدیگر بودیم؛ بدین سبب به هم بسیار وابسته بودیم. اصلاً وابستگی عاطفی شدیدی به هم داشتیم. آنقدر که وقتی به زاهدان رسیدیم به دلیل خشونت جنگ - با آن سن و سال کم - گریه می‌کردیم. ایشان از سن ۱۷ سالگی وارد جنگ شد، خب، نوجوانی در این سن، چگونه می‌خواهد تحمل کند؟ اما بحمدالله آینده نشان داد که او فقط از نظر سنی کوچک بود. به قول معروف یک بزرگمرد کوچک بود. خود شهید حاج قاسم نقل می‌کرد که در عملیات آزادسازی خرمشهر کنار دست شهید زین الدین فرمانده گردان قم بودیم. خب، از قبل هم در دوره آموزشی او را کنار دست فرماندهان گردان گذاشته بودند. می‌گفت در عملیات بیت المقدس مجروح شده بودم. ترکش به گردنش خورده بود و خون فوران می‌کرد. می‌گفت مرا اجباراً به عقب فرستادند و پانسمان کردند گفتند شما با این حال باید کلاً به عقب برگردید. گفتم نه از نو برمی‌گردم خرمشهر. بعد هم میرقاسم آمده بود مقر گردان که ساک و وسائش را گذاشته بود و آن‌ها را برداشت. می‌گفت هر کدام از لباس‌های خونین‌ام را که می‌خواستم عوض کنم مادر و پدر و خواهران و برادرانم را از لحاظ عاطفی در آن شرایط و لحظه‌ها می‌دیدم که همراه هستند. خب ما هم به عنوان بزرگترهای این برادران متأثر بودیم که با سن ۱۷ سالگی وارد جنگ شده، از یک طرف بحث خشونت جنگ مطرح بود و از سوی دیگر هم دوری ایشان در نوجوانی از خانه و خانواده...

و البته دوران، دوران درخشش همین بچه‌هایی بود که در کوران آن حوادث سهمگین یک‌شبه مرد می‌شدند و البته تمام این شکوفایی‌ها و بالندگی‌ها در لوای تعالیم اسلامی و فرهنگ غنی

کمک کن تا فلاتی پذیرفته و وارد سپاه شود، او هم می‌گفت شما مسئولیتش را قبول می‌کنید تا من چنین آدمی را تأیید کنم؟ سال‌های ۱۳۶۰-۱۳۵۸ بود و در واحد «گزینش» سپاه، خیلی در زمینه ورود نیروهای جدید سخت می‌گرفتند. خب، دوره بلواها و توطئه‌های منافقین و افراد ضدانقلاب بود و بی حساب کسی را در هیچ کدام از نهادهای انقلابی پذیرش نمی‌کردند. شهید حاج قاسم نیز نسبت به این قضیه خیلی محکم توجه داشت و ایستادگی می‌کرد، تحت تأثیر هیچ توصیه و سفارشی - حتی پدرمان - قرار نمی‌گرفت. حاج میرقاسم کمتر از شش ماه در گزینش سپاه مشغول به کار بود. ظاهراً بعد از این مدت برای دوره فرماندهی دافوس، نیرو خواسته بودند تا به تهران بفرستند و با این که اخوی ما در پایین‌ترین رده بودند ایشان را هم برای آموزش دیدن معرفی کردند. از میان افراد شاخصی که به آن دوره اعزام شدند سردار حاج غلامرضا باغبانی مسئول وقت عملیات در سپاه زابل بودند. بقیه بچه‌هایی هم که به این دوره اعزام شدند از قبل در سپاه زابل مشغول بودند و در واحدها مسئولیت داشتند. در مورد میرقاسم جالب است که ایشان تازه به سپاه آمده بود و مسئولیت چندانی هم نداشت ولی به عنوان فرمانده اعزام کردند؛ چون روحیه جسارتی در وی دیده بودند. یادم است با «اخوی - میرقاسم» از تهران به جبهه رفتیم.

پس دوره آموزشی دافوس که ایشان قرار بود ببیند چه شد؟

آن دوره را تمام کرد. من معلم و فرهنگی بودم و برادر دیگرمان شهید میرحسن هم معلم بود. زمانی که مرحله اول عملیات بیت المقدس تمام شد ما را ترخیص کردند و برگشتیم؛ تقریباً سه ماه جبهه بودیم. آن زمان خانه ما در زابل بود. در بازگشت به زاهدان که رسیدیم، شهید میرقاسم از تهران مکاتبه کرد دست‌نوشته‌هایش هست می‌گفت که پایین‌ترین رده آموزشی در این سطح دوره من هستم از نظر سنی و آموزشی، دوره فرماندهی آدمم کلاس هم نرفتم دوره دافوس، کسانی که آمدند از مسئولین سپاه در شهرستان‌ها هستند مثلاً آقای باغبانی مسئول عملیات بوده یا از جبهه آمدند معاون بودند یا تجربه داشتند و جنگیدند و سلاح را هم می‌شناسند.

جالب است که شهید نه فقط از نظر رده نظامی و مسئولیتی که از نظر سنی هم به نسبت بقیه بسیار جوان بوده و با وجود این برای آن دوره دافوس انتخاب شده بود.

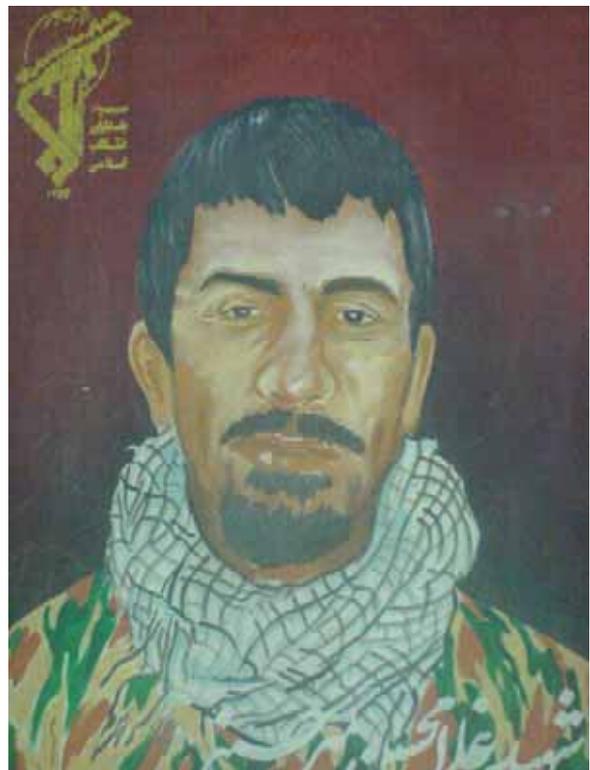
بله و همه این‌ها به خاطر جسارت و شجاعتی بود که داشت. متوجه شده بودند روحیه خوبی دارد و به همین دلیل ایشان را اعزام کرده بودند. خودش می‌گفت دوستان دیگر داشتند

تأثیرگذاری بالا کرد. خود من هم جدای از محل اشتغال در جهاد و آموزش و پرورش بودم.

آن زمان شغل شما چه بود آقای دکتر؟
در آن مقطع بنده در آموزش و پرورش خدمت می‌کردم. شهید میرحسن در روستا و شهید میرقاسم هم در جزینک؛ هر سه تای ما پیش‌نماز سه مسجد مختلف بودیم.

بنده هم یادم است آن زمان، روال اینگونه بود که به شیوه صدر اسلام در بسیاری مساجد، جمع‌های انقلابی و مذهبی و نهادهای نوپای نظام، جوانان را به عنوان پیش‌نماز انتخاب می‌کردند. حتی در محل مدرسه ما نیز که نوجوان بودیم، پیش‌نماز یکی از دانش‌آموزان مدرسه بود و البته بعداً فهمیدند او چون نابالغ است شرعاً نمی‌تواند پیش‌نماز باشد. منظورم جایگاه و شأنی است که در آن مقطع برای جوانان و نوجوانان برومند کشورمان قائل می‌شدند و در مقابل، این عزیزان هم آن حماسه‌ها را خلق کردند.

دقیقاً همین طور است. باری، در همان تابستان خود من معرف شهید میرقاسم به بچه‌های گزینش سپاه شدم، چون ایشان دوست داشت رسماً وارد سپاه شود. آن هم درست موقعی که آقای مهدی فراهانی از واحد «جذب نیرو» پیش من آمد تا نیروهایی را به ایشان معرفی کنم، چون خود من هم در این زمینه فعال و فرمانده پایگاه بسیج بودم. میرقاسم هم که گفتم از قبل می‌خواست به سپاه برود که خوشبختانه این اتفاق افتاد. ابتدا شهید میرقاسم هم در گزینش سپاه مشغول به کار شد که بحمدالله نتایج خوبی هم در بر داشت. پدرم تعریف می‌کرد در گزینش، بعضی آدم‌ها سفارش می‌کردند و ما نیز با میرقاسم صحبت می‌کردیم، مثلاً می‌گفتم



شهید میرغلامحسن یا میرحسن میرحسینی برادر شهید میرقاسم میرحسینی

شیعی و برکات انقلاب اسلامی و دفاع مقدس شکل می‌گرفت.

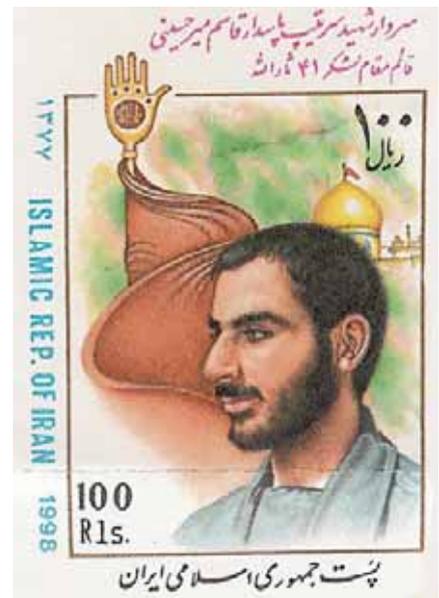
دقیقاً. خوشبختانه حاج قاسم همه برادرانش به همراه داماد عزیزمان شهید بهمن خسروی و خیلی از اطرافیان و آشنایان دیگر ما در جنگ بودند و با علاقه‌ای که ایشان به بچه‌های جبهه و جنگ از خود نشان می‌داد، هر کسی در جنگ بیشتر بود، بیشتر به ایشان نزدیک بود. حاج قاسم نیز بیشترین میزان رشد و بالندگی‌اش را در میدان مهم جنگ از سر گذراند. ایشان دانش‌آموز بود که انقلاب شد و بعد از پیروزی نهضت هم به دوره‌های آموزشی در سپاه اعزام شد و با شروع سال‌های دفاع مقدس نیز به جبهه رفت.

بسیار خوب. راستی بفرمایید که پدر و مادرتان چگونه با هم آشنا شدند و ازدواج کردند؟ آیا مثل بیشتر اهالی روستاهای کشورمان نسبت فامیلی هم داشتند یا پیش از ازدواج، غریبه محسوب می‌شدند؟

پدر و مادرمان - مرادعلی میرحسینی و شهربانو میر - با همدیگر نسبت قومی داشتند و پسردایی و دخترعمه بودند. پدرم هیچ وقت پدر خود را ندیده و یتیم بود. ایشان تحت سرپرستی برادر بزرگترش و - نیز - عموهایش به نام‌های صفدر میربیک و علی میربیک بزرگ شده بود. زمین‌های موروثی آن‌ها مشترک بود و با هم یک جا کار می‌کردند. البته زمین پدرم هم مال خودش بود ولی در اختیار عموهایش قرار داشت و زیر دست آن‌ها بزرگ شده بود. شرایط کاری به گونه‌ای بود که آن‌ها از بچگی خیلی زحمت می‌کشیدند. از طرفی پدرم هم در جوانی در آن منطقه آدم توانمند و مطرحی بود و هر گاه تعرضی به مال یا جایگاه‌شان می‌شد سخت در مقام دفاع برمی‌آمد. حتی اگر ده نفر هم به ایشان حمله می‌کردند، جا خالی نمی‌داد. خلاصه، برای خودش یکه‌بزی بود.

بنابراین رشادت‌های شهید میرقاسم از پدرشان به ایشان به ارث رسیده بود.

بله دیگر. به مصداق آن مثل قدیمی که می‌گوید:



■ تمبر منقش به چهره شهید میرحسینی

«چنان پدری را چنین پسری باید...» در واقع هنوز هم در منطقه ما صاحبان زمین‌های زراعی از رشادت‌های مرحوم پدرمان حکایت‌ها نقل می‌کنند. مثلاً در یکی از این حکایت‌ها می‌گویند در ایام قدیم، انهار و رودخانه‌های بزرگ را هر از گاهی افرادی در تعداد ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ نفر از جاهای مختلف جمع می‌شدند تا مثلاً لای‌روبی کنند. زمانی هم که یک رودخانه شاخه‌شاخه می‌شد، به همان نسبت در کار لای‌روبی - به تعداد شاخه‌های اصلی - آدم‌های بیشتری لازم می‌شد تا بتوانند رودخانه را تا سر چشمه پاکسازی کنند. باری، در زمان برگشت این لای‌روب‌ها از کارشان که شهر دیگر حالت تعطیلی پیدا کرده بود، برخی از همین افراد به جالیز مرحوم پدرمان می‌آمدند و هندوانه و خربزه می‌کنند؛ بدون این‌که اجازه بگیرند. به قولی تقریباً جالیز ما را تاراج و غارت می‌کردند. عجیب آنکه پدر به تنهایی با یک قبضه شمشیر همه را از جالیز فراری داده بود. از بس که دلاور بود... یک بار هم بزرگ لای‌روب‌ها از راه می‌رسد و می‌گوید از چه دارید فرار می‌کنید؟ می‌گویند فلانی دنبال‌مان کرده، چون به جالیزش رفته بودیم. می‌پرسد خجالت نمی‌کشید که یک نفر شما این همه آدم را دنبال کرده و فرار می‌کنید؟ سپس آن‌ها را لعن و نفرین می‌کند و آن‌ها هم برای انتقام‌جویی برمی‌گردند. پدرم بعدها تعریف می‌کرد اگر برمی‌گشتند به تنهایی از پس‌شان بر نمی‌آمد، بنابراین فرار کردم تا گرفتار نشوم. از طرفی منطقه ما - صفدر میربیک - نیز به گونه‌ای بود که بساط خان و خان‌بازی بر آن حکمفرما بود و زورگویی و حق‌کشی زیادی در حق رعیت جماعت انجام می‌شد. حتی می‌گفتند ارباب، بعضی‌ها را سر آخور می‌برده و گاه و علف به خوردشان می‌داده و خلاصه، شکنجه‌شان می‌کرده... به جز این‌ها خاطرات زیادی هست که قدیمی‌های منطقه از پدرم در برخورد با این آدم که زورگویی داشته نقل می‌کنند و در نوع خودش جالب است. مثلاً می‌گویند پدر ما چندین بار داماد همین شخص - ارباب - را کتک زده و دام‌های‌شان را روی زمین رها کرده بود. در مقابل، ارباب هم به صفدر میربیک عمومی پدرم پیغام داده بود که می‌خواهم شما را ببینم. عمومی پدرم نیز به اتفاق پنج شش تن از بچه‌های فامیل که جوان و متأهل بودند به پایین خانه دو طبقه اربابی می‌روند و بین درخت‌ها می‌نشینند. آن‌ها به عمو گفته بودند اگر ارباب خواست اهانتی بکند، فقط صدايت را بلند کن. ارباب هم فقط شکوه کرده و گفته بود که مرادعلی - پدر ما - تمام آبرو و حیثیت را برده، آنقدر که دیگر هیچ‌کس به من نگاه نمی‌کند، همه چیز را به هم ریخته، حرمت و حریم مرا شکسته، دامادم را کتک زده و هر کاری می‌کنم یا قدرتی را اعمال می‌کنم، او مانع می‌شود و نمی‌گذارد تا کارها مثل سابق به پیش برود. بعد هم از در التماس و درخواست وارد شده و گفته بود ما قوم و خویش و فامیل و وابسته هم هستیم، با من و زیردستانم اینگونه برخورد نکنید.

پدرتان با عمال رژیم چگونه برخورد‌هایی داشتند؟

مثلاً یادم است در زمان برگزاری یک راهپیمایی که سال ۱۳۵۷ انجام شد، یکی از بستگان ما که ژاندارم و در پاسگاه مشغول به کار بود، به پدرم اینگونه اعتراض و ایشان را تهدید کرده بود که هم خودت را بیچاره کردی و هم پسرانت را، آن دسته راهپیمایی که در روستا به راه انداختی و گوسفندی که ذبح کردی و ناهاری که به راهپیمایان دادی جرم بزرگی است. در حالی که پدرم در جواب آن ژاندارم از موضع قدرت درآمده و گفته بود من پسرانم را برای مبارزه بار آورده‌ام و به هیچ وجه مانع‌شان که نمی‌شوم - هیچ - تازه، آن‌ها را تشویق هم خواهیم کرد. ایشان در عمل نیز همیشه اینچنین بود، مثلاً خیلی وقت‌ها می‌شد که هم‌زمان ما چهار برادر در جبهه بودیم و هیچ‌گاه مانع رفتن ما به آن‌جا نمی‌شد و تازه برای تشویق و پشتگرمی ما هر کاری که لازم بود می‌کرد. مثلاً بلااستثناء اگر گاو یا گوسفندی داشت قربانی و نذر می‌کرد تا ما صحیح و سالم از جبهه برگردیم. هر کدام که برمی‌گشتیم به اندازه وسعش ذبحی می‌کرد. اصلاً همه اموالش

ابتدا شهید در گزینش سپاه مشغول به کار شد که بحمدالله نتایج خوبی هم در بر داشت. پدرم تعریف می‌کرد در گزینش، بعضی آدم‌ها سفارش می‌کردند و ما نیز به میرقاسم می‌گفتیم کمک کن تا فلانی پذیرفته و وارد سپاه شود، او هم می‌گفت شما مسئولیتش را قبول می‌کنید تا من چنین آدمی را تایید کنم؟

را نذر می‌کرد که ما زنده بمانیم ولی حاضر نبود که بگوید جبهه نرویم. حتی در سال ۱۳۵۸ که انقلاب پیروز شده و فعالیت‌های نهاد «جهادسازندگی» شکل گرفته بود، ما در «جهاد» برای بازسازی جاده‌ها و نهر آب می‌خواستیم همکاری کنیم اما دست‌مان خالی بود. از طرفی نه خانواده ثروتمندی بودیم و نه آدم‌های محتاجی محسوب می‌شدیم، یعنی امورات و روزمرگی‌مان تا حدی به خوبی می‌گذشت. در همین شرایط، پدرم قسمتی از زمین‌هایش را فروخت و به ما پول داد تا برای مردم در امر فعالیت‌های انقلابی از آن استفاده کنیم.

با شهید میرقاسم در جهاد سازندگی بودید؟

نه، من در جهاد و مسئول آن‌جا بودم و ایشان در سپاه خدمت می‌کرد.

شهید کی ازدواج کردند؟

زمان انجام عملیات والفجر ۱ داشتیم به جبهه می‌رفتم. یادم است به آن‌جا که رسیدم گفتند عملیات ناموفق بوده است. البته اخوی و نیروهای تحت امرش خط را شکسته و مواضع تعیین شده را - صد درصد - از دشمن پس گرفته بودند. آن موقع شهید میرقاسم فرمانده یکی از گردان‌های لشکر ثارالله بوده اما در همان عملیات، مجروح می‌شود و برمی‌گردد. آن طور که خودش تعریف می‌کرد سردار پودینه - همدوره «دافوس» ایشان -

مقر حاج میرقاسم را می‌دیدیم که اورکت خاکی بر تن و کلاه جنگی به سرش بود و در مسجد نماز می‌خواند و مشغول عبادت بود. معمولاً هم ایشان تا صبح در مناطق عملیاتی مشغول به فعالیت بودند. به این صورت که برای شناسایی قبل از هر عملیات می‌رفتند تا بتوانند فرماندهان را توجیه کنند. اذان صبح را هم در مقر بودند. آنجا نماز صبح می‌خواندند و بعد هم می‌خوابیدند. می‌خواهم بگویم میرقاسم از نظر معنوی از هر عارفی پیشی گرفته بود.

چگونه؟

در واقع به «حضرت دوست» وصل شده بود و همه چیز را می‌دید. چیزهایی را که ما نمی‌دیدیم - و نمی‌بینیم - به ایشان آشکار شده بود. اینگونه بود که هیچ وقت نسبت به آتشی که در خط روی سر نیروها ریخته می‌شد کسی ندید که ایشان در برابر آتش‌هایی که می‌رسید خودش را «دولا» کند یا روی زمین بیندازد و پناه بگیرد. وقتی می‌گفتند چرا پناه نمی‌گیرید، حفظ جان واجب است... می‌گفت نگران نباشید.

خوب یادم است که دقیقاً در مورد شهید حاج حسین خرازی هم دوستان ایشان همین روایت را نقل می‌کردند.

سردار سلیمانی روایت می‌کند که شهید میرقاسم می‌گوید در عملیاتی که در پیش داریم یک تیر بر پیشانی‌ام می‌خورد و شهید می‌شوم، که همین گونه هم شد. معلوم است که درچه‌ها باز شده و حجاب‌ها از مقابل چشمان ایشان برداشته شده بود. در واقع به جایی رسیده بود که به قول شاعر، **مصدق بارز «آنچه نادیدنی است آن بینی» بود...** بله، در رفتار و سکنات ایشان نیز کاملاً مشخص بود که فراتر از عوالم زمینی است. یکی از نکات بارز رفتاری‌اش در مقابل آتش دشمن بود که - گفتم - هیچ جا سر خم نمی‌کرد. هیچ کس در عملیات‌ها نمی‌دید که حاج میرقاسم زیر آتش دشمن خم به آبرو بیاورد و کوچکترین احساس ترسی به دل راه

دفاع مقدس بود و همه جای ایران بوی جبهه و جنگ می‌داد...

شهید میرحسینی چند وقت به خاطر عروسی در زابل ماندند؟

کمتر از دو هفته. ایشان به عنوان ماه عسل هم همسرش را به اهواز برد. آن زمان همسر مکرمه سردار حاج قاسم سلیمانی و خانم آقای پودینه در شهر سپنتا اهواز ساکن بودند. سال ۱۳۶۴ نیز شهید میرحسینی به عنوان حج واجب - تنهایی - به مکه مکرمه مشرف شدند. حاج احمد آصف مدیرکل حراست وزارت کشور هم با شهید میرقاسم همسفر بودند. بعدها بنده و جناب آصف و رئیس سازمان اداری سه نفری با هم حج واجب رفتیم. شهید به اتفاق آقای آصف در دو مقطع متفاوت به حج واجب مشرف شدند. من در زمان نمایندگی حاج آصف با ایشان به این سفر معنوی رفتیم. حاج قاسم ده سال زودتر از بنده مشرف شده بود. حاج آقای آصف خاطرات خوبی را تعریف می‌کرد و می‌گفت حاج قاسم مدام در طول سفر به مکه گریه می‌کرد، نماز شب می‌خواند و تا صبح بیدار بود؛ کلاً حالات معنوی خاصی داشت. سال ۱۳۶۴ که حاج قاسم از مکه برگشت برای ما از تهران - به عنوان سوغاتی - کتاب‌های عرفانی اسلامی خرید که هنوز یادگارهای ارزشمندی برایم به شمار می‌آیند.

از دیگر خصوصیات ایشان برای ما بگویید.
دو سه نکته برجسته در زندگی شهید هست که حتماً بایستی مورد اشاره قرار گیرد: یکی بحث معنویت شهید که در آن سن و سال کم زبانزد همگان بود، مثل نماز شبش که هیچ وقت ترک نمی‌شد. آن هم به گواهی سردار حاج قاسم سلیمانی که می‌گفتند هیچ شبی را ندیدیم که نماز شب شهید میرحسینی ترک شود. خود ما هم موقعی که جوان بودیم و در واحد رزمی لشکر ۴۱ ثارالله خدمت می‌کردیم - ایشان در مقر ستاد، فعالیت می‌کرد و معاون لشکر بود - زمان‌هایی که در خط نبودیم، هر روز که برای نماز صبح به مسجد لشکر می‌آمدیم، در

فرمانده تیپ و هم‌زمان سردار باغبانی نیز فرمانده یکی از گردان‌های آنجا بودند. سردار پودینه در بیشتر عملیات‌ها با شهید عزیز ما بوده و شرح رشادت‌های ایشان را به خوبی می‌شناسد. آقای پودینه می‌گفت به خط رسیده بودیم تا در عملیات

بقیه بچه‌هایی هم که به دوره دافوس اعزام شدند از قبل در سپاه مشغول بودند و در واحدها مسئولیت داشتند. در مورد میرقاسم جالب است که ایشان تازه به سپاه آمده بود و مسئولیت چندانی هم نداشت ولی به عنوان فرمانده اعزامش کردند؛ چون روحیه جسارتی در وی دیده بودند...

شرکت کنیم ولی درست نزدیک به زمان پیوستن ما به عملیات بود که اطلاع دادند برگردید. اینگونه شد که ما به این عزیزان نرسیدیم، چون عملیات والفجر ۱ از همان شب اول ناموفق بود و دوستان به عقب برگشتند، شهید میرحسینی نیز مجروح شد و به زابل رفت. بر همین اساس بنده هم دیدم عملیات نیست به زابل برگشتم تا به خواستگاری برای شهید عزیزمان برویم. البته نام عروس خانم از مدت‌ها پیش برای خانواده ما مشخص بود.

خانواده محترم شما چگونه با همسر مکرمه شهید آشنا شده بودند؟

ماجرای این قرار بود؛ پسرخاله ما که با سومین همشیره‌مان ازدواج کرده بود، قبل از وصلت با خواهرم همسری داشت که ایشان فوت کرده و دختری از ازدواج اول پسرخاله به یادگار مانده بود. ما نیز با وساطت خواهرم دختر همین دامادمان را به همسری حاج میرقاسم درآوردیم. در واقع سرکار خانم «آذر میر» نوه خاله ما و همسر شهید بود.

حدود زمانی خواستگاری و سپس عقد و عروسی کی بود؟

ما در فروردین ماه سال ۱۳۶۳ به خواستگاری رفتیم و در همان جلسه هم عروس و داماد را عقد کردند. البته آن زمان خانه‌شان بیرجند بود ولی الان در زابل ساکن هستند. داماد ما که پدر همسر شهید حاج قاسم محسوب می‌شد فردی نظامی بود. جالب اینکه ایشان دختر دیگری را هم به عقد ازدواج آقاجیب، برادر شهید بهمن خسروی (همسر خواهرم کبری میرحسینی) درآورد که باجناب حاج قاسم و آزاده و پاسدار بود. یادش به خیر؛ آن شب در مراسم عقد، شهید حاج قاسم قرآن خواند؛ چرا که لحن و صوت زیبایی داشت. همسر حاج قاسم نیز همیشه در مصاحبه‌هایش عنوان می‌کند که هر شب با صدای صوت و نماز شب شهید میرحسینی از خواب بیدار می‌شدیم. در آن مراسم ما نیز دعا خواندیم و جو معنوی خوبی برقرار بود. مراسم بسیار ساده و معمولی برگزار شد. ما هم که از جبهه با شلوار بسیجی گشادی رفته بودیم که همه از سر و وضع‌مان تعجب کردند. خب، سال‌های



شهید میرحسینی هنگام طی کردن دوران نقاهت در یکی از مجروحیت‌ها

دهد و ما نیز هیچ جا چنین چیزی نمی‌دیدیم و تازه، ما فقط با چشم ظاهر بین بود که قضایا را می‌دیدیم. علاوه بر این‌ها؛ نمازهای شبی که می‌خواند، آن حضور قلبی که در نمازهایش احساس می‌کردیم... همه و همه حاکی از این بود که نگاه و جایگاه معنوی ایشان فراتر از این بحث‌هاست. یا مثلاً لحن و بیانش در طی صحبت‌هایی که می‌کرد - بی اغراق - از هر روحانی یا سخنران برجسته‌ای که متصور باشید و بتواند با حالت و معنویت خوبی صحبت کند، بیشتر به دل می‌نشست، به این دلیل که همه چیز از دل خودش برمی‌خاست، حرف‌های ظاهری و هم سیاسی نبود و این که بخواهد خودی نشان دهد و خودش را عرضه کند. اصلاً پای چنین مقولاتی در کار نبود، بلکه معنویت در کلام و رفتارش مشخص بود و موج می‌زد. آنقدر خوب و پاک بود که معصوم به نظر می‌رسید. خب، تا سن ۱۴ سالگی هم یک نوجوان نابالغ بود و از همان ۱۴ سالگی به بعد که وارد سپاه شد نیز گرایش عجیبی به سمت معنویت داشت. در سن ۱۶ سالگی هم که پیش‌نماز مسجد بود.

جالب است که به گونه‌ای برای شهید عزیزمان مقام معصومیت قائل هستید و البته نظیر آن بزرگوار در آن سال و زمانه کم نبودند.

بله، خب، خیلی زود وارد جنگ شد و خشونت جنگ و فضای حاکم بر آن، زمینه هر گناهی را از آدم می‌گرفت، اصلاً جای گناه کردن نبود. به جز این‌ها نیز کوچکترین منبتی در وجودش جلوه نمی‌کرد، در این زمینه می‌توانید با سردار پودینه صحبت کنید. ایشان نقل می‌کند که شهید می‌گفت مرخصی مرا امضاء کن تا بروم. در حالی که خودش جانشین لشکر و فرمانده تیپ بود. آقای پودینه هم می‌گفت خب، خودت امضاء کن و برو ولی میرقاسم می‌خواست امضای ایشان را داشته باشد.

چرا؟
خود را بالادست و برتر از هیچ کس نمی‌دانست. این وجه افتادگی و تواضع کاملاً در اخلاق و شخصیتش ملموس بود. حتی توجه‌اش به نکات

و مسائل بسیار ریز در رفتار و حالاتش مشخص بود. روزی یادم است در دفتر آموزش و پرورش منطقه «شهرک نارویی» - شهرستان زهک فعلی - نشسته بودیم و ایشان هم پیش ما نشسته بود. یکی از فرهنگیان از یکی از روستاها پیش ما آمده بود که با او احوالپرسی کردیم. وقتی ایشان رفت حاج میرقاسم به بنده اعتراض کرد چرا این قدر بی‌احساس با او برخورد کردی و به ایشان بی‌توجه بودی؟ با چه شوق و ذوقی به دیدنت آمده بود ولی انگار نه انگار... می‌گفت خیلی سرد و بی‌روح رفتار کردی، حال آنکه باید احساساتش را با محبت پاسخ می‌دادی. خلاصه، شهید به ما انتقاد کرد که سرد با آن شخص برخورد کردم و البته خود من همه متوجه نشده بودم. بنابراین من هم عذرخواهی کردم.

نکته برجسته در زندگی شهید هست که حتماً بایستی مورد اشاره قرار گیرد: یکی بحث معنویت شهید که در آن سن و سال کم زبازد همگان بود، مثل نماز شبش که هیچ وقت ترک نمی‌شد. آن هم به گواهی سردار حاج قاسم سلیمانی که می‌گفتند هیچ شبی را ندیدم که نماز شب شهید میرحسینی ترک شود...

انگار شهید در قامت برادر بزرگ‌تر با شما برخورد می‌کردند.

بله، گفتم می‌دانی؟!... چون ارباب رجوع مرتب به اینجا می‌آید برابم عادی شده و به همین دلیل، سرد و اداری با آن شخص برخورد کردم... ولی خب، اخوی ناظر بر این قضیه بود و اوضاع را از موضعی دیگر می‌دید. موضوع هم ارزش گوشزد کردن و بحث را داشت. البته چنین نکاتی همواره در بحث‌هایی که میان ما سه برادر - شهید میرقاسم و شهید میرحسن و بنده - رد و بدل می‌شد و

بسیار هم کارساز و مفید بود. هر چند که ما خیلی به هم علاقه‌مند و هم‌موضع و مکتبی بودیم و گرایش فکری، اعتقادی و سیاسی‌مان یکی بود ولی با کوچک‌ترین چیزی که از هم می‌دیدیم - مثل همان خاطره‌ای که ذکرش رفت و از سوی شهید به من تذکر داده شد - به شدت همدیگر را نقد می‌کردیم. خیلی هم این رویه خوب بود، چون عیب‌های همدیگر را فقط پیش خودمان می‌گفتم. به دفعات، پدرم به ما خرده می‌گرفت و می‌گفت مخ مرا خوردید! چرا اینقدر بحث می‌کنید؟ البته بحث ما خیرخواهانه و در عالم برادری و دوستی بود. در امر انتقادپذیری خیلی هم به هم کمک می‌کردیم، چرا که نسبت به هم اعتماد داشتیم. مثلاً با سماجت از همدیگر می‌پرسیدیم که فلان ایراد من برطرف شده یا خیر و وقتی فرد انتقادکننده تأیید می‌کرد خیال‌مان راحت می‌شد و گرنه مجبور بودیم از طریق خودسازی عیب را برطرف کنیم؛ البته آن هم اختیاری و کاملاً مربوط به خودمان بود. در کل، تذکراتی که به همدیگر می‌دادیم خیلی مفید و مؤثر بود که این مسأله در خصوص شهید میرقاسم نسبت به ما بیشتر بود.

بیشتر توضیح می‌دهید؟

خب، بعضی اوقات برخی قضایا را می‌دیدیم و در رودبایستی گیر و اغماض می‌کردیم ولی ایشان به هیچ وجه چنین نبود و با صراحت مسائل را منتقل می‌کرد. از سویی مثلاً ما در بحث‌های قومی کمی نرمش نشان می‌دادیم یا در زمینه برخی گرایش‌های انحرافی که در بعضی جوانان بود ولی ایشان محکم جلوی‌شان می‌ایستاد و می‌گفت که باید با این‌ها برخورد شود. آن روحیه قاطعی که داشت هم ناشی از معنویت بالای این شهید عزیز بود.

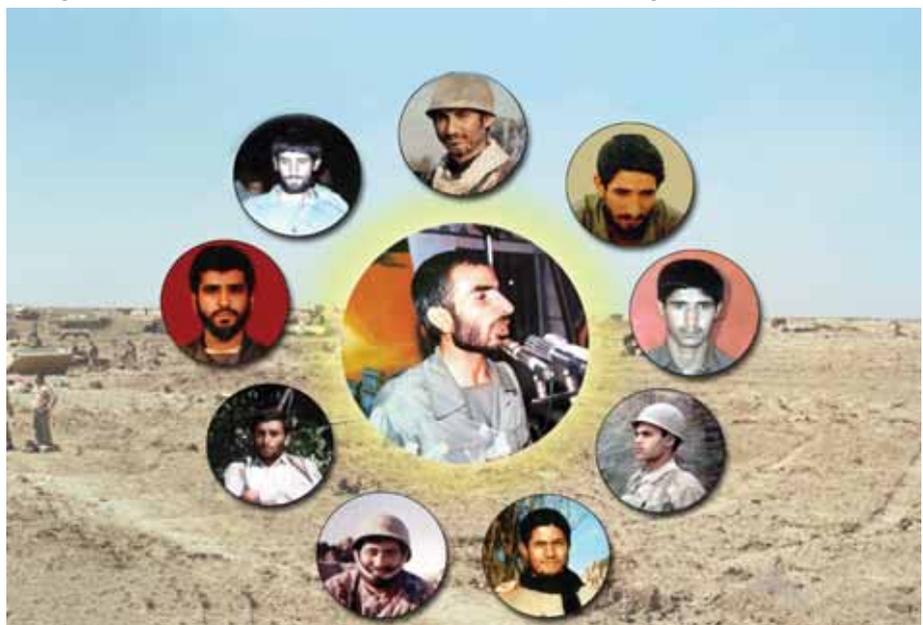
خصلت دیگرش جسارت و شجاعت بود که از همان بچگی در ایشان دیده می‌شد و تنها مختص زمان جنگ نبود. هر چند که جنگ باعث شد تا شجاعت و جسارتش را نشان دهد، شاید قبل از آن فرصت بروز نداشت. در نهایت امکان نداشت که در هیچ عملیاتی موفق نشده باشد. حتی در عملیات والفجر ۱ که می‌گفتند گردان زمین‌گیر می‌شود نیز ایشان از پس وظیفه خود و نیروهای تحت امرش به خوبی برآمد، چرا که از قبل کار شناسایی به دقت انجام شده بود.

یعنی حتی در عملیاتی که شکست می‌خوردیم و دچار عدم الفتح می‌شدیم نیز همیشه یگان ایشان موفق ظاهر می‌شد.

بله، اگر هم گاهی به عقب برمی‌گشتند، تکلیف شده بود که برگردند.

ایشان از محل موضع تحت تصرف و عمل خود به خوبی پیشروی کرده بود.

بله، ضمن اینکه به هر فرمانده گفته می‌شد تا بیش از مواضع تعیین شده برای خود و یارانش را تصرف نکند. در والفجر ۱ معبر شناسایی می‌شود و بچه‌ها که وارد معبر می‌شوند نورافکن روشن می‌کنند و با تیربار شلیک می‌کنند. بعد هم به نزدیکی خاکریز دشمن که می‌رسند عراقی‌ها قبلاً معبری را که این عزیزان باز کرده بودند تا خط را بکشند شناسایی



تعدادی از شهدای خاندان معزز میرحسینی

گردان به عنوان بی‌سیم چی تقسیم کردند. ما در خط پدافندی عبور بودیم. خدا رحمتش کند؛ شهید «معروف» فرمانده مخابرات لشکر بود. به او گفتم من را در خط پدافندی نگذارید، بلکه ۲۴ ساعت قبل از عملیات اعزام کنید. سرانجام مرا به عنوان بی‌سیم چی تیپ سردار محمدحسین پودینه تعیین کردند. گفتم چرا مرا بی‌سیم چی تیپ گذاشتید؟ مگر حتماً باید بی‌سیم چی یک فرمانده رده‌بالا باشم؟ خب، قبلاً هم مسئول دسته مخابرات آموزش ویژه بودم. البته کمی هم برایم عجیب بود که آقای حیدری نسب را به عنوان بی‌سیم چی حاج قاسم تعیین کردند. به نظر من باید خود من بی‌سیم چی حاج قاسم می‌بودم. گفتند می‌دانستیم که باید بی‌سیم چی بالاترین رده لشکر شما باشید ولی خب، شما برادر و بزرگ‌تر ایشان هم هستید و ممکن است خشونت جنگ باعث برخورد شما شود. مثلاً ممکن است ایشان رویش نشود چیزی را که در یک لحظه خاص لازم است به شما بگوید. بدین سبب شما را بی‌سیم چی برادرت نگذاشتیم و آقای محمدرضا حیدری نسب و یکی از بچه‌ها

جیرفت را انتخاب کردیم.

از باقی رخدادهای بگوئید.

خلاصه، زمانی که وارد عملیات شدیم، دو نفر به نام‌های علی شیر و بهمن شیر پیش روی ما بود. در میدان تحت عملیات نیز یکی تیپ ما و دیگری نیز تیپ تحت امر سردار خوشی فعال بود. وارد یکی از این دو نفر که شدیم زود «جزر» رخ داد و آب نهر فروکش کرد و قایق‌ها نتوانستند رد شوند. بنابراین گفتند از نهر دیگر رد شوید که نیروهای لشکر هم از آنجا وارد می‌شدند. ما هم به آنجا رفتیم و دیدیم قایق است که دارد در مهلکه گیر می‌کند و تیربارهای دشمن هم هنوز خاموش نشده و تلفات زیادی می‌گیرد. در این شرایط فرماندهان هر دو تیپ نمی‌دانستند که چه کار باید بکنند. سرانجام سردار حاج قاسم سلیمانی پشت خط آمد، فرماندهان تیپ را صدا زد و جلسه برگزار کردند. من هم در همین حین به پودینه و سردار خوشی گفتم حاج میرقاسم کارتان دارد. البته ایشان خیلی برخوردهای تندی با همه و حتی فرماندهان می‌کرد و جرأت نمی‌کردند با او از طریق بی‌سیم صحبت کنند. مثلاً می‌گفت بچه‌ها گرفتار شده‌اند و شما در سنگر نشسته‌اید. اوضاع به گونه‌ای رقم خورده بود که تیربار دشمن داشت تلفات زیادی از ما می‌گرفت. شهید میرقاسم گفت حتی اگر شهید هم بشوید، باید خودتان بروید کمک کنید و به این وضع خاتمه دهید. من و سردار پودینه با هم رفتیم. موقعی که وارد خط شدیم شهید میرقاسم پشت بی‌سیم رجز خوانی زیاد می‌کرد. اینگونه داشت به بچه‌ها روحیه می‌داد و می‌گفت که خیلی خوب پیش رفته‌اید و مواضع و همه اهداف مورد نظران را هم در اختیار گرفته‌اید. در این زمان، نماز صبح ما هم تمام شده بود. آقای پودینه گفت معلوم نیست وضعیت لشکر چگونه است، شاید نیروها در حال عقب‌نشینی باشند ولی حاج میرقاسم طوری رجز خوانی می‌کرد که انگار همین الان دارند به بغداد می‌رسند! گذشت و روز دوم آقای پودینه -



ویژه دادند که اکثراً فرهنگی بودیم. ما هم آموزش آبی و هم خاکی دیده بودیم و نمی‌دانستیم عملیات آینده کجا انجام می‌شود. می‌گفتند باید در کنار فرماندهان به عنوان بی‌سیم چی باشید. همچنین می‌گفتند عملیات، خاکی و آبی است و باید آموزش قایقرانی و غواصی ببینید. فلذا مدتی مدام ما را آموزش می‌دادند. در ضمن من خودم فرمانده دسته هم بودم. جمع ما شامل عزیزانی چون شهید میرحسن، شهید کوه‌کن، محمدرضا حیدری نسب، احمد ده‌مرده و عبدالرحیم میرشهرکی تقریباً همه فرهنگی بودند. حدود ۱۴۰ دانشجو مربی از مرکز تربیت معلم بودیم. چه بنده و چه شهید میرحسن، کمتر از ۳۰ - ۴۰ نفر همراه نداشتیم، دوستان را بسیج می‌کردیم و با خود به منطقه می‌بردیم. از همان روز اول که رفتیم با یک دسته متشکل از افراد ده خودمان بود. محل تحصیل و کار من نیز در زاهدان بود. ما در آن سال، کل مرکز تربیت معلم را با ۶۰۰ دانشجو به تعطیلی کشانیدیم و همه با هم به عنوان معلم و مدرس و دانشجو رفتیم.

در رفتار و سکنات ایشان نیز کاملاً مشخص بود که فراتر از عوالم زمینی است. یکی از نکات بارز رفتاری‌اش در مقابل آتش دشمن بود که هیچ‌جا سر خم نمی‌کرد. هیچ‌کس در عملیات‌ها نمی‌دید که حاج میرقاسم زیر آتش دشمن خم به ابرو بیاورد

خوشبختانه پادگان و فضای پرشور و شوقی برای جوانان درست کرده بودیم. در آن عملیات نیز ۴۰ نفر دانشجو با ما آمده بودند. البته ما را جدا کردند تا در مخابرات آموزش‌های لازم را ببینیم. آموزش‌های رزمی و غواصی را نیز - هر کدام - جداگانه یاد می‌دادند ولی همگی در یک مقر و پادگان بودیم. در عملیات والفجر ۸ ما را بغل دست فرماندهان

می‌کنند. در اصل چون که آنجا میدان مین بود، قبل از عملیات بچه‌ها معبر باز می‌کردند، بعضاً کانال می‌زدند و آن‌جا را با خاک و خاشاک می‌پوشاندند تا دشمن نبیند. شب موقع عملیات که می‌شد همه کارها را انجام می‌دادند و روی آن را باز می‌کردند. کانال، هر قدر که بود - عمیق یا کم‌عمق - مین‌ها را برمی‌داشتند، معبری باز می‌کردند که خط باز و مشخص باشد که از کجا وارد شوند. اگر هم آنجا مین گذاری شده بود نوار می‌گذاشتند تا بچه‌ها این طرف و آن طرف نروند. گردان به معبر باز شده وارد می‌شد تا مقر دشمن را بشکند، آن‌ها هم از قبل شناسایی کرده و مواضع بودند تا نیروها به خوبی رد شوند. روی معبر، نورافکن و تیربار گذاشته بودند. زمانی که بچه‌ها مستقر و تا نزدیک خط دشمن می‌رفتند چراغ روشن می‌کردند و آتش می‌ریختند. بدین سبب در آن لحظه بچه‌ها راه فراری نمی‌بینند و غافلگیر می‌شوند. شهید حاج قاسم هم می‌گوید بلند شوید، به خط بزنید و گرنه قتل عام می‌شوید و تلفات زیادی می‌دهید، شما سرباز امام زمان (عج) هستید - واقعیت اینکه بچه‌ها هم ترسیده بودند - میرقاسم نیز خودش راه می‌افتد و وقتی نیروها می‌بینند که فرمانده دارد حرکت می‌کند به تبع‌اش آن‌ها هم به راه می‌افتند و هر کاری می‌کنند تا تیربار دشمن را خاموش کنند...

سرانجام موفق به گریز از این مهلکه شدند؟

راستش بچه‌ها به خط دشمن که رسیدند، پخش شدند و مواضعی را گرفتند ولی بقیه گردان‌ها که باید به هم متصل می‌شدند به خط نرسیدند، بلکه متأسفانه به همین مصیبت دچار شدند و نتوانستند خط را بشکنند. بنابراین در محاصره گیر افتادند. یعنی در شرایطی که صد درصد مواضع را گرفته بودند ولی خودی‌ها نمی‌رسند و دشمن نزدیک می‌شود و آنچه نباید رخ می‌دهد. البته به دفعات چنین اتفاقی برای حاج قاسم افتاده بود.

با ایشان هم‌رزم بودید؟

بله. قبل از عملیات والفجر ۸ دسته ما را آموزش



دومی را انتخاب کنید صد درصد شهید می شوید. البته ممکن است شانس بیاورید و اسیر شوید و گرنه هیچ کار دیگری نمی توانید بکنید. میرقاسم از دیدن این وضعیت عصبانی می شود و با موتورسیکلت راه می افتند، سپس بی سیم چی و آقای حیدری نسب را در خاکریز دوم می گذارد. می پرسند چرا؟ جواب می دهد چون ممکن است هر سه ما شهید شویم، بنابراین فقط من به آن جا می روم. در واقع خود را فدایی می کند. در این طرف هم نیروهای ما زمین گیر بودند، موتورسیکلت فرمانده شان را در حال حرکت می دیدند و عراقی ها هم آن را زیر آتش گرفته بودند و با همه سلاح تانک و آرپی جی ۷ و تیربار و سلاح های انفرادی می زدند. خلاصه، حجتی از آتش روی موتورسیکلت گرفته بودند ولی شکر خدا هر کاری کردند نتوانستند آن را بزنند. میرقاسم نیز با سرعت آمد وسط ما و وقتی رسید موتورسیکلتش را به کناری انداخت و گفت بلند شوید... سردار سلیمانی در مصاحبه هایش می گوید هر وقت که می شنیدم شهید میرحسینی آمده، انگار یک لشکر به یاری ما آمده بود. آن جا نیز دقیقاً مصداق بارز همین قضیه بوده، چون بچه ها

ترسیده و زمین گیر شده بودند. خب، کم چیزی هم نبود، می گفتند معاون و قائم مقام لشکر آمد. باری، همه روحیه می گیرند و از جا بلند می شوند. هنوز یک دستگاه تانک عراقی مانده بود. نیروهای ما همگی به دنبال هم راه افتادند. نیروهای دشمن در دو سنگر که به نشانه اسیر شدن دست های شان را بالا برده بودند بچه ها روی شان رگبار می گیرند و آن ها را می کشند. شهید میرقاسم سیلی به صورت بچه ها می زند که چرا این ها را می کشید، تا به حال می جنگیدند و حالا اسیر هستند. اینجا هم برخورد تندی می کند و اجازه نمی دهد کسی را بکشند. ما که به سهره رسیدیم میرقاسم با موتورسیکلت داشت از آخر پد می آمد. هنوز نیروها به آخر پد نرسیده بودند و آنجا را در اختیار نگرفته بودیم - منظور از پد اسکله ای است که در دریا مانده بود - این قدر اسیر در دو طرف جمع شده بودند که حد و حساب نداشت. هر چه از خور عبدالله و پادگان غشله و منطقه والفجر ۸ فاو با قایق ها و کشتی می خواستند فرار کنند گیر کرده بودند. عده ای داشتند از میان گل و لای بالا می آمدند و عده ای هم تازه به این جا رسیده بودند، همه جا پر از جمعیت عراقی ها بود. در آن مرحله ۷۳۰ نفر اسیر عراقی تخلیه شدند که ۷۰۰ تن از آن ها را لشکر تحویل گرفت. حاج قاسم با موتورسیکلت به داخل نیروهای عراقی که در حال اسیر شدن بودند رفت. گفتیم هنوز اسلحه ای اسرا تحویل گرفته نشده، تنها چرا می روید؟

خط شکن بود. بله، ایشان از هیچ کس و هیچ چیز واهمه نداشت. می دید که تمام عراقی ها وسط معرکه هستند ولی تا آخر پد را با موتورسیکلت رفته و برگشته بود. البته در ظاهر قضیه تسلیم شده بودند ولی مسلح بودند. خب، جرأت و از جان گذشتگی می خواهد که یک نفر - تنهایی - به میان چنین جمعیتی برود... یادش به خیر و راهش مستدام باد. ■

در شرایطی که اگر فرماندهان دشمن دستور حمله بدهند عراقی ها در حالت آماده باش هستند و همه را قتل عام می کنند. باری، آنجا یک جاده بیشتر نبود که به خط مقدم می خورد. هم موانع «خورشیدی» بود که جزر و مد آب را می گرفت و هم سر سهره توپ ۵۷ میلیمتری، چارلسول، ضد هوایی و تیربار، کار گذاشته بودند. آرپی چی ۷ و تانک هم داشتند. سدی از آتش هم درست کرده بودند و چون تنها معبر ورودی هم همین یکی بود کاملاً آن را زیر آتش داشتند. شهید عزیزمان می گفت حالا که به این جا رسیدیم بچه ها می توانند سوار شوند و بروند. عراقی ها تا اذان صبح آماده باش بودند. با به گوش خوردن صدای اذان گفتند این ها همه را اسیر می کنند و بعد هم به سنگرها می روند و وارد عمل می شوند. اما خوشبختانه همه چیز به گونه خوبی رقم می خورد؛ حاج قاسم بیدار می شود، سد

نمازهای شبی که می خواند، آن حضور قلبی که در نمازهای احساس می کردیم، همه و همه حاکی از این بود که نگاه و جایگاه معنوی ایشان فراتر از این بحث هاست. یا مثلاً لحن و بیانش در طی صحبت هایی که می کرد بسیار به دل می نشست...

آتش را که می گیرند دشمن متوجه می شود چه چیز مهمی را از اش گرفته اند. از سوی دیگر در سهره، آتش سنگینی درمی گیرد، به طوری که همه زمین گیر می شوند. گردان هم قدرت تحرک ندارد. ناصر میری خواهرزاده ما بی سیم چی گروهان بوده که آن روز وقتی بی سیم چی گردان شهید می شود قبول مسئولیت می کند و به فرمانده گردان پیام می دهد دو راه بیشتر نماند: مقاومت یا عقب نشینی که اگر

فرمانده تیب ما - زخمی شد. ایشان که به سبب مجروحیت به عقب رفت ما «بی سازمان» شدیم و از این طرف ارونند عقب آمدیم. من مجدداً صبح که بی سیم را روشن کردم دیدم هنوز شهید میرقاسم رجزخوانی می کند...

در رجزهایش چه می گفت؟

مثلاً اینکه با هر صد تن اسیر یک نفر عقب برود! ولی خب، حالا مگر چند تا اسیر گرفته بودیم؟! آن زمان سردار فارسی، پیک آقای پودینه بود. «بی سازمان» که شدیم من و آقای فارسی با هم بودیم. سردار جعفر دولتی مقدم که هم پیک بود مجروح شده و به عقب رفته بود، آقای درگزی زاده پاسدار بود. آقای حیدری نسب و راننده موتور بی سیم چی هم بودند که در خاکریز دوم نشستند. گفتم چرا این جا نشستید؟ حاج میرقاسم کجاست؟ جواب دادند حاجی ما را گذاشت و رفت. داستان هم از این قرار بود شب دوم که میرقاسم خیلی این طرف و آن طرف رفته و خسته هم شده بود، در پاسگاه غشله حوالی نخلستان های ارونند خاک عراق استراحت می کند. هم زمان با این رخدادها آخرین گردان لشکر باید خط آخر را می شکست، پدی که عراقی ها در حاشیه ارونند استفاده می کردند باید خط را می گرفت، آن هم در حالی که فقط یک گردان ناقص از لشکر ما بیشتر در معرکه نمانده بود. همه هم بچه های منطقه خود ما بودند.

نیروهای جمعی کدام گردانها؟

سه گردان ۴۰۵، ۴۰۷ و ۴۰۹. آن شب تا هنگام اذان صبح شهید خوابیده بوده که بیدارش نمی کنند. در نهایت با صدای اذان صبح بیدار می شود و از این که بیدارش نکرده بودند اظهار ناراحتی می کند. نیروها گفته بودند خواب بودید دل مان نیامد بیدارتان کنیم. شهید هم عصبانی می شوند و می گویند داریم عملیات را هدایت می کنیم، آن وقت چون خسته بودیم و خواب مان برده بیدارمان نکرده اید. آن هم



«ترس» از او می‌ترسید!

متعال، به شهامت و غیرت و مردانگی او شهادت خواهند داد.

اساساً در اصول اعتقادی مسلمانان رازهایی نهفته است که فقط شماری از انسان‌ها توفیق پی بردن به این رازها را می‌یابند و حاج قاسم میرحسینی از جمله کسانی است که از میوه ناب شجره طیبه اسلام بهره‌مند شده بود. این سردار شهید در خانواده‌ای پرهیزگار و در دامان اسلام پرورش یافت و مانند یک انسان بایصیرت از درخت پر بار اسلام، بهره‌ها برد و در رکاب اسلام، خدمت و فداکاری کرد.

دوستان، باران و همراهان این شهید عزیز پیوسته از اعتقاد وافر ایشان به ولایت فقیه و تجلی بارز آن در زمان حیات دنیوی شهید یعنی حضرت امام خمینی (ره) سخن می‌گویند. دوست داریم از لسان شما نیز در این باره نکاتی را بشنویم. به اعتقاد من، شهید میرحسینی یکی از بهترین و

«خوب یادم است موقعی که ما به عملیات و انجام وظایف گوناگون در جبهه‌ها مشغول بودیم، شهید میرحسینی به تنهایی بخشی از جبهه‌ها را که خود فرمانده‌اش بود، به خوبی هدایت می‌کرد و به عنوان فرماندهی مقتدر، موجب پیروزی رزمندگان اسلام می‌شد.» سردار سرتیپ پاسدار مرتضی قربانی، فرمانده لشکر ویژه ۲۵ کربلای استان مازندران در دوران دفاع مقدس و نیز یکی از فرماندهان عملیات کربلای ۵ که مسئولیت‌هایی مثل ریاست موزه دفاع مقدس را هم در کارنامه دارد، امروز و با گذشت بیش از سه دهه از شهادت شهید میرحسینی از تأثیر قطعی خون پاک چنین شهیدانی بر تعیین سرنوشت نهایی جنگ در عملیات کربلای پنج (که شهید عزیزمان یکی از شاخص‌ترین شهدای این عملیات بودند) سخن می‌گوید:



درآمد

نگاهی به شیوه‌های فرماندهی شهید میرحسینی در گفت‌وگو با سردار سرتیپ پاسدار مرتضی قربانی، از فرماندهان هم‌رده و هم‌رزم شهید...

سردار بزرگوار میرقاسم میرحسینی که در سمت جانشینی لشکر ۴۱ ثارالله به فیض شهادت رسید، یکی از فرماندهان و نام‌آوران عزیزی بود که تمامی جبهه‌های غرب و جنوب کشورمان در روز قیامت و در پیشگاه خداوند متعال، به شهامت و غیرت و مردانگی او شهادت خواهند داد.

میرقاسم میرحسینی که در سمت جانشینی لشکر ۴۱ ثارالله به فیض شهادت رسید، یکی از فرماندهان و نام‌آوران عزیزی بود که تمامی جبهه‌های غرب و جنوب کشورمان در روز قیامت و در پیشگاه خداوند

سخن گفتن درباره شهید میرحسینی را از هر جا که صلاح می‌دانید شروع بفرمایید.

. می‌خواهیم در مورد سردار شهیدی گفت‌وگو کنیم که همه وجودش اسلام و قرآن بود. سردار بزرگوار



و مدیریت نیروها باشند، به مراتب مهم‌تر و مؤثرتر هستند، که از جمله به سردار شهید حاج قاسم میرحسینی، می‌توان اشاره کرد. فرماندهی که «ترس» از او می‌ترسید و دشمن در برابرش هیچ بود، چرا که به لطف و یاری خدا، اعتقاد قلبی داشت و در این راه، سرش را همواره در دستانش می‌دید و آماده شهادت بود.

حاج قاسم هرگاه در خطوط مقدم جبهه‌ها و در نقطه‌ای از محل عملیات لشکر ۴۱ ثارالله با مشکلی مواجه می‌شد، عین شیر در پیشه نبرد علیه دشمن می‌گریید و آن منطقه را به جهنمی از آتش برای به درک واصل کردن دشمن جنایتکار، تبدیل می‌کرد.

از شهید عزیزمان به عنوان «شیری که در پیشه نبرد علیه دشمن می‌گرید» به نیکی یاد کردید. از حماسه‌آفرینی‌های ایشان در جبهه‌ها آیا خاطراتی را هم به یاد دارید؟

لشکر ۴۱ ثارالله در عملیات کربلای ۵ نقش بارزی ایفا کرد و به همین سبب، فشارهای سنگینی توسط دشمن بر این لشکر وارد می‌آمد. در چنین شرایطی، شهید حاج قاسم میرحسینی با شجاعتی که داشت و این که حتی اگر توسط دشمن دیده می‌شد، نمی‌ترسید، صحنه‌های نبرد را به عرصهٔ بروز چنان حماسه‌هایی تبدیل می‌کرد که بی‌نظیر بود.

هر جا که لشکر ۴۱ ثارالله حضورداشت، سردار میرحسینی خط‌شکن و خط‌نگه‌دار بود و هر چه عملیات شدیدتر می‌شد، آن شهید نیز بشاش‌تر و پرنشاط‌تر می‌شد. همواره محور اصلی مقاومت و پایداری و خط‌شکنی‌های لشکریان اسلام، شهید میرحسینی بود و شهادت و ایثارگری‌های بزرگان و عزیزان صدر اسلام را که در رکاب پیامبر اعظم (ص) و امیرالمؤمنین (ع) بودند. به یاد می‌آورد، و از این رو است که نام شهید حاج قاسم میرحسینی، در تاریخ اسلام و انقلاب اسلامی، به یادگار خواهد ماند.

از تأثیر دلاوری‌ها و مجاهدات شهید میرحسینی بر رزمندگان اسلام و مردم عزیزمان بگویید و اینکه ایشان چگونه می‌تواند به عنوان الگویی مفید و مهم برای دنیای امروز به ویژه جهان اسلام مطرح باشد؟

شما کاملاً درست می‌فرمایید؛ البته درخشش شهید میرحسینی در جبهه‌ها نه تنها در منطقه زابل و استان سیستان و بلوچستان، بلکه در کل کشور برای هم‌وطنانمان ارزشمند بود، بلکه در همین خصوص می‌توان به نهضت‌های موسوم به بیداری اسلامی، کشورهای عرب اشاره کرد و به تأثیرگذاری عمیق انقلاب شکوهمند اسلامی ایران در بیداری اسلامی کشورهای یادشده، به خوبی پی برد. این که ملت‌های مسلمان در گت‌وگوها و رفتارها و مقاومت‌های‌شان خواستار انقلاب اسلامی هستند، به این دلیل است که از انقلاب اسلامی ایران و نیز رزمندگان دلاوری مانند شهید میرحسینی و هم‌زمانش، الگو و الهام گرفته‌اند. شهید میرحسینی در خانواده‌ای پرورش یافت که مؤمن و مذهبی بودند، این شهید والامقام به خدا و پیامبر و قرآن، اعتقاد قلبی داشت و به دستورات آن‌ها، عمل می‌کرد.

امروز که به سن و سال آن دلاورمردان باصلابت و غیور نگاه کنیم می‌بینیم بیشتر این عزیزان در سن و سال کمی به سر می‌بردند. مانند شهید میرحسینی که در جایگاه یک فرمانده دفاع مقدس در زمان شهادت فقط ۲۳ سال داشت. بفرمایید که این جوانان برومند چگونه موفق به شکست دژ مستحکم دشمن شدند؟

حاج قاسم میرحسینی از جمله کسانی است که از میوه ناب شجره طیبه اسلام بهره‌مند شده بود. این سردار شهید در خانواده‌ای پرهیزگار و در دامان اسلام پرورش یافت و مانند یک انسان بابصیرت از درخت پربار اسلام، بهره‌ها برد و در رکاب اسلام، خدمت و فداکاری کرد.

رزمندگان اسلام - دقیقاً - با تقوا و شجاعت خاص خود و بهره‌مندی از کمترین امکانات بود که توانستند در جنگ تحمیلی پیروز شوند و امیدوارم که ما بتوانیم راه و روش و مدیریت سرداران رشید اسلام را در زندگی و کار و شغل خود هم پیاده کنیم. البته به جز این‌ها و از نگاه بنده، در خصوص شهید عزیزی که امروز افتخار بحث و یادکرد درباره ایشان را داریم، باید در نظر داشت که سیره و روش زندگی پدر و مادر شهید قاسم میرحسینی درس عبرتی برای تمامی خانواده‌های ایرانی است و بُعد مهم و بارز این عزیزان، همواره مؤمن بودن و اعتقاد راسخ همه اعضای خانواده این شهید بزرگوار بوده است. به یاد دارم در عملیات کربلای ۵ وقتی صبح عملیات به جناح راست و سمت غرب کانال ماهی

نخبه‌ترین فرماندهان دوران دفاع مقدس است. بی‌تردید از ویژگی‌های این سردار شهید، باور و اعتقاد قلبی و محکم به ولایت فقیه و حضرت امام خمینی (ره) و تبعیت از فرامین آن حضرت بود و این که صلابت و نجابت مسلمانان را در ایمان آنان به «اشداء علی الکفار و رحماء بینهم» می‌دانست. حضرت عالی به عنوان فرمانده لشکر ویژه ۲۵ کربلای استان مازندران در سال‌های پرشکوه دفاع مقدس با شهید میرحسینی زمان‌های زیادی را به عنوان فرماندهی که در جایگاه قائم مقام لشکر ۴۱ ثارالله مرابوده و همکاری داشتند مرتبط بودید. از خاطرات خود درباره شیوه‌های کاری ایشان بگویید.

خوب یادم است موقعی که ما به عملیات و انجام وظایف گوناگون در جبهه‌ها مشغول بودیم، شهید میرحسینی به تنهایی بخشی از جبهه‌ها را که خود فرمانده‌اش بود، به خوبی هدایت می‌کرد و به عنوان فرماندهی مقتدر، موجب پیروزی رزمندگان اسلام می‌شد.

این موضوع واقعیت دارد که تعداد خدمه و ادوات و امکانات و تجهیزات در موفقیت عملیات رزمی مؤثر است اما افرادی که باید آن‌ها را به خدمت بگیرند و مهم‌تر این که قادر به فرماندهی

های سبک و سنگین و مقدار زیادی مهمات به غنیمت نیروهای ایرانی درآمد. ما در عملیات کربلای ۵ حدود یک ماه به طور مستقیم با عراقی ها جنگیدیم و زمینه امضای قطع نامه ۵۹۸ با تمام مفادی که جمهوری اسلامی ایران مدنظر داشت، فراهم شد. البته ما در این عملیات شهید خرازی را که از نخبگان جنگ بود، به همراه عزیزان چون شهید یدالله کلهر قائم مقام لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص)، حجت الاسلام عبدالله میثمی مسئول نمایندگی امام (ره) در قرارگاه خاتم الانبیاء (ص)، اسماعیل دقایقی فرد، هاشم اعتمادی فر، محدعلی شاه مرادی، سردار فرومندی، عبدالله بختیار و همچنین عزیز دلاورمان حاج قاسم میرحسینی را به همراه بیش از ۱۹ هزار شهید دیگر تقدیم اسلام، انقلاب و امام عزیزمان کردیم.

یعنی خون پاک شهید میرحسینی و دیگر عزیزانی که نام برید باعث رقم خوردن سرنوشت نهایی جنگ شد؟

دقیقاً.

از شما سپاسگزاریم.

من هم ضمن تقدیر و تشکر از این کار ارزنده زنده نگه داشتن یاد سرداران و همه شهیدان انقلاب اسلامی و دفاع مقدس لازم است یادآور شوم که این افتخاری را که در راه زنده نگه داشتن یاد شهیدان، نصیب شما و همکاران گرامی تان شده است، قدر بدانید، چون چنین افتخاری به راحتی نصیب کسی نمی شود. موفق و مؤید باشید؛ ان شاء الله. ■



خوب است به یاد داشته باشیم که عراقی ها با ۱۳۱ تیپ پیاده، زرهی، مکانیزه، کماندویی، گارد و مخصوص به ما حمله کردند. این میزان از ادوات جنگی و نفرات، دقیقاً چهار برابر هجوم اولیه ارتش عراق به خاک کشورمان در شهریور ۱۳۵۹ بود. در حالی که ما مجموعاً فقط ۴۲ تیپ داشتیم. یعنی آن ها ۳/۵ برابر ما، ادوات داشتند و این در حالی بود که معمولاً یگان مهاجم باید ۳ یا ۴ برابر بیشتر از یگان دفاع کننده، ادوات داشته باشد. از قضا در همین عملیات کربلای ۵، ما فرمانده تیپ ۹۵ عراقی ها را در حالی به اسارت گرفتیم که داشت به شدت می لرزید و وقتی من از او پرسیدم چرا می لرزی؟ به عربی جواب داد: «نار الله» [یعنی این آتش خدا است]، گفتم چقدر تلفات داده اید؟ گفت ربع میلیون [۲۵۰ هزار نفر]. در عملیات کربلای ۵، بیش از ۸۰ فروند هواپیما، ۷۰۰ دستگاه تانک و نفربر، ۲۵۰ قبضه توپ صحرایی و ضد هوایی، صدها قبضه انواع ادوات نیمه سنگین، یک هزار و ۵۰۰ دستگاه خودرو و مقدار زیادی سلاح سبک و مهمات متعلق به عراقی ها منهدم شد. همچنین ۸۱ تیپ و گردان مستقل دشمن به طور کامل منهدم شد و ۳۴ تیپ و گردان نیز آسیب کلی دید. همچنین تعداد کشته ها و زخمی های دشمن در این عملیات بالغ بر ۹۰ هزار نفر بودند. دو هزار و ۶۵۰ نفر از عراقی ها هم در این عملیات به اسارت گرفته شدند. علاوه بر آن ۲۲۰ دستگاه تانک و نفربر، ۵۰۰ دستگاه خودرو، ۸۵ قبضه انواع توپ، هزاران قبضه سلاح

رسیدیم، شهید میرحسینی شبانه نیروهایش را از پل کانال یادشده عبور داد و به دشمن و ادوات و تجهیزاتهش چنان حمله کرد که قوای دشمن یا کشته، یا متواری شدند.

در عملیات کربلای ۵ به کمک شهید میرحسینی و عبور غواص ها و نیروهای پیاده اش از کانال معروف ماهی، توانستیم دژ مستحکم دشمن را

هر جا که لشکر ۴۱ ثارالله حضور داشت، سردار میرحسینی خط شکن و خط نگه دار بود و هر چه عملیات شدیدتر می شد، آن شهید نیز بشاش تر و پرنشاط تر می شد. همواره محور اصلی مقاومت و پایداری و خط شکنی های لشکریان اسلام، شهید میرحسینی بود.

درهم بشکنیم و دشمن را وادار به شکست کنیم. در طول تحقیق و انجام کارهای میدانی و مصاحبه برای تکمیل و تدوین این ویژه نامه خدمت هر کدام از فامیل، یاران، دوستان و آشنایان ایشان که می رویم از مقام معنوی والای شهید میرحسینی سخن ها می گویند. شما در این باره چه نظری دارید؟

با این که زابل محل تولد و زندگی شهید میرحسینی بود، وقتی احساس کرد انقلاب اسلامی و دفاع مقدس به وجودش نیاز دارد، آن جا را ترک کرد و به جبهه ها شتافت، تا بتواند بالاترین حماسه های جنگ تحمیلی را خلق کند.

امروز اگر ملت ایران از بهترین نقاط مرزی عازم سفر عتبات عالیات می شوند، زمانی شهید میرحسینی و هم زمانش درگیر سخت ترین نبردها برای شکست دشمن بودند و همان مسیری که خون این شهید در آن ریخته شده، امروز مسیر رفت و آمد زائران امام حسین (ع) است. مقام معنوی شهید میرحسینی آن قدر بالا بود که حتی محل شهادت خود و جزئیات و چگونگی این اتفاق را که شامل خوردن گلوله دشمن بر پیشانی اش بود می دانست، که چنین آگاهی هایی مختص بندگان مؤمن و متعهد و خالص خدا است.

شهید میرحسینی که در خانواده ای مذهبی رشد کرده بود، در رکاب حضرت امام خمینی (ره) فرمانده معظم کل قوا در دوران دفاع مقدس شرکت و در دشوارترین نبردها، رزمندگان لشکر ۴۱ ثارالله را، فرماندهی و هدایت کرد و بزرگ ترین پاداش آن را هم که شهادت در راه خدا است، دریافت داشت.

اگر حرف و نکته دیگری باقی مانده که به نظر تان بایستی مورد اشاره قرار گیرد بفرمایید.

«در بحران عملیات و در زیر فشار دشمن و پاتک‌هایی که همراه با آتش شدید بود، آن‌جا که تحرک رزمندگان کم می‌شد و ناامیدی در دل مدافعان گردان‌ها رخنه می‌کرد، هر جا که رزمندگان کارشان با دشمن گره می‌خورد، کلاف جنگ به شدت در هم می‌پیچید و در یک کلام هر جا که عملیات قفل می‌کرد، درست در لحظه‌ای که در بی‌سیم‌ها عنوان می‌شد که میرحسینی آمد، این کلام برای رزمنده‌ها یعنی باز شدن گره و روحیه گرفتن...» این‌ها فقط بخشی از کلام دکتر سلطانه‌لی میراست در رثای همراه و هم‌کلاس قدیمش. این دوست نزدیک، هم‌رزم و از بستگان شهید که عضو هیئت علمی و استناد دانشگاه نیز هست و تقریباً تا لحظه‌های پایانی حیات دنیوی شهید با ایشان همراه بوده، در گفت‌وگوی پیش رو، به شرح زندگی، رشد، مجاهدات و آخرین لحظاتی که خودش مجروح شده و در حال وداع با شهید از او جدا شده می‌پردازد که در ادامه، حاصل را می‌خوانید:



شرح زندگی، رشد، مجاهدات و آخرین لحظات حیات دنیوی شهید میرحسینی در گفت‌وگو با دکتر سلطانه‌لی میر، دوست نزدیک، هم‌رزم و از بستگان شهید



درآمد

یک دیگ و یک سفره پلاستیکی که نان‌ها را در آن قرار می‌دادیم. البته نان‌ها آخر هفته خشک و کپک می‌زد و دیگر قابل خوردن نبود. در برنامه قاسم یک روز طبخ غذا به عهده من بود و روز دیگر ایشان آشپزی می‌کرد و به همین روش شستن ظرف‌ها را هم مشخص کرده بود. در این اتاق کوچک نظم و انضباط خوبی برقرار بود. هر چیز در جای خودش قرار داشت. محل کتاب‌ها، محل آشپزی و محل استراحت.

راستی دستپخت شهید بهتر بود یا دستپخت شما؟ البته از حق نباید بگذریم؛ غذایی که ایشان می‌پخت خیلی خوشمزه‌تر از غذایی بود که من مهیا می‌کردم. علاوه بر آن ساعت معینی را هم برای استراحت و خواب تعیین کرده بودیم و اگر کسی می‌خواست غیر از ساعات برنامه‌ریزی شده شبانه درس بخواند یا برق خاموش مواجه می‌شد و بایستی داخل کوچه و خیابان از روشنائی معابر استفاده می‌کرد. در اجرای این برنامه

حضور شهید میرحسینی با جسارت و شهامتی که داشت و با استفاده از قدرت ایمان و مدیریت بالایش باعث می‌شد مشکل آن نقطه از خط و صحنه نبرد به خوبی حل شود و پیش‌روی ادامه یابد و به جرأت می‌توان گفت که همه چیز به نفع نیروهای ما عوض می‌شد.

میرحسینی را اینگونه باید شناخت...

می‌آمدیم و خودمان هم غذا درست می‌کردیم. یک چراغ نفتی هم داشتیم. خانه کوچک و گلی بود اما داخل آن غرق در گل و بسیار هم مصفا بود. این هم در نوع خودش راه چاره‌ای بود برای ادامه تحصیل؛ زیرا قبل از انقلاب در بیشتر روستاهای سیستان مدرسه راهنمایی و دبیرستان وجود نداشت و پس از گذراندن دوره ابتدایی دانش‌آموزان روستایی باید ترک تحصیل می‌کردند، یا برای تحصیل به شهر می‌آمدند.

طی مدت زمانی که با شهید میرحسینی هم‌اتاقی بودید کارها و وظایف مربوط به اداره خانه و محل مشترک زندگی‌تان را چگونه تنظیم کرده بودید؟

قاسم یک برنامه غذایی تنظیم کرد. در برنامه غذایی ما گوشت جایی نداشت. چون نه امکان خریدش فراهم بود و نه از یخچال خبری بود. دیوارهای اتاق ما هم کاه‌گلی بود که یک لامپ شصت وات آویزان از سقف به آن روشنائی می‌بخشید.

چیزی که در ذهنم است برنامه غذایی ما یک روز اشکنه بود، یعنی مقداری پیاز و سیب زمینی و ادویه و رب، که ساده‌ترین و راحت‌ترین نوع غذا بود. عدسی - بادمجان، کشک زرد زابلی و کشک سفید از دیگر غذاهای رایج و معمول تغذیه ما به شمار می‌آمد. کل وسایل اتاق عبارت بود از یک زیلو، دو رختخواب، دو ظرف غذاخوری، دو کاسه، دو قاشق، یک چراغ خوراک‌پزی نفتی معمولی،

نسبت شما با شهید چه بود؟

شهید میرحسینی پسرعمه بنده بود و من هم پسر دایی ایشان بودم. تقریباً از سنین کودکی با هم بزرگ شدیم.

در کدام منطقه؟

در منطقه جزینک دو روستای نزدیک هم قرار داشت که فاصله‌شان از همدیگر کم بود و جزو یک بخش بودند. نام روستای آن‌ها صفدرمیرییک و ما روستای علی‌جعفر بود. مادر شهید هم عمه‌مان بود که مرتب با هم رفت و آمد و ارتباط صمیمی و خانوادگی داشتیم. دوران دبستان و راهنمایی را نیز با شهید عزیزمان هم‌بازی بودیم. در دوره دبیرستان هم یک سالی هم‌کلاس بودیم. بعداً او درسش را در هنرستان ادامه داد و من در دبیرستان. البته در این دوره از روستا به شهر آمده بودیم و دوره راهنمایی و دبیرستان را در زابل سپری می‌کردیم، اتاقی «یک در چهار» و کوچک در خانه‌ای اجاره کردیم و هم‌خانه بودیم.

چرا؟

چون نزدیکی‌های این دو روستا هیچ دبیرستانی وجود نداشت. البته در اینجا نیز - با وجود آنکه شهر محسوب می‌شد - مشکلاتی وجود داشت. مثلاً اینکه در شهر نانوایی نبود و ما اوایل هفته با چهار پنج نان تافتون از روستا می‌آمدیم و تا آخر هفته در شهر می‌ماندیم و بعد به روستا برمی‌گشتیم. مدرسه‌مان را هم می‌رفتیم و



برگزار شود. حاج قاسم و جمع محدودی از بچه‌های رزمنده درخواست برگزاری کلاس کنکور را کردند که با همکاری برادرش میرحسن این کلاس‌ها تشکیل شد. ما یک گروه چهار الی پنج نفره بودیم که از معلمین برجسته دوران دبیرستان جهت کلاس‌های کنکور استفاده می‌کردیم. البته طراح این کلاس‌ها نیز میرحسن بود و نهایتاً در همان سال برگزاری آزمون سراسری، از میان این جمع، میرحسن با رتبه دو رقمی در دانشکده الهیات دانشگاه تهران به عنوان دانشجو پذیرفته و مشغول به تحصیل شد اما چون جنگ مسئله اصلی بود، در کنار شرکت در عملیات‌ها، درس را هم ادامه می‌داد. تا این‌که میرحسن هم به دنبال حاج قاسم راهی کوی شهادت شد و پیکر مطهر او پس از سال‌ها به آغوش خانواده بازگشت.

شما با شهید حاج قاسم میرحسینی هم سن بودید؟
بنده متولد ۱۳۴۱ بودم و ایشان ۱۳۴۲. یعنی یک سال از ایشان بزرگ‌تر بودم و با هم تفاوت سنی داشتیم. از شروع جنگ تا زمان شهادت، شهید، مرتباً و به صورت مداوم در جنگ بود و من بعضی مواقع آن‌جا بودم. در سه عملیات به عنوان همراه در کنار ایشان بودم.

کدام عملیات‌ها؟
عملیات‌های رمضان، کربلای ۴ و کربلای ۵. خصوصاً ایامی که حمله می‌خواست شروع شود زنگ می‌زد و خبرمان می‌کرد. خوشبختانه ما هم با کمال افتخار در کنار شهید بودیم و در کربلای ۵ هم تا لحظه شهادت همراه ایشان ماندیم.
درباره ویژگی‌ها و شخصیت شهید بگویید.

قاسم یک برنامه غذایی تنظیم کرد. در برنامه غذایی ما گوشت جایی نداشت. چون نه امکان خریدش فراهم بود و نه از یخچال خبری بود. دیوارهای اتاق ما هم کاه‌گلی بود که یک لامپ شصت وات آویزان از سقف به آن روشنایی می‌بخشید

و جدل‌های عقیدتی کم و بیش در دبیرستان‌ها مطرح می‌شد. او از همان ایام مبنای این جدل‌های عقیدتی و سیاسی را استدلال و برهان قرار داده بود. در بحث‌ها شرکت می‌کرد و چون اهل دلیل و برهان بود در همه مباحث تکیه کلام داشت و آن، ایمن بود که به دیگران می‌گفت برای اثبات حرف‌شان مدرک و منطقی داشته باشند. به همین دلیل گاه بچه‌ها با لفظ آقای منطقی از او یاد می‌کردند.

از ماجرای آن عهد و پیمانی که با هم بستید که تا جنگ تمام نشود دیگر درس نخوانید بیشتر برای ما بگویید.

خب، ما جمعی از دانش‌آموزان دبیرستانی بودیم که دوران متوسطه را با هم پایان رساندیم و چون جنگ شروع شد با هم عهد و پیمان بستیم که تا حذف کامل دشمن در دفاع مقدس شرکت کنیم و حضور در جبهه اولویت کار ما باشد. چهره برتر این جمع، حاج قاسم بود. ایشان در سال ۱۳۶۰ به عضویت سپاه پاسداران درآمد. تا سال ۱۳۶۵ در عملیات‌های مختلف دفاع مقدس شرکت داشت تا این‌که در سال ۱۳۶۵ در حالی که قائم مقام لشکر ۴۱ ثارالله بود در شلمچه خلعت شهادت گرفت و آسمانی شد. شهید غلامحسن میرحسینی، شهید خدروی و شهید حسن هراتی از جمله افراد هم‌پیمان بودند که حماسه آفریدند و پر کشیدند. تعدادی از آن عهدبستگان نیز مجروح شدند، یا سالم برگشتند که امروز در مناصب مختلف خدمت می‌کنند.

هیچ وقت در دوران سال‌های جنگ شهید میرحسینی که آن همه عشق و علاقه و جدیدت در درس خواندن داشت صحبتی از این مقوله می‌کرد؟

از قضای روزگار، بله. جنگ به شدت ادامه داشت و حاج قاسم در عملیات‌های مختلف شرکت می‌کرد. اما در مواقعی که به پشت جبهه برمی‌گشت بازدید از خانواده شهید، مجروحین و سخنرانی در اماکن عمومی و نمازهای جمعه جزو برنامه‌های اصلی ایشان بود. در کنار این امور شرکت در کلاس کنکور را نیز فراموش نمی‌کرد. در عملیات بدر از ناحیه پا مجروح شده بود پایش کاملاً در گچ بود، امکان تحرک زیاد برایش میسر نبود و اولین کنکور بعد از انقلاب بنا بود

خیلی مقید بودیم. قاسم هر روز صبح زود برای نماز بیدار می‌شد و با این‌که یک سال از او بزرگ‌تر بودم من را هم از خواب بیدار می‌کرد. نمازش را می‌خواند و سپس قدری به ورزش می‌پرداخت. به ورزش علاقه زیادی داشت. مدتی دوره کاراته و تکواندو رفت. بعد از نماز نمی‌خوابید و به درس خواندن و قتشش را می‌گذراند. خیلی بانشاط و شاداب بود. علاوه بر مطالعه کتب درسی علاقه عجیبی به مطالعات دینی و مذهبی داشت. تمرین خط می‌کرد. معمولاً یک خودنویس همراه داشت و خیلی خوب و زیبا می‌نوشت. به قرائت قرآن علاقه‌مند بود و با صوت و لحن و رعایت نکات تجویدی به قرائت قرآن می‌پرداخت.

راستی دکتری شما در چه رشته‌ای است؟

علوم سیاسی.

شغل تان فقط استادی دانشگاه است؟ هیچ وقت در سپاه نبودید؟

قبلاً در سپاه بودم و درجهام نیز سرهنگی بود. البته بعد از اینکه جنگ تمام شد برای تحصیل در رشته کارشناسی ارشد علوم سیاسی به تهران و قم رفتم. تقریباً از همان سال ۱۳۶۷ در دانشگاه درس می‌دادم. به تبع مدیریت علمی‌ام نیز عضو هیأت عملی دانشگاه آزاد اسلامی واحد زاهدان شدم. در ادامه در چند دانشگاه مختلف مثل فردوسی مشهد و بین‌المللی امام رضا(ع) - سه روز آن‌جا و سه روز این‌جا؛ زاهدان - درس می‌دادم و در کنارش هم یک سری کتاب در مورد شهدا تألیف کردم. کتاب‌ها تا امروز به هفت جلد می‌رسد که یکی‌شان «شرح دلدادگی» مبتنی بر خاطرات من از شهید حاج قاسم میرحسینی است. در حال حاضر بیشتر وقتم صرف تدریس می‌شود.

دروس عالی خود را قبل از جنگ خواندید، یا بعد از جنگ؟

بعد از جنگ. زیرا - البته ماجرای مفصل است ولی - عهد و پیمان ما بر این استوار بود که تا زمانی که جنگ برقرار است در جبهه بمانیم و سراغ درس نرویم. حدود ده نفر از بچه‌های ما اینگونه بودند.

خوشبختانه همگی شما هم بر سر عهد و پیمان خود ماندید و همه تان به جاهای بالا رسیدید.

محتوای عهد و پیمان ما این بود که به میدان جنگ برویم و در جبهه بمانیم، حالا یا زنده برمی‌گردیم، یا شهید می‌شویم. یک سری از بچه‌ها مثل برادران شهید میرحسینی به شهادت رسیدند، برخی مجروح شدند و بقیه هم سالم ماندند.

شهید میرحسینی هم جزو این گروه بودند.

این شهید بزرگوار هم از این جمله بود که شهید شدند. ایشان تا کجا درس خواندند؟

نظر شهید میرحسینی این بود که وقتی مدرک دیپلمش را گرفت به جنگ برویم و چنین هم کرد. می‌گفت تا وقتی در جبهه به ما تا نیاز دارند نباید به سراغ درس و دانشگاه برویم.

فعالیت‌های سیاسی شهید از چه زمانی شروع شد؟

قاسم در هنرستان درس می‌خواند و من در دبیرستان فردوسی زابل مشغول به تحصیل بودم. در هنرستان با افرادی مثل شهید خدروی، شهید هراتی، و دکتر طاهری هم صحبت و دوست بود. در آن زمان مباحث سیاسی



اتفاقی از رهگذری درباره ایشان پرسید جواب داد: یکی از کسانی بود که در جنگ فرمانده بود.

صحبت از بلوار و همنامی اش با شهید پیش آمده بود؟

بله، البته برنامه‌های خوبی هم هر ساله در ایام سالگرد شهادتش برگزار می‌شود ولی این بار، شبکه هامون می‌خواست برنامه‌ای از بلوار تهیه کند و نشان دهد. اما حرف من چیز دیگری است؛ فکر می‌کنم تا زمانی که شهدا را به محض آنکه از همت صحبت می‌شود به عنوان

لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) بشناسند، یا زین‌الدین به عنوان لشکر علی بن ابیطالب (ع) یا میرحسینی را در جایگاه قائم مقام لشکر ۴۱ ثارالله به فرماندهی سردار حاج قاسم سلیمانی بشناسند، اینگونه، شناخت خوب و کاملی برای نسل‌هایی که در راهند حاصل نخواهد شد - هر چند همین قدر هم در جای خودش مفید است اما کافی نیست - در واقع معتمد که همت را با خودش باید شناخت، اینکه همت کی و چه‌کاره بود فرع قضیه و در حکم زینتی برای همت است. اینکه مسئولیت میرحسینی چه بود هم فرع است. شهید میرحسینی ویژگی‌هایی دارد که فراتر از این‌هاست. بنده چون از بچگی و تا لحظه شهادت با ایشان بودیم و همیشه با هم دو رفیق صمیمی بودیم، این را می‌گویم. البته خوب، گاهی جایی اقتضای فرماندهی و جنگ بود و می‌گفت این کار را بکن اما بعد که عملیات تمام می‌شد مثل همان دو تا دوست قدیمی با ماشین به این طرف و آن طرف می‌رفتیم. خودمانی و هم‌فکر، هم‌بازی و هم‌سن و سال، هم‌دبیرستان و هم‌منطقه‌ای و هم‌رزم... همه این‌ها را همیشه با هم بودیم. در دو خانواده نزدیک بزرگ شدیم و لحظه به لحظه - تا زمان شهادت - با یکدیگر بودیم. خوب، مطالب بسیاری را گفته‌ام و البته باز هم وجود دارد. در لحظه‌ای هم که مجروح شدم، صدای حاجی می‌آمد که بروید او را بیاورید. گرچه جنازه پشت جنازه بود، عراقی‌ها داشتند می‌آمدند، بعد مرا در کانال پرورش ماهی به عقب آوردند. ایشان بالای سرم آمد تا نیروها ببینند. با دستم به پای حاجی زدم. گفت چی شده؟ گفتم پاهایم این طوری شده. جایی که دیدم اشک در چشمانش حلقه زد همین صحنه بود. یک عمر با هم بودیم ولی این، وداع و نگاه آخر بود. نگاه آخری که اشک را در چشمان حاجی دیدم و گفت سریع منتقلش کنید و پل را هم متفجر کنید، عراقی‌ها می‌خواهند از پل رد شوند و بچه‌ها را قلع و قمع کنند. در این گیر و دار ما را با برانکار بردند. البته خیلی سخت بود و از خط مقدم ما را آوردند.

به نظر شما که تقریباً از ابتدای حیات دنیوی شهید میرحسینی تا زمان شهادت با ایشان بودید، این شهید عزیز را چگونه باید شناخت؟

پرسش خوبی است. من هم از روز شهادت حاج قاسم تا به امروز، به عنوان دوست صمیمی او که تقریباً در یک خانواده بزرگ شده و دوران تحصیل را با هم گذرانده و در جنگ هم عموماً کنار هم بوده‌ایم این دغدغه را

به نظرم این وسط، غفلتی صورت گرفته است. چرا که هر وقت بحث شهید میرحسینی می‌شود، در معرفی شخصیت ایشان، بلافاصله سراغ کسی می‌روند که قائم مقام لشکر بوده است.

چه غفلتی صورت گرفته؟

غفلت در این است که روی ویژگی‌های فردی شخصیت ایشان کار نشده است.

خب، ما هم از حضرت‌عالی خواهش کردیم همین‌ها را بگوید.

به بخشی از آن اشاره کردم؛ این بحث درباره وجه عبادی، شجاعت، ویژگی‌های فردی و شخصی و خیلی نکات است. میرحسینی را باید با نماز شبش شناخت، میرحسینی را باید با عبادت و قرائت قرآن و قاری قرآن بودنش شناخت. از همان نوجوانی که با هم بودیم، فراتر از سن و سالش بود. از آن زمان علاقه عجیبی به مسائل عبادی داشت. فن بیان، خطابه و سخنرانی‌اش هم فراتر از سن و سال و قد و قواره‌اش بود. اینکه در سن ۲۳ سالگی با چنین پدیده‌ای روبرو باشیم که از یک روستای محروم آمده در نوع خودش بسیار عجیب بود. همین چند وقت پیش در هفته دفاع مقدس و بعد هم در هفته بسیج گفتم متأسفانه در معرفی شهدا بسیار کم‌کاری شده است. حالا کلی تلویزیون ما می‌آید افسانه جومونگ را پخش می‌کند، آن وقت، این‌ها به گرد پای افرادی مثل میرحسینی ما نمی‌رسند.

تازه این افراد واقعی‌اند و آن‌ها افسانه و ساختگی‌اند.

کاملاً درست است؛ شهید میرحسینی ما همه چیزش واقعی است. هر چند به نظرم اینکه از کجا شروع می‌کند، چطور می‌آید، چه مراحل را طی می‌کند؛ به این‌ها پرداخته نشده و خلاء موجود را هم گفتم. اینکه چنین پسری در حاشیه ایران و یکی از روستاهای سیستان از پدری کشاورز و مادری خانه‌دار به دنیا بیاید، به آن شکل مراحل مختلفی را طی کند، در ۲۳ سالگی قائم مقام یک لشکر شود؛ به هیچ وجه چیز کمی نیست. ویژگی‌های فردی، شخصیتی، فن بیان، تسلط بر آیات و روایات، نماز شبش، قرائت قرآن، در اوج بودن و صلابت و ایستادگی‌اش در همه عملیات‌ها... بنده بارها گفته‌ام که در عملیات کربلای ۴ واقعاً همه احساس خوف داشتند. ما همراهان شهید پنج نفر بودیم و همگی به عنوان یک تکیه‌گاه بزرگ به ایشان نگاه می‌کردیم؛ حتی «حمید حسینی» عزیز که بعداً شهید شد نیز چنین نگاهی به حاج قاسم داشت. در کربلای ۴ من و حمید همراه به عنوان پیک حاجی بودیم که حمید سعادت یافت و شهید شد. در عملیات کربلای ۵ من و آقا ابراهیم عزیزمان پیک شهید میرحسینی بودیم که آقا ابراهیم هم آنجا شهید شد و البته حاج قاسم هم در قافله شهدای کربلای ۵ برای خودش دم و دستگاه و موکبی به هم زد و پر کشید و به معبود وصل شد. گفتم که؛ من خاطرات زیادی را از کربلای ۴ و ۵ در اینجا و آنجا نقل کرده‌ام. مثل اینکه؛ همیشه جاهایی که کار سنگین پیش می‌آمد، همه پشت سر شهید میرحسینی سنگر می‌گرفتند.

جالب است شما دارید از وجهی سخن می‌گویید که این وجه تا حدی برای ما و البته نسل‌های بعد از ما ناشناخته است.

البته ناشناختگی و مظلومیت شهدای گرانقدرمان ابعاد فراوانی دارد. مثلاً یک روز شبکه تلویزیونی هامون داشت با افرادی مصاحبه می‌کرد و آن‌ها از بلوار شهید میرحسینی در زاهدان می‌گفتند. وقتی خبرنگار به طور

داشته و همواره به آن فکر کرده‌ام که ما هنوز شهدا را نشناخته‌ایم. من معتقدم که خانواده، دوستان و هم‌زمان شهید هم آنطور که باید و شاید شهدا و شهید قاسم را نشناخته‌اند. این جمله اصطلاح قشنگی است که می‌گویند شهدا را شهدا می‌شناسند واقعاً هم این‌گونه است: شهدا را شهدا و خدای شهدا می‌شناسند. ما هنوز به آن حد از ظرفیت روحی نرسیده‌ایم. تعلقات دنیوی، افق دید و پرواز و نگرش ما را پایین آورده و شهدا در مرتبه‌ای بالا و فراتر از این افق خاکی قرار می‌گیرند. بنابراین درک این حالات و روحیات و رفتار معنوی و متافیزیک سخت است. ما آن چیزی را بیشتر می‌بینیم و درک می‌کنیم و به بیان می‌آوریم که ابعاد مادی آن بیشتر قابل لمس است و در حد فکر و عقول نازل خودمان به شمار می‌آید.

فکر می‌کنم که میرحسینی مظلوم واقع شده و مظلومیت وی از دو جهت است. یکی این که ایشان از منطقه‌ای محروم و دورافتاده و از خانواده‌ای روستایی و کشاورز به جبهه رفت و خیلی زود در جایگاه قائم مقام لشکر ۴۱ ثارالله قرار گرفت. اما بُعد جغرافیایی و محرومیت منطقه باعث شد که کمتر مورد توجه قرار گیرد و در ردیف شهدای شاخص جبهه و جنگ و سرداران بزرگ مثل شهیدان همت و زین‌الدین در سطح کشور مطرح نشود، در صورتی که از جهاتی بیشتر باید مورد عنایت قرار گیرد و این یک اعجاز بزرگ است که جوانی در خانواده‌ای روستایی و کشاورز آن هم از دورترین نقطه کشور مثل زابل مراحل مختلف معنوی و نظامی و اجرایی را به سرعت طی کند، قائم مقام لشکر ۴۱ ثارالله شود و شجاعت او زبانزد عام و خاص شود، به گونه‌ای که مقام معظم رهبری در سفر به زابل اعلام فرمودند: «میرحسینی از آن فرماندهان و شخصیت‌های استثنائی و جالبی است که من مردم سیستان را این‌گونه شناختم.»

در بحث‌ها شرکت می‌کرد و چون اهل دلیل برهان بود در همه مباحث تکیه کلام داشت و آن، این بود که به دیگران می‌گفت برای اثبات حرف‌شان مدرک و منطقی داشته باشند. به همین دلیل گاه بچه‌ها با لفظ آقای منطقی از او یاد می‌کردند.

داشته باشم عذرخواهی می‌کنم. فرزندمان که به دنیا آمد اگر پسر بود نامش را حسین و اگر دختر بود زینب بگذارید.» و در وصیتش فرمود: «برایم مراسم نگیرید، اربعین بگیریید زیرا اربعین واژه مقدسی است.» و بالاخره فرزند قاسم به دنیا آمد. او را زینب نام نهادند و زینب نیز در چهلم شهادت پدر، جان به جان آفرین تسلیم کرد. انگار قاسم می‌دانست که دخترش نیز به او ملحق خواهد شد و یک مراسم مشترک برای پدر و دختر برگزار می‌گردد.

و بالاخره حاج قاسم را با مزار غبار گرفته‌اش در کنار دختر چهار روزه‌اش و در کنار برادر شهیدش غلامحسین و در کنار داماد شهیدش بهمن خسروی و در کنار خواهرش «کبری خانم» که همیشه همراه و غمخوار او بود و در کنار هم‌زمان شهیدش مثل «آشوغ» و بقیه باید شناخت که در مزار شهدای جزینک خودنمایی می‌کند و انگار هاتمی از غیب ندا می‌دهد مردم بدانید در دل این خاک فرماندهی خفته است که افتخار اسلام، ایران و سیستان و بلوچستان بود. فراموش نکنید که تاریخ ما، انقلاب ما، جنگ ما، امنیت و آرامش ما مدیون این قهرمانان هستند.

مقام معظم رهبری در سفر به سیستان شهید میرحسینی را یک شخصیت استثنائی توصیف فرمودند که توصیف کمی نیست. شما که همیشه با این بزرگوار بودید به عنوان یک شخصیت آکادمیک چه شرحی بر این فرموده حضرت آیت‌الله خامنه‌ای ارائه می‌فرمایید؟

البته در جملات کوتاهی که مقام معظم رهبری در سفر به زابل در جمع مردم سیستان فرمودند دریایی از مطلب نهفته است که باید تبیین شود ولی من فقط به بیان دو نکته از سخنان مقام معظم رهبری اشاره می‌کنم که دو نکته کلیدی صحبت ایشان است، یکی «شخصیت استثنائی» و دیگری این که «شهید میرحسینی معرف مردم سیستان است». سیستان با آن پیشینه و سابقه و اسطوره‌ها و قهرمانانش در طول تاریخ، امروز با نام میرحسینی شناخته می‌شود. شخصیت‌های استثنائی در تاریخ و اعصار بسیار محدود و منحصر به فرد هستند و ممکن است افراد معدودی این قابلیت را پیدا کنند که لقب «استثناء» به آن‌ها داده شود. میرحسینی را از چند جهت می‌توان یک شخصیت منحصر به فرد دانست.

اول آن که در یک خانواده متدین روستایی و کشاورز در سیستان به دنیا آمد و در سن ۲۳ سالگی قائم مقام لشکر ۴۱ ثارالله شد و پله‌های رشد و ترقی را به سرعت طی کرد. او هم چون مولایش علی(ع) روزها شجاعانه در میدان جنگ می‌رزمید و شب‌ها به درگاه خدا گریه و زاری می‌کرد. او ضمن این که یک فرمانده نظامی نخبه بود یک معلم اخلاق بود. یک معلم قرآن بود.

عشق به ولایت، اعتقاد به معاد و قیامت، مدیریت، نماز شب و شجاعت، سخت‌کوشی و عشق و علاقه او به مردم خصوصاً بسیجیان، قدرت بیان و تحلیل و فن سخنوری او و جلوتر بودن از زمان خودش، از وی یک شخصیت بی‌نظیر و منحصر به فرد ساخته بود و این‌ها از مختصات مردم سیستان است. در قصه‌ها و داستان‌ها زمانی که از رستم بحث می‌شود به عنوان فردی که در یک بُعد درخشش خوبی داشته و هفت خان را پشت سر می‌گذارد، شجاعت و قدرت بازوی او بر سر زبان‌هاست. اما میرحسینی در هر عملیاتی از هفت خان می‌گذشت و عملیات‌های متعددی که انجام داد

قاسم را با خانواده‌ای باید شناخت که هم‌زمان چهار رزمنده در جنگ داشت، به همراه حاج قاسم که کوچک‌ترین فرزند خانواده بود. سه برادر بزرگ‌تر او از جمله حاج موسی، حاج میرعباس و شهید میرحسن نیز حضور داشتند و در مقاطعی پدر آنان نیز پنجمین نفری بود که در جبهه حضور پیدا می‌کرد.

قاسم را باید با قدرت بیان و فن سخنوری و تسلط او بر آیات و روایات شناخت که هم‌چون فردی خیره و ماهر در جمع کثیر سپاهیان اسلام حرف می‌زد و روحیه حماسی و جهاد و شهادت را در بین آن‌ها برمی‌انگیخت. او را با پیکر مجروح و خستگی‌ناپذیرش باید شناخت که عموماً در عملیات‌ها مجروح می‌شد. اما هیچ موقع خسته نشد و با همان پیکر مجروح در جبهه و پشت جبهه حضور جدی داشت. او را باید با بسیجیان و رزمندگان شناخت و آن‌ها هستند که معرف میرحسینی‌اند زیرا حاجی به آن‌ها عشق می‌ورزید به گونه‌ای که در وصیت‌نامه‌اش هم نوشت: «مدتی که در جنگ بودم شاید بهار عمرم محسوب شود، زیرا در کنار بهترین و پاک‌ترین فرزندان این امت که همانا بسیجیان و رزمندگان هستند قرار داشتم.»

ما جمعی از دانش‌آموزان دبیرستانی بودیم که دوران متوسطه را با هم پایان رساندیم و چون جنگ شروع شد با هم عهد و پیمان بستیم که تا حذف کامل دشمن در دفاع مقدس شرکت کنیم و حضور در جبهه اولویت کار ما باشد. چهره برتر این جمع، حاج قاسم بود.

قاسم را باید به عنوان فرماندهی شناخت که هم‌چون رهبرش امام خمینی(ره) بر قلب‌ها فرماندهی می‌کرد نه بر جسم‌ها، و نیز او را با آینده‌نگری و پیشنهاد ایجاد تیپ مستقل قبل از سال ۱۳۶۵ و طرح این موضوع در وصیت‌نامه‌اش باید شناخت که آن زمان که در غرب و جنوب می‌جنگید غافل از منطقه سیستان نبود که «این‌جا تنگه احد است.» و اگر آن روز پیشنهاد او جدی گرفته می‌شد چه بسا برخی معضلات امنیتی را که طی چند سال اخیر داشتیم شاهد نبودیم.

قاسم را با تربیت نیرو و کادرسازی، توجه به نیاز روحی و معنوی نیروها، و تواضع او باید شناخت. با وصیت‌نامه‌ای باید شناخت که همه حرف‌هایش را در آن زد و نهایتاً خطاب به همسرش نیز گفت: «از این‌که نتوانستم مثل بقیه زندگی آرامی را در کنار شما



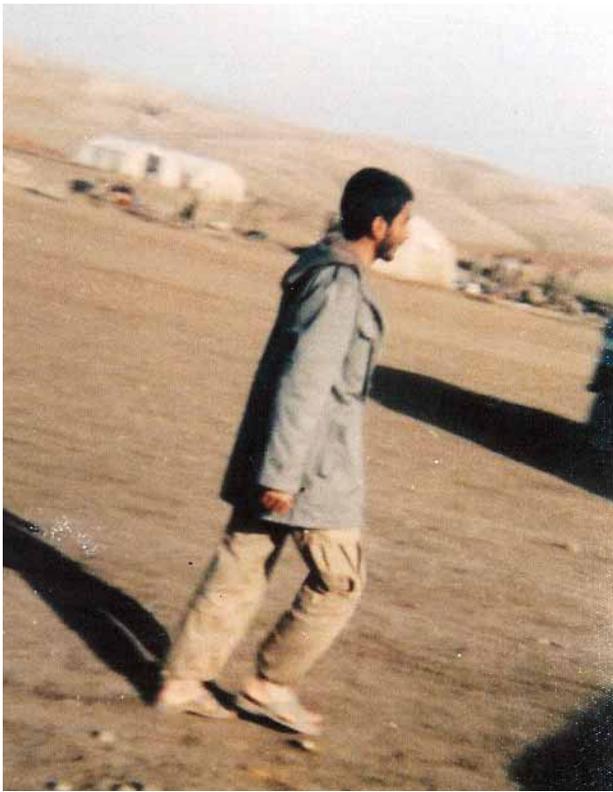
مظلومیت دوم شهید میرحسینی - پیشتر هم اشاره کردم - این است که عموماً او را به عنوان «قائم مقام لشکر ۴۱ ثارالله» یا «سردار شهید حاج قاسم میرحسینی» نام می‌برند و حاج قاسم را با عنوان و جایگاه می‌شناسند، در صورتی که میرحسینی را با خود میرحسینی باید شناخت و عموماً برخلاف فرآیند مدیریتی که متأسفانه پس از جنگ، معمول و مرسوم شد و افراد با جایگاه شناخته و مطرح می‌شوند. در جبهه اخذ این مقام اکتسابی بود؛ نه انتصابی. یعنی فرد به حدی از قابلیت فردی - مدیریتی و معنوی می‌رسید که برای آن جایگاه زینت بود و جایگاه را ابزاری برای رسیدن به خدا می‌دانست.

شما که یک سال از شهید بزرگتر بودید از نخستین روزهای بگوئید که ایشان را به یاد می‌آورید؟

حاج قاسم، فرزند ته‌تغاری خانواده بود. خوب یادم است پدر و مادر بزرگوارش او را خیلی دوست داشتند و با تاسی به اهل بیت(ع) نامش را قاسم گذاشتند اما میرقاسم صدا می‌زدند تا مبدا این اسم منصر شود تا هم چون قاسم بن الحسن(ع) در رکاب سرور و سالار شهیدان جانفشانی کند و راه سرخ کربلا و عاشورا را ادامه دهد.

داشتم می‌گفتم که؛ میرقاسم را با نماز شب و تهجد او باید شناخت. آن اوقاتی که توفیق داشتم در خدمت او باشم در سخت‌ترین لحظات جنگ حتی شب‌های عملیات ندیدم نماز شب او ترک شود. قاسم را باید با روح بزرگ او شناخت که در کالبد نحیف و لاغرش قرار گرفته بود. باید با شجاعت بی‌نظیر و بی‌مانند او شناخت که در همه عملیات‌ها با قامتی رعنا و استوار قدم برمی‌داشت و شجاعانه نهیب می‌زد و ابهت فریاد رسای او بود که هر موقع در بی‌سیم‌ها صدای حاج قاسم می‌پیچید لرزه بر اندام بعثیون عراقی می‌انداخت.

قاسم را با قرائت قرآن و صوت دلنشین قرآن او باید شناخت که هم‌چون یک قاری حرفه‌ای قرآن را با رعایت همه نکات تجویدی و با صوت و لحن و با ترتیل قرائت می‌کرد و در مسابقات قرآنی لشکر یکی از رقبای جدی قاریان قرآن محسوب می‌شد. قاسم را با قدرت فرماندهی و مدیریت، خلاقیت و ابتکار و جسارت در تصمیم‌گیری باید شناخت که هم‌چون فرمانده‌ای که دوره‌های عالی و کلاسیک جنگ‌های مدرن را طی کرده و پشت سر گذاشته فرماندهی می‌کرد.



این وداع عاشقانه را می‌شود مشاهده کرد. پس از این که دستور حمله صادر می‌شد، بامدادان جزو اولین فرماندهان بود که خود را به خط مقدم می‌رساند و به عنوان قائم مقام لشکر به هدایت عملیات می‌پرداخت. حاج قاسم پس از اتمام عملیات و برگشت نیروها به شهرهای شان به پشت جبهه برمی‌گشت. در اماکن عمومی مثل نمازهای جمعه حضور پیدا می‌کرد. به بیان ایثارگری‌ها و رشادت‌های فرزندان این امت می‌پرداخت. از پیروزی‌های به دست آمده سخن می‌گفت. از دل‌آوری‌ها و رشادت‌های شهدای عملیات می‌گفت و از آن‌ها تجلیل می‌کرد. سپس هماهنگی لازم را به منظور بازدید از خانواده شهدا و مجروحین به عمل می‌آورد و از نزدیک با خانواده‌ها گفت‌وگو می‌کرد. مجروحان را در بیمارستان‌ها از یاد نمی‌برد. حتی با مجروحین لشکر که در شهرهای مختلف بستری بودند سر می‌زد و مشکلات درمانی آن‌ها را پیگیری می‌کرد. به قول دکتر کوشکی در

یکی از همین عیادت‌ها ایشان به شیراز رفته و متصدیان بیمارستان برخورد کرده بود که چرا مجروحین را به طور جدی مورد توجه قرار ندادند. این‌ها نمونه‌هایی از مدیریت منابع نیروی انسانی توسط شهید میرحسینی بوده است.

نکته بسیار مهم در شناخت شهید میرحسینی مسأله شهادت و شجاعت والای ایشان است که همه دوستان و یاران شهید بر آن صحنه می‌گذارند.

حاج قاسم بارها در محافل عموم و حتی خصوصی بر این نکته تأکید می‌کرد که هنگامی که شیپور جنگ نواخته می‌شود مرد از نامرد شناخته می‌شود. می‌گفت دو جا جوهره ذاتی انسان‌ها بیشتر بر ملا می‌شود. یکی هنگامی که شیپور جنگ نواخته می‌شود و انسان باید به استقبال مرگ برود. در این‌جا اگر معاد و قیامت برایش حل شده باشد و باور قلبی برایش حاصل شده باشد مرگ هم برایش راحت و قابل حل است. چون مرگ پایان زندگی نیست و این در شرایط عادی قابل تشخیص نیست، ممکن است کسی در پشت جبهه برو بیا داشته باشد و زور بازو نشان دهد اما هنگامی که مرگ را با چشم می‌بیند و باید سینه سپر کند و به سمت رگبار مسلسل برود دچار مشکل می‌شود و پایش لنگ می‌زند.

این به دلیل آن بی‌اعتقادی و جوهره‌ای است که دل در گرو دنیا دارد و مرگ و قیامت و جهاد و شهادت برایش مفهوم پیدا نکرده است. افرادی را داریم که شب حمله دچار مشکل می‌شوند.

جای دیگری که جوهره ذاتی انسان‌ها بر ملا می‌شود هنگامی است که به افراد مسئولیتی واگذار می‌گردد و می‌زی به او داده می‌شود. اگر قبل و بعد این فرد یکسان بود و تغییر نکرد، بلکه تواضع و فروتنی او بیشتر شد و

برای او یک خان محسوب می‌شد. از همه مهم‌تر این که میرحسینی از خان نفس خویش گذشته بود و به گفته رسول مکرّم اسلام (ص) شجاع‌ترین مردم کسی است که بر هوای نفسش غلبه کند. «اشجع الناس من غلب هواه» میرحسینی، هم جهاد اکبر را انجام داده بود و هم جهاد اصغر را. به همین دلیل ضمن احترام به همه قهرمانان در قصه‌ها و داستان‌ها و شخصیت‌های اسطوره‌ای معتقدیم که برای امروز کشور ما، تاریخ ما و استان ما و سیستان ما باید میرحسینی به عنوان یک قهرمان عینی و ملموس که در میان همین جوانان برخاست و حماسه آفرید به جامعه معرفی شود تا برای آنان الگو باشد.

از شیوه‌های مدیریتی و فرماندهی شهید برای ما بگویید.

میرحسینی با بهره‌گیری از روش‌های اسلامی و دینی و سیره رسول مکرّم اسلام (ص) به مدیریت منابع نیروی انسانی می‌پرداخت. هنگامی که نیروها وارد منطقه عملیاتی می‌شدند در جمع آن‌ها حضور می‌یافت و سخنرانی می‌کرد و فضا و شرایط منطقه را تبیین می‌کرد. پس از استقرار نیروها به صورت موردی به چادرها و سنگرهای آنان سر می‌زد و مشکلات احتمالی نیروها و گردان‌ها و تیپ‌ها را بررسی می‌کرد. در اوقات فراغت نیز سعی داشت وقت رزمندگان را به صورت مفید پر کند لذا دعاها، عبادت‌ها، نماز جماعت و حتی فوتیال با بچه‌های گردان نیز جزو برنامه‌های معمول ایشان بود و در عین حال که قائم مقام لشکر بود به عنوان یک بازیکن در یکی از تیم‌ها قرار می‌گرفت.

بیشتر اوقات در چادر بچه‌های رزمندگان حضور پیدا می‌کرد. شام و ناهار را با آن‌ها صرف می‌کرد. خود را تافته‌ای جدا بافته نمی‌دانست و خیلی مواقع در همان مکان استقرار نیروها می‌ماند و حضور در جمع بچه‌ها را بر حضور در مقر فرماندهی لشکر که امکانات بهتر و بیشتری داشت ترجیح می‌داد. هنگام ورود نیروها با لحن و ادبیات عاطفی با آنان صحبت می‌کرد و به تدریج که نیروها آماده می‌شدند و آموزش‌های رزمی را فرامی‌گرفتند ادبیات گفتاری او عملیاتی می‌شد و در شب عملیات و هنگام اعزام نیروها که باید به خط بزنند و حمله کنند عاشورایی صحبت می‌کرد و روح حماسی و جهاد و شهادت را در آن‌ها برمی‌انگیخت. از شب عاشورا می‌گفت که چگونه امام حسین (ع) با یاران خود سخن می‌گفت. یادم است در یکی از این سخنرانی‌های قبل از حمله ایشان مطالبی به این مضمون داشتند که «بچه‌ها باید به خط دشمن بزنیم. آمادگی برای هر حادثه‌ای را داشته باشید. این‌جا نقل و نبات تقسیم نمی‌کنند. ممکن است بعضی از شما شهید شوید و ممکن است بعضی‌ها اسیر شوید. وصیت‌نامه‌های تان را بنویسید. هر کس آمادگی ندارد از تاریکی شب استفاده نکند برگردد. ما توکل مان بر خداست و برای انجام تکلیف و پیروزی می‌رویم. ما برای خدا قیام کرده‌ایم و از حق و حقوق مان دفاع می‌کنیم. به یاد بیاورید شب عاشورا و کربلا را که چگونه امام حسین (ع) و یارانش آن همه فداکاری کردند. ما باید آماده فداکاری باشیم و تا پای جان بایستیم. اگر کشته شویم به فوز عظیمی نائل آمده‌ایم و اگر پیروز شدیم آن هم افتخار است.» سپس با همه بچه‌ها وداع می‌کرد که در تصاویر نمونه‌ای از

مسئولیت را ابزاری برای خدمت به خدا و خلق دانست، او فردی معتقد و بایمان است اما اگر دچار تغییر شد و بنای سوء استفاده را گذاشت و آن آدم قبل از مسئولیت نبود، این آدم در جوهره ذاتی دچار مشکل است چون جنگ و مسئولیت و مناصب همه آزمایش‌های الهی است و انسان‌ها محک زده می‌شوند.

مشهور است که ایشان با سخنرانی‌هایی که در محافل جمعی و رسمی در سیستان و بلوچستان انجام می‌داد و البته صحبت‌هایش در جمع‌های خصوصی دو یا چند نفره، افراد زیادی را از این منطقه به جبهه گسیل داشت و حتی ابتدا یک گردان و سپس بخش مهمی از لشکر ۴۱ ثارالله را با انبوهی از رزمندگان این خطه غیورپرور - البته در کنار کرمانی‌های عزیز - از نظر نیروی انسانی تجهیز کرد.

درست می‌فرمایید. حاج قاسم در ایجاد روحیه حماسی و القای شجاعت و اعتماد به نفس در بین نیروها بی‌نظیر بود و در مراحل مختلف عملیات سعی داشت این روحیه را در بین نیروهای رزمندگان تقویت کند. برای تقویت روحیه از آیات و روایات استفاده می‌کرد. در گفتارش تسلط عجیبی بر آیات مربوط به جهاد و شهادت داشت. شب‌های عملیات به گونه‌ای حرف می‌زد که انگار

جنگ به شدت ادامه داشت و حاج قاسم در عملیات‌های مختلف شرکت می‌کرد. اما در مواقعی که به پشت جبهه برمی‌گشت بازدید از خانواده شهدا، مجروحین و سخنرانی در اماکن عمومی و نمازهای جمعه جزو برنامه‌های اصلی ایشان بود.



میدان جنگ است. با این جمله هم پاسخ ما را داد و هم دل‌ها را روانه کربلا کرد. از میان پیکرهای مطهر شهدا گذشتیم و چندان جلو رفتیم که به خط مقدم رسیدیم. شهید تاجیک فرمانده گردان در داخل گودالی - خسته و آشفته - موضع گرفته بود. معلوم شد نیروهایی که شهید شده بودند از گردان تاجیک بودند. حاج قاسم به تاجیک گفت: چرا کُپ کرده‌اید؟! تاجیک شروع کرد به گزارش دادن از شرایط سخت عملیات که خیلی جالب بود حاج قاسم بلافاصله پس از گزارش تاجیک از منطقه چندین تاکتیک را اجرا کرد. با جناحین ارتباط و تماس برقرار نمود و گزارش‌هایی را از وضعیت منطقه به حاج قاسم سلیمانی ارائه داد.

سردار حاج قاسم سلیمانی در جایگاه فرمانده لشکر ۴۱ ثارالله که شهید میرحسینی قائم مقام ایشان بودند همواره می‌گویند وجود ایشان برای لشکر ما خودش مثل یک لشکر بود.

دقیقاً همین طور است. ما در سخت‌ترین شرایط همیشه از ایشان نیرو می‌گرفتیم. مثلاً روز ۴ دی ماه اولین روز عملیات کربلای ۴ غم‌انگیزترین روزی بود که من در ایام دفاع مقدس تجربه کردم. از لحظه شروع حمله تا لحظات نهایی خروج از منطقه عملیاتی، شرایط به قدری بد بود که تخلیه شهدا و مجروحین با سختی ممکن می‌شد. حاج قاسم پس از ارزیابی اولیه از منطقه به «رنجبر» بی‌سیم زد که بچه‌هایت را سریع منتقل کن. رنجبر مسئول تخلیه شهدا و مجروحین بود. گله داشت که مجروحین و شهدا را ما تا ساحل آوردیم اسکله اما قایق‌ها توانایی تخلیه مجروحین و شهدا و انتقال نیروی تازه نفس به منطقه عملیاتی را در یک زمان ندارند. خوف مجروح و شهید شدن حاج قاسم هم به طور جدی وجود داشت. در همین حین بی‌سیم چی حاج قاسم تیر خورد و بی‌سیم را به ما دادند. از آن پس ما هم نقش بی‌سیم چی را داشتیم و هم پیک بودیم، حاج قاسم به ما گفت شما در منطقه عملیاتی بمانید من می‌روم و برمی‌گردم. رفت عقب و وضعیت منطقه عملیاتی را به قرارگاه منتقل کرد و عصر برگشت. من و حمید در جزیره ام‌الرصاص بودیم. حاجی به ما گفت باید عقب‌نشینی کنیم. اولویت یکم ما تخلیه مجروحین و شهدا بود. سپس امکانات و نیروهای رزمی باید به تدریج از منطقه خارج می‌شدند. آرام آرام عقب آمدیم. در حین عقب‌نشینی یکی از نیروهای بسیجی تیر خورد. بد جوری خونریزی داشت. خیلی اصرار کرد که مرا با خودتان ببرید. گفتم حمید، هر کدام از ما هم یک بی‌سیم داریم و هم یک قبضه اسلحه... خیلی خسته بودیم اما پافشاری این مجروح باعث شد که او را قدری عقب آوردیم. یک تکه را من کولش کردم و یک تکه

بجنگند، عراقی‌ها شروع به زدن نیروهای ما در وسط آب کردند. بسا این وجود با پایمردی بی‌نظیر گردان‌های غواص، خط شکسته شد. بعد از نماز صبح همراه حاج قاسم از خرمشهر سوار قایق شدیم و سریع به خط مقدم رسیدیم. از قایق که پیاده شدیم ساحل گلی بود. در گل و لای بالا رفتیم. از همان ابتدای ورود شرایط غیرعادی بود. مجروحین و شهدایی که به عقب منتقل می‌شدند حکایت از سختی عملیات داشت.

ما دو پیک و دو بی‌سیم چی با شتاب در پی حاج قاسم راه افتادیم. از خاکریز بالا رفتیم. در سوزش شدید سرما یکی از بچه‌های زاهدان که از گردان غواص بود حاج قاسم را دید. یک‌دفعه مثل مادر جوان از دست داده با صدای بلند شروع به های های گریه کرد و گفت: حاجی! بچه‌ها را دیشب در آب زدند. پادم است که او از احمد پاسبان نام برد و گفت احمد را زدند، آب او را برد. حاج قاسم ناراحت شد و گفت این چه وضعی است که شما درآوردید؟ این‌جا میدان جنگ است نقل و نبات که پخش نمی‌کنند بروید به کار خودتان برسید. مأموریت را انجام دهید. این‌جا جای این حرف‌ها نیست. بالا رفتیم، وارد خط شدیم. دیدن پیکر شهدای غواصی در خط مقدم ما را بیشتر نگران کرد. بعضاً عراقی‌ها نیز کشته شده بودند. پوشش آن‌ها از قبیل اورکت، پوتین و... حکایت از آمادگی دشمن داشت. قدری جلو رفتیم. در محور عملیاتی لشکر ۴۱ ثارالله بودیم. شهید دریجانی با لباس‌های گلی و پر از خون آمد و بنا به شکوه و اظهار ناراحتی گذاشت و از شرایط سخت عملیات گزارش داد. حاج قاسم با نهایت خونسردی گفت: به ادامه فکر کنید.

قدری جلوتر رفتیم. در آستانه طلوع آفتاب بودیم. یکی از فرماندهان محور لشکر تیر خورده بود و دو نفر پیک او در کنارش اشک می‌ریختند. فرمانده، آخرین لحظات عمرش را می‌گذراند. حاج قاسم گفت: چی شده؟ گفتند: حاج علی شفیعی مجروح شده. تیر به پیشانی او خورده بود. حاج قاسم صدا زد حاج علی! من میرحسینی‌ام. حاج علی جواب بده! اما حاج علی قادر به تکلم نبود. حتی نتوانست چشم‌هایش را باز کند. در یک لحظه پاشنه‌های پا را به شدت به زمین کشید و جان به جان آفرین سپرد. حاج قاسم با اندوه و حسرت گفت حاج علی هم رفت. سپس دستور داد حاج علی را به عقب منتقل کنند. آنگاه صدا زد: راه بیفتیم برویم جلو. رفتیم جلوتر. در حد یک گروهان از نیروهای عمل‌کننده که بعد از گردان غواص وارد شده بودند، چپ و راست خط افتاده و به شهادت رسیده بودند. خیلی تلخ بود. من و حمید بسا هم صحبت می‌کردیم. می‌گفتیم روحیه رفتن به جلو را نداریم. حاج قاسم صحبت ما را شنید. بدون این‌که پاسخ سؤال ما را بدهد. گفت این‌جا کربلاست و امروز عاشورا. هر کس از میان این شهدا بگذرد و جلو بجنگد معلوم می‌شود که مرد

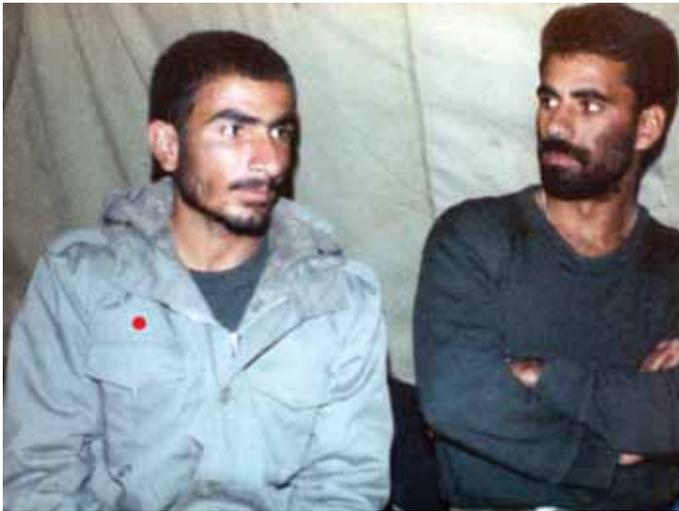
امشب، شب عاشورا و آن‌جا کربلاست. لذا دل‌ها را می‌بُرد کربلا و می‌گفت: «مگر شما نمی‌گفتید یا لبتی کنت معکم فا فوزاً فوزاً عظمیاً! ای امام حسین(ع)، کاش ما هم با شما بودیم و در رکاب شما می‌جنگیدیم و به فوز عظیم نائل می‌شدیم. امروز جنگ ما جنگ اسلام با کفر است. جنگ مستضعفان با مستکبران است.» کل یوم عاشورا و کل ارض کربلا! این‌جا، جلوه و نمادی از کربلاست.

گاهی پیش می‌آمد که برای القای حس اعتماد به نفس و ایجاد روحیه بزرگ‌بینی در بین نیروهایی که از منطقه سیستان و بلوچستان آمده بودند علاوه بر مفاهیم مذهبی و اعتقادی از ادبیات محلی و بومی منطقه استفاده می‌کرد. موقعی که روحیه فرمانده یا نیروی رزمنده‌ای را می‌خواست تقویت کند که مأموریت پیش رو چیز مهمی نیست، کلمه «کنه مرد» (مرد بزرگ) را به کار می‌برد یعنی: مرد بزرگ خودت را دست کم نگیر! شما بزرگ هستید. این تکیه کلام شهید حاج قاسم ما را به یاد جمله مولا علی(ع) در نهج البلاغه می‌اندازد که می‌فرماید: «اتزعم انک جرم صغیر و فیک انت العالم الاکبر» آیا گمان می‌کنی که تو جسم کوچکی هستی در حالی که خداوند در وجود تو عالمی بزرگ قرار داده است؟

از عملیات کربلای ۴ با شهید میرحسینی چه خاطرات و نکاتی را برای گفتن دارید؟

در این عملیات، شهید حمید حسابی مقدم و من به عنوان پیک حاجی بودیم. شب حمله در خرمشهر مقر فرماندهی بودیم. دستور عملیات که صادر شد متوجه شدیم عملیات لو رفته است و آسمان خرمشهر با منوره‌های دشمن کاملاً نورانی و مثل روز روشن شده بود. قبل از حمله بعضی از کالیبرهای عراقی شروع به کار کرد. هنگامی که غواصان از ارونند شناکانان می‌گذشتند تا به خط بزنند و در خشکی با عراقی‌ها

میرقاسم در کنار حضور در جنگ، شرکت در کلاس کنکور را نیز فراموش نمی‌کرد. در عملیات بدر از ناحیه پا مجروح شده بود پایش کاملاً در گچ بود، امکان تحرک زیاد برایش میسر نبود و اولین کنکور بعد از انقلاب بنا بود برگزار شود...



خروج از منطقه سعی می‌کرد از تجارب نظامی و دانش کلاسیک برادران ارتشی بهره ببرد و با دقتی خاص اطلاعات لازم را در تقابل با دشمن در تک و پاتک می‌گرفت. می‌گفت این دانش باید با روحیه عاشقورایی عجین شود و در عملیات مورد استفاده قرار گیرد. برخی مواقع پیش می‌آمد که در

جمع فرماندهان عملیات و توجیه کالک عملیاتی، حاج قاسم نظر برتر و صائب را می‌داد. در اینجا خوب است یادی هم از دیگر شهید خاندان معزز میرحسینی بکنیم؛ شهید بزرگوار غلامحسن یا میرحسن میرحسینی. بدون تردید یکی از بارزترین نیروهای خلاق و در عین حال مدیر و برنامه‌ریز، سردار شهید میرحسن میرحسینی - برادر شجاع حاج میرقاسم بود که مدتی پس از شهادت ایشان رخت گلگون شهادت بر تن کرد. اما شخصیت شهید میرحسن در سایه شخصیت کاریزماتیک و برجسته حاج قاسم قرار گرفت و جایگاه رفیع معنوی، نظامی و عملیاتی حاج قاسم اجازه نداد میرحسن آن‌گونه که بود به جامعه معرفی شود و از این منظر میرحسن تا حد زیادی مظلوم واقع شد. شخصیتی فرهنگی و معنوی، تئورسین، استراتژیست، دارای روابط عمومی بسیار قوی، پویا، اهل مطالعه و مصر به تلاش شبانه‌روزی، سخنوری ماهر و چیره‌دست، با جاذبه فردی بسیار بالا، دارای نفوذ کلام و قدرت بسیج، هماهنگی و گسیل نیروها به جبهه قدرت فرماندهی بالا و جنگندگی تا لحظه شهادت که اگر میرحسن آنقدر زود پس از حاج قاسم به شهادت نمی‌رسید به سرعت جای خالی قاسم را پر می‌کرد و این قابلیت را به صورت بالفعل دارا بود اما به سبب جایگاه و مرتبه حاج قاسم و ضرورت تلاش میرحسن در پشت جبهه این موقعیت کمتر فراهم شد و از این جهت ابعاد وجودی شهید میرحسن واقعاً مورد غفلت قرار گرفته و همواره اقتضای جایگاه بالای سرلشکر شهید حاج قاسم مانع از این می‌شود که به وجود چندگانه شخصیت این دلاورمرد به صورت مفصل پرداخته شود.

از خاطراتان درباره صحنه‌هایی از دفاع مقدس بگوئید که شهید میرحسینی با تکیه بر آیات شریفه کلام‌الله مجید سعی در رهنمون نیروها داشتند. حاج قاسم در فتح خرمشهر و عملیات بیت المقدس مسئولیت داشت. پس از عملیات بیت المقدس عملیات رمضان انجام شد. عملیات رمضان عملیات پیچیده‌ای بود و ما با بن‌بست مواجه شدیم. من بی‌سیم‌چی گردان شهید سیرفر بودم و گردان حاج قاسم، گردان دیگری بود. در عقب‌نشینی نیروها

هم حمید. تمام لباس‌های ما پر از خون شد. در بین راه از او سؤال کردیم از کجا اعزام شده‌ای؟ گفت از کهنوج آمده‌ام. معلم هستم و ۴ فرزند دارم. وی را تا محل تخلیه مجروحان رساندیم اما کار راحتی نبود. ما در چنین شرایط دشواری همیشه از حاج قاسم نیرو می‌گرفتیم.

می‌گویند شهید میرحسینی در جبهه و پشت جبهه، کلام‌الله مجید را به صوت خوش می‌خواند. دوست داریم در این باره از شما بیشتر بشنویم. حاج قاسم در نوع خودش یک قاری قرآن درجه یک بود. قرآن را با صوت و لحن و تجوید قرائت می‌کرد. در جلسات، قرآن می‌خواند. در مسابقات قرآنی اهواز در حسینیه لشکر ۴۱ ثارالله برگزار شد او در عین حال که قائم مقام لشکر بود شرکت کرد و جزو نفرات برتر و برگزیده قرار گرفت.

حاجی صوتی دلنشین و محزون داشت. هنوز آن صوت و صدا را من با تمام وجود احساس می‌کنم. چه آن روزی که دانش آموز دبیرستان بودیم و در یک خانه گلی کوچک به سر می‌بردیم، چه آن روزی که قائم مقام لشکر ۴۱ ثارالله بود. در مناطق عملیاتی، این صوت و صدا چه با تلاوت قرآن و مناجات با خدا و چه در سخنرانی‌ها، نمازهای جمعه و نیز همراه با تحکم بر علیه دشمن در بی‌سیم‌ها در شب‌های عملیات و در پاتک‌های سنگین دشمن همچنان در گوش تاریخ می‌پیچد و انگار همین دیروز بود که فریاد رسای قاسم برای رزمندگان مایه آرامش و برای بعثین هراس و وحشت می‌شد.

نکته مهم برای ما جوان‌ترها این است که فرماندهان جوان دفاع مقدس که پیش از شروع جنگ تجربه نظامی چندانی نداشتند چگونه به آن درجات رسیدند و آن حماسه‌ها را آفریدند؟

در مواقعی که لشکر مأموریت خاصی نداشت، یا عملیات انجام شده بود و نیروها در حال استراحت یا مرخصی بودند معمولاً فرماندهان در مناطق جنگی حضور داشتند. در این فرصت‌ها حاج قاسم

حاج قاسم درخواست برگزاری کلاس کنکور را کرد که با همکاری برادرش میرحسن این کلاس‌ها تشکیل شد. ما یک گروه چهار الی پنج نفره بودیم که از معلمین برجسته دوران دبیرستان جهت کلاس‌های کنکور استفاده می‌کردیم. البته طراح این کلاس‌ها نیز میرحسن بود.

سعی می‌کرد به تقویت بنیه نظامی و معنوی خودش بپردازد. در یکی از این فرصت‌ها رو به من کرد و گفت برویم سومار. ما دو نفر بودیم. در چنین مواقعی یک نفر از ما راننده می‌شد. حاجی مجوز ورود به تمام مناطق عمیاتی را داشت. گفتم در سومار که ما یگان نداریم، گفت: پس به لشکر ۸۸ از منطقه خودمان برویم. ضمناً برادر بزرگش حاج موسی هم در منطقه سومار بود. در یک زمان چهار برادر در منطقه حضور داشتند: حاج میرعباس، میرحسن، خود حاج قاسم و حاج موسی.

در منطقه عملیاتی سومار، حاجی از لحظه ورود تا

جمعی از آن‌ها ماندند و در خط حضور پیدا کردند. من و حاجی به صورت تصادفی در کنار هم قرار گرفتیم.

شب بعد از عملیات، ساعت دو بعد از نیمه شب اعلام کردند که یک ستون نظامی از عراق قصد حمله دارد، نیروها بایستی یک گروه ضربت ویژه آماده کنند بروند جلو و کمین بزنند. حاجی به من گفت تو آماده شو و با این جمع برو جلو. گفت شما آر.پی.جی‌زن باش. گفتم من بی‌سیم‌چی هستم. گفت اشکال ندارد.

گفت کارتان سخت است مواظب باشید. بعد ادامه داد در این عملیات هیچ طوری نمی‌شوم و نوبت ما نیست. در آینده من زودتر از شما می‌روم. گفتم سخت است! خندید و گفت من خدای نخواسته فرماندهم و فردا که برگردم دایم می‌گوئید «سلطان» را گذاشتی و آمدی؟ جواب بقیه را چی بدهم؟! گفتم هر چی قسمت باشد.

این سخن در ذهنم بود و تا حد زیادی طبیعی هم بود. چون ایشان در تمام عملیات‌ها شرکت داشت و فرمانده بود اما این سخن، مال سال ۱۳۶۱ بود تا این‌که در ۴ دی سال ۱۳۶۵ عملیات کربلای ۴ شروع شد. من و شهید حمید حسینی بیک حاجی بودیم. وارد منطقه عملیاتی شدیم. شرایط بسیار سخت بود. خیلی شهید داده بودیم از هر طرف تیر و تیرکشی می‌آمد. حمید گفت حاجی را می‌زنند زیرا دقیقاً معلوم است که فرمانده اوست. با قامتی استوار راه می‌رود. دو پیک، دو بی‌سیم‌چی، همراه او هستند و قطب‌نما به کمر دارد. به من گفت به حاجی بگو شما را می‌زنند، گفتم تو بگو، حمید گفت حاجی شرایط سخت است شما را می‌زنند، بعد ما چی کار کنیم؟ حاج قاسم در آن جهنم آتش و باروت با صدای بلند فریاد زد نگران من نباشید مواظب خودتان باشید. مواظب باشید، منطقه پاکسازی نشده، از داخل نیزارها ممکن است شما را بزنند. ما گفتیم که ممکن است شما را بزنند. این حرف را برگرداند به خود ما و گفت مواظب باشید شما را نزنند و بعد با آرامش خاطر گفت در این عملیات من طوری‌ام نمی‌شوم، در عملیات بعدی نوبت من است. نمی‌دانستیم عملیات بعدی کسی و چه زمانی خواهد بود تا این‌که پس

میرحسینی پی ببرم...
ممکن است در حد وقت و مقدرات، آن‌ها را عنوان
بفرمایید؟

خواهش می‌کنم. می‌کوشم به برخی از آن‌ها به عنوان
خاطره اشاره کنم. یکی از مهمترین آن‌ها تربیت نیرو
و کادرسازی بود. در توضیح این بخش باید بگویم در
اهواز اردوگاهی بود معروف به «جنگل» که مقر یگان‌های
عمل‌کننده قبل و بعد از عملیات کربلای ۴ در آن‌جا بود.
حاج قاسم برخی مواقع از ستاد لشکر به این اردوگاه
می‌آمد و گاهی هم آن‌جا می‌ماند. یک روز غروب که
نیروها در حال تردد بودند اشاره‌ای داشت به برخی از
نیروها و هر کدام از نیروها را برای یک مسئولیتی مطرح
می‌کرد. از جمله کسانی که حاجی آنان را مورد بررسی
قرار می‌داد و می‌گفت در آینده از فرماندهان خوب و
مهم خواهند شد عبارت بودند از شهید عالی، شهید
عباسعلی خمیری، شهیدان بشارتی، شهید خدری، شهید
هراتی، شهید دولتی مقدم، شهید حمید حساسی مقدم و
تعداد دیگری از افراد که بعضی از آن‌ها شهید شدند، یا
در حال حاضر در قید حیاتند. حاجی پس از این بررسی
اجمالی، با افراد صحبت می‌کرد و پیشنهاد می‌داد که در
راستای تقویت نیرو و کادرسازی از این افراد استفاده
کنند. دیگر ویژگی شهید میرحسینی، مظلومیت ایشان
بود.

**اتفاقاً بسیاری از یاران شهید نیز بر همین وجه
مظلومیت ایشان صحنه گذاشته‌اند.**

از قضا حاج قاسم علاقه «مقدس»ی به نیروهای رزمنده
و بسیجی داشت. بچه‌ها با مظلومیت تمام می‌جنگیدند.
اگر چه گاهی امکانات اولیه را نداشتند و در سرما و گرما

**میرحسینی، هم جهاد اکبر را انجام
داده بود و هم جهاد اصغر را. به همین
دلیل ضمن احترام به همه قهرمانان و
شخصیت‌های اسطوره‌ای معتقدیم که
برای امروز کشور ما، تاریخ ما و استان ما
باید میرحسینی به عنوان یک قهرمان
عینی و ملموس معرفی شود تا برای آنان
الگو باشد.**

دچار مشکل بودند. زیرا تجهیزات برای رزم خصوصاً در
اوایل جنگ کم بود. از سوی دیگر امکانات دشمن بسیار
زیاد بود. ما با آرپی.جی ۷ به جنگ تانک می‌رفتیم.
اسلحه کلاشینکف به تعداد بچه‌ها موجود نبود. در
محاصره اقتصادی به سر می‌بردیم، حتی سیم خاردار به
ما نمی‌دادند. حاج قاسم از کمبودها چیزی نمی‌گفت و
برعکس، سعی می‌کرد نیروها را با همین امکانات اندک
برای جنگ آماده کند و روحیه حماسی و شهادت‌طلبی
را در بین آن‌ها برانگیزد. می‌گفت ما چاره‌ای نداریم،
باید از حق‌مان دفاع کنیم و چون برحقیم پیروزیم. اما
هنگام شب وقتی تنها می‌شدیم برای مظلومیت بچه‌ها
گریه می‌کرد. بچه‌هایی که در دامان رفاه و مهر مادری
قد کشیده بودند. بچه‌هایی که از پدرشان، نازک‌تر از گل

در ذهنم تداعی
می‌شود. حاج
قاسم یک فرمانده
صرف در منطقه
عملیاتی نبود. در
پشت جبهه نیز
همه به او عشق
می‌ورزیدند. چون
با تمام وجود در
خدمت جنگ و
جبهه و مردم بود
و لحظه‌ای آرام
و قرار نداشت؛
حتی هنگامی که
مجروح بود.

**از شهید میرحسینی
به عنوان یکی
از نظریه‌پردازان
دفاع مقدس نام**

برده می‌شود. در این باره چه نظری دارید؟

چند سال قبل آقای دکتر محمد صادق کوشکی عضو
هیأت علمی دانشگاه تهران «دانشکده حقوق و علوم
سیاسی» را برای برگزاری کارگاه جنگ نرم جهت اساتید
و کارکنان دانشگاه آزاد اسلامی واحد زاهدان به استان
دعوت کردیم. ایشان کارگاه را در دو نوبت صبح و
عصر برگزار کرد. شب در محل «استادسرا» به من گفت
شهید میرحسینی را می‌شناسید؟ گفتم بعید است در
استان کسی باشد و میرحسینی را نشناسد. گفت ایشان
شخصیت معروفی بود. صاحب تئوری و نظریه بود
ولی هنوز نظریاتش در زمینه‌های مختلف تدوین نشده
است. یکی از تئوری‌های مهم او تئوری تربیت نیرو و
کادرسازی بود. ایشان دارای سبک بود و امروز ما این
خلأ را در جامعه داریم. گفتم دکتر، بیشتر توضیح دهید؛
من خیلی علاقه‌مندم بدانم. پاسخ داد شهید میرحسینی
روش مدیریتی دینی و سیره رسول مکرّم اسلام (ص)
و ائمه (ع) را در جنگ پیاده می‌کرد و اقداماتی که در
رابطه با نیروها قبل از عملیات انجام می‌داد، یا بعد از
عملیات در خصوص مجروحان و خانواده شهیدان داشته
کاملاً یک روش دینی است، در ادامه نیز بیان کرد که
امروز در جمهوری اسلامی این خلأ بزرگ تربیت نیرو
و کادرسازی را داریم.

من هم می‌خواهم بگویم شهید میرحسینی دارای طرح
و برنامه بود، برای آینده برنامه داشت و خصوصاً نسبت
به نیروی انسانی که عامل اساسی و کلیدی بود توجهی
ویژه داشت. او در زمان خودش این برنامه را پیاده
کرد. جذب، شناسایی، ارتقاء، دادن مسئولیت، رهنمود
و کمک و تقویت نیرو؛ از جمله برنامه‌های اساسی
و کلیدی ایشان بود. پس از شنیدن حرف‌های دکتر
کوشکی سخت به فکر فرو رفتم، به گذشته برگشتم،
اتفاقات را مثل یک فیلم مرور کردم و متوجه یک غفلت
بزرگ شدم که ما چه تجارب گران‌سنگی را در عرصه
مدیریتی در جنگ و جبهه داشتیم و داریم اما آن‌ها را
استخراج نکرده‌ایم و همواره سراغ الگوهای مدیریتی
غربی رفته‌ایم. این جمله دکتر کوشکی مرا وادار کرد
که به چند نکته تازه در مورد تئوری انسان‌سازی شهید



از شکست عملیات کربلای ۴ عملیات کربلای ۵ در
۱۹ دی ماه سال ۱۳۶۵ شروع شد، یعنی ۱۵ روز پس
از عملیات کربلای ۴ همان نیروها و استعدادی که در
منطقه وجود داشت برای عملیات کربلای ۵ سازماندهی
شد. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: و لقد نصرکم الله
ببدر و انتم اذله فاتقوا الله لعلکم تشکرون [یعنی: و حقاً
که خداوند شما را در (جنگ) بدر یاری کرد در حالی که
ناتوان و بی‌پناه بودید] (آیه شریفه ۱۲۳ از سوره مبارکه
آل عمران). این آیه‌ای است از کلام‌الله مجید که شهید
میرحسینی پس از عملیات بدر در مصالای قدس زاهدان
سخن خود را با آن شروع کرد.

در اکثر عملیات، حاج قاسم مجروح می‌شد. اما جراحات
و زخم‌های بی‌شمار هم او را از پا در نمی‌آورد و سعی
می‌کرد بلافاصله پس از دوران ضروری نقاهت که در
بیمارستان به سر می‌برد در بین مردم و مجامع عمومی
حضور پیدا کند. او در عملیات بدر نیز به شدت مجروح
شد ولی با همان پیکر مجروح به دیدن خانواده شهیدان
و رزمندگان می‌رفت و از آن‌ها دلجویی می‌کرد. پس
از عملیات بدر نیز بنا شد در مصالای قدس زاهدان
سخنرانی کند. در بین دو نماز، مجری از تریبون اعلام
کرد که قائم مقام لشکر ۴۱ ثارالله حاج قاسم میرحسینی بنا
دارد با نمازگردان حرف بزند. همه نگاه‌ها متوجه جایگاه
شد. یک‌دفعه همگان مواجه شدند با فرماندهی که روی
تخت چرخدار او را به جلوی جایگاه آوردند و تریبون
را برای سخنرانی او آماده کردند. حاجی مانند خطبای
باسابقه سخنش را با حمد و سپاس خدا و انبیاء الهی
شروع کرد و سپس همین آیه ۱۲۳ از سوره آل عمران را
به این مضمون که در جنگ بدر بی‌پناه بودید اما خداوند
شما را یاری داد... تلاوت کرد. پس از خواندن این آیه
به ترجمه و بعد تبیین عملیات بدر و نقش فرزندان
این امت - خصوصاً مردم استان سیستان و بلوچستان
- در عملیات مذکور پرداخت و از امدادهای غیبی و
لطف خدا سخن گفت. حالا من هر موقع تاریخ اسلام را
برای دانشجویان تدریس می‌کنم و به سال دوم هجری
و جنگ بدر می‌روم، یاد آن صحنه و «آیات قرآن»ی که
ایشان با پیکر مجروح برای نمازگزاران زاهدان بیان کرد



نشینیده بودند و حالا باید در سرما و گرما با نداشتن‌ها بسازند و در عین حال با رشادت‌شان پشت دشمن را بلرزانند. ۲۳ سال بیشتر نداشت اما موهای سرش سفید شده بود. می‌گفتم حاجی، زود پیر شدی! می‌گفت خون دل‌هایی که خوردم مرا پیر کرد. غم پر پر شدن آن همه گل مرا پیر کرد. ایمان و صبوری این همه نوجوان و جوان عاشق‌ورایی مرا پیر کرد. روز می‌جنگید. خم به ابرو نمی‌آورد اما شب که می‌شد چشم‌های نجیبش را «شبنمی» می‌کرد و می‌گفت من پاسخی برای خانواده‌های این بچه‌ها ندارم؛ الا این که تسلائی دل همه ما این است که برای رضای خدا به جبهه آمده‌ایم. او حتی به حال دشمن نیز تأسف می‌خورد که چرا این‌گونه به بیراهه می‌روند. در عملیات کربلای ۴ در یکی از سنگرهای عراقی کلماتی به عربی نوشته شده بود که ذکر و یاد خدا بود. یکباره چهره‌اش برافروخته شد و با بغض در گلو گفت قدرت‌های بزرگ برای منافع خودشان توطئه طراحی می‌کنند. برخی از حکام منطقه را ابزار قسار می‌دهند و ما را در مقابل هم قرار می‌دهند. سپس ادامه داد خیلی از این‌ها یا به اجبار آورده شده‌اند، یا شاید تقصیری نداشته باشند. حاج قاسم یک فرمانده چندوجهی بود: خشم و شجاعت، تدبیر و ترحم، رأفت و اراده، بینش و تقوا را توأمان داشت. یادم است بعد از عملیات کربلای ۴ صبح زود از خرمشهر به سمت اهواز راه افتادیم. عقب‌لندکروز، پر بود از نیروهای بسیجی خسته و خواب‌آلود. من و حاج قاسم جلو خودرو سوار بودیم. یک‌دفعه حاجی نگاه گذرا به پشت سر انداخت و با تحکم به راننده گفت نگاه‌دار. راننده که با چهره درهم و نگران فرمانده مواجه شده بود پا روی پدال ترمز گذاشت.

حاج قاسم با همان سیمای آشفته پیاده شد و رفت پشت وانت نشست و در همان حال یکی از بسیجی‌ها را که لباس گرم به تن نداشت صدا زد و با محبت گفت برو جلو بنشین. بچه‌ها که احترام زیادی برای فرمانده قائل بودند، اصرار کردند تا او را از این تصمیم بازدارند. اما پافشاری برای انصراف او راه به جایی نبرد و تا دو نفر از نیروها به جای من و حاجی در کابین جلوی وانت مستقر نشدند خودرو متوقف ماند. با آمدن حاجی به عقب خودرو، بار دیگر چهره نگران او چون گل شکفت و تا رسیدن به اهواز، ماندن در کنار سایر رزمنده‌ها را با آن همه تپه ماهور و دست‌انداز و تکان‌های ممتد همراه با تحمل سرما؛ به جلو نشستن ترجیح داد. مرام شهید میرحسینی را که مرور می‌کنیم ما را به یاد خاطرات صدر اسلام می‌اندازد: در اوایل بعثت، رسول مکرم اسلام(ص) و یاران او سختی‌های زیادی را متحمل شدند. جوانی از خانواده مرفه و از اشراف قریش، به نام مصعب بن عمیر به اسلام گروید. پدر و مادر که هر دو مشرک بودند فرزند را خیلی آزار دادند و اذیت کردند اما آن جوان از دین و آیین مسلمانی‌اش دست برد نداشت. روزی پیامبر اکرم(ص) مصعب را دید که لباس‌های مندرس و کهنه‌ای بر تن دارد و در شرایط سختی پای ایمان و اعتقادش ایستاده است. می‌گویند پیامبر برای مظلومیت ایشان گریست که با چه امکانات رفاهی بزرگ شده و امروز چگونه همه سختی‌ها را به جان خریده اما در راه عقیده‌اش ایستادگی می‌کند. این فرد همان معلم قرآن و سفیر پیامبر به مدینه است که موجب فتح مدینه شد و سرانجام در جنگ احد در رکاب رسول خدا(ص) به شهادت رسید. دیگر آن‌که امام علی(ع) بعد از پایان جنگ جمل بر بالای سر کشته‌شدگان گریست که چرا این‌ها به این سرنوشت دچار شده‌اند. جملات شهید میرحسینی در سنگری از عملیات کربلای ۴ در ام‌الرصاص عراق ما را به یاد سیره و روش پیامبر ختمی مرتبت(ص) و امام علی(ع) انداخت که با آن جوان‌سالگی در همه جا پا جای پای بزرگان دین می‌گذاشت و آن استراتژی را پیاده می‌کرد. یکی از مهمترین خصوصیات پیرامونی شهید میرحسینی دارا بودن یاران وفاداری بود که مثل همه رزمندگان اسلام تا پای جان به میثاقی که با فرماندهان خود بسته بودند پایدار ماندند. در این زمینه چه نمونه‌هایی را به خاطر دارید؟

در عملیات کربلای ۵ من و ابراهیم دولتی مقدم به عنوان دو پیک حاج قاسم بودیم. پس از این‌که دستور حمله در شب ۱۹ دی ۱۳۶۵ صادر شد در همان ساعات اولیه عملیات هر دو مجروح شدیم. جراحت ابراهیم، سطحی‌تر بود. ترکش به پیشانی او خورده و

باریکه‌ای از خون را بر پیرانش جاری ساخته بود. با این حال، مرا با کمک جمعی از رزمندگان به عقب منتقل کرد. در داخل کانال پرورش ماهی حاج قاسم گفت ابراهیم، سلطان را ببر عقب. ابراهیم همراه من تا بیمارستان صحرائی آمد. پشت خط نیز روی تخت کنار من به پانسمان صورت او پرداختند. مشکل حادی نداشت، ولی جراحت من عمیق بود و درد شدیدی احاطه‌ام کرده بود. ابراهیم عکس دخترش فائزه را که تنها فرزندش بود در جیب داشت. می‌گفت خیلی دلم می‌خواهد یک بار دیگر صورت او را ببینم و ببوسم. به ابراهیم گفتم تو مجروحی، همراه من بیا. او عشق رفتن داشت، شوق رسیدن از نگاهش می‌بارید. گفت من مشکل زیادی ندارم. باید بروم. حاجی تنهاست. سپس از من جدا شد و دوباره به خط برگشت و تا پای جان به عهد و پیمان خود با حاج قاسم وفادار ماند. ابراهیم در ادامه عملیات به شهادت رسید و دیگر هرگز دخترش را ندید.

نکته بسیار مهم درباره شهید میرحسینی و بسیاری از فرماندهان شهید این است که در عین اعتقاد راسخ به معارف و مفاهیم والای اسلامی و شیعی در جای خودش هم انعطاف و وارستگی زیادی در برخورد با برخی مسائل از خود نشان می‌دادند.

بله، این عزیزان دقیقاً به دور از تعصب و خشکی و در عین حال با زلالی عاشقانه هم به معنویات می‌پرداختند و هم امور لازم را به خوبی پیش می‌بردند. خوب یادم است حاج قاسم، زمانی که فرماندهی گردان شهید مطهری را به عهده داشت، این گردان را به

میرحسینی با بهره‌گیری از روش‌های اسلامی و دینی و سیره رسول مکرم اسلام(ص) به مدیریت منابع نیروی انسانی می‌پرداخت. هنگامی که نیروها وارد منطقه عملیاتی می‌شدند در جمع آن‌ها حضور می‌یافت و سخنرانی می‌کرد و فضا و شرایط منطقه را تبیین می‌کرد.

یکی از بهترین گردان‌های لشکر تبدیل کرده بود. همه ضرورت‌ها و نیازمندی‌های گردان را چه در حوزه نظامی و تاکتیکی، آمادگی جسمانی و تجهیزات، چه در حوزه‌های معنوی و اعتقادی زیر نظر داشت. خیلی تأکید می‌کرد که گردان از جهت مسائل اعتقادی و معنوی به نقطه اوج خودش برسد و دعاها، نمازهای جماعت و کارهای تبلیغی به نحو احسن در گردان پیاده شود. یک شب که با حضور ایشان دعای توسل خوانده می‌شد، چندین نفر آمدند و دعا خواندند، هر کدام هم با صوت خاص خودشان - به نوبت - چندین فراز از دعا را می‌خواندند، بعد ذکر مصیبت و سینه‌زنی و... آن‌چنان که از اطاله مراسم، گردان به ستوه آمده بود. دعا که تمام شد دست‌اندرکاران مراسم را خواست و بسا عصبانیت آنان را مورد خطاب قرار داد و گفت: این چه وضعی است که درآورده‌اید؟ تریبون و گوش مفت گیر آورده‌اید؟ هر بار یکی‌تان شروع به خواندن می‌کنید. چرا به فکر نیروها نیستید؟ نکند یک موقع این جوری شود که العیاذ بالله چهارده معصوم(ع)، چهارده

حضور انبوه مردم شهیدپرور سیستان و بلوچستان در مراسم تشییع پیکر پاک شهید میرحسینی



سوزناکی وجود داشت اما به قدری لباس پوشیده بودیم که کمتر سرما را احساس می کردیم.

پوتین، کلاه کاسکت، لباس گرمکن، روی لباس گرمکن پلنگی و روی لباس پلنگی بادگیر پوشیده بودیم تا در صورتی که سلاح شیمیایی استفاده شود کمتر آسیب ببینیم. راه افتادیم، در مناطق حایل یا بی طرف، عراقی ها آب رها کرده بودند. باید از آب می گذشتیم تا به خط مقدم عراقی ها می رسیدیم. قایق آماده بود. سوار قایق شدیم، سریع ما را به محور عملیاتی لشکر رساند. آن طرف، موتور تریلی آماده بود. حاج قاسم دستور داد ابراهیم، موتور را تحویل بگیرد. حاج قاسم و من هم دو نفر ترک نشین او بودیم. ابراهیم به سرعت می راند. انگار پیست موتورسواری است. موانع را با شتاب پشت سر می گذاشت. به خط مقدم رسیدیم. نیروهای عمل کننده خسته به نظر می رسیدند. حاج قاسم شرایط را بررسی کرد. درخواست نیرو کرد. مکانی که ما قرار داشتیم جلوتر از کانال پرورش ماهی بود. وارد قرارگاهی از نیروهای عراقی شدیم که پُر بود از امکانات و تجهیزات به جا مانده دشمن که در همان لحظات اولیه عملیات به تصرف سپاهیان اسلام درآمده بود. لحظاتی گذشت، منتظر پاتک سنگین عراقی ها بودیم.

بعد چه شد؟

حدوداً ساعت ۱۰ صبح بود که پاتک سنگین عراقی ها شروع شد. تانک ها به ستون یک بدون هیچ واکنشی در حال حرکت به سمت ما بودند. نزدیک به خط مقدم شروع کردند به آتش باران شدید نیروهای خودی که عمدتاً از بقایای گردان های عمل کننده در شب بودند. هم زمان توپخانه دشمن دیوانه وار شروع به کار کرد. هواپیماها و هلی کوپترها نیز به حرکت درآمده بودند. از همه طرف آتش می بارید. زمین شلمچه خصوصاً منطقه استقرار نیروها از انفجارهای پی پی در پی به لرزه درآمده بود. در هیچ کدام از عملیات گذشته که ما در کنار حاج قاسم بودیم، چنین آتش سنگینی بر ما نباریده بود. حاجی نیروها را سازماندهی کرد. با بی سیم، وضعیت را به قرارگاه گزارش داد و درخواست نیرو کرد. در ضمن به من و ابراهیم دستور داد شما از آر.بی. جی ها

می رسید. توپخانه ها شروع به کار کردند. باران آتش از همه سو می بارید و چهره دشت را گلگون می کرد. خبرهای اولیه خوشحال کننده ای از بی سیم ها به گوش می رسید. خط شکسته شد و بعضی از فرماندهان گردان خبر اسارت تعداد زیادی از نیروهای عراقی را منتشر کردند.

حاج قاسم سلیمانی نیم نگاهی به عقب کرد. ما خیره مانده بودیم به فضای سنگر و بی سیم ها و صداهایی که در بی سیم ها می پیچید. سردار سلیمانی گفت شما بچه های میرحسینی هستید؟ من چیزی نگفتم، اما ابراهیم پاسخ داد ما دو نفر پیک های حاج قاسم هستیم. حاج قاسم در این شب حال و هوای دیگری داشت. با همه شب هایی که در کنار او بودیم فرق داشت. بعضی ها ضمن تکاپو و جا به جا شدن، با خدا مناجات می کردند و از او می خواستند که بچه ها را کمک کند تا پیروز شوند. هر چه از زمان عملیات می گذشت خبرها خوشحال کننده تر می شد. اندک اندک اذان صبح فرا می رسید. از لحظه ای که دستور حمله صادر شده بود، کسی نتوانسته بود پلک روی پلک بگذارد. هیجان، دلهره، اضطراب، مناجات، شور و شغف... نمی توانم آن فضا را توصیف کنم؛ فضای حاکم بر سنگر فرماندهی و فضای مستولی بر دشت سرخ رنگ شلمچه را.

نماز صبح را خواندیم. نمی دانستم فردا چه خواهد شد اما می دانستم که من و ابراهیم به عنوان دو پیک حاج قاسم در معیت ایشان باید اولین نفراتی باشیم که در طلوع خورشید، خودمان را به خط مقدم برسانیم. دستور دادند آماده شوید. بیرون آمدیم. سرمای

حاج قاسم شرایط روحی متفاوتی داشت. این عملیات همان عملیاتی بود که در ام الرصاص در کربلای ۴ پیش بینی کرده بود و در این جا دوباره تأکید می کند که این عملیات نوبت من است و تیر به پیشانی ام می خورد.

خان شود و این ها لحظه شماری کنند که از خان اول گذشتیم و بعد آخرین خان را که پشت سر بگذارند، احساس راحتی نکنند. خوب است یک نفر یا دو نفر آن هم با صوت و لحن بسیار زیبا و به اختصار و دلنشین دعا را بخوانند تا اثر خودش را هم داشته باشد نه این که آن ها را از دعا دل زده کنید.

از ماجرای شهادت این بزرگوار چه روایتی دارید؟ لحظه موعود فرا رسید، عملیات کربلای ۵ شروع شد، شهید حمید حسابی مقدم رفت گردان و فکر می کنم فرماندهی گروهان را به عهده گرفت. من و ابراهیم دولتی هم که گفتم به عنوان پیک در کنار حاج قاسم بودیم. شب عملیات کربلای ۵ شب عجیبی بود شور و شغف خاصی همراه با حزن و اندوه و امید به خدا در قرارگاه فرماندهی حاکم بود. دستور حمله با رمز یازهر(اس) صادر شد. حاج قاسم شرایط روحی متفاوتی داشت. این عملیات همان عملیاتی بود که در ام الرصاص در کربلای ۴ پیش بینی کرده بود و در این جا دوباره تأکید می کند که این عملیات نوبت من است و تیر به پیشانی ام می خورد.

اذان صبح، نماز را در قرارگاه فرماندهی خواندیم و راه افتادیم به سوی خط مقدم و میعادگاهی که حاج قاسم انتظارش را می کشید. حدوداً ساعت ۱۰ صبح ۱۹ دی ماه بود که با پاتک سنگین عراقی ها مواجه شدیم. آتش از زمین و آسمان باریدن گرفت. غرش تانک ها، هواپیماها و هلی کوپترهای عراقی عرصه را تنگ کرد حاج قاسم به من و ابراهیم دستور داد آر.بی. جی ۷ بزنیم. آر.بی. جی ها را برداشتیم و در آن غوغا که از شدت آتش و عطش، آسمان را به زمین دوخته بودند با نوای الله اکبر به آتش دشمن پاسخ می دادیم. من و ابراهیم پس از چندی مجروح شده و به پشت خط منتقل شدیم. در همین پاتک حاج قاسم نیز تیر به پیشانی اش می خورد و به آرزویش می رسد.

شب ۱۹ دی ۱۳۶۵ که دستور شروع عملیات کربلای ۵ صادر شد، من و دولتی مقدم در سنگر فرماندهی کنار حاج قاسم بودیم. حال و هوای عجیبی حاکم بود. البته به تصویر کشیدن آن لحظه ها با همه زیبایی هایش هیچ گاه ممکن نیست و فکر نمی کنم حتی دوربین ها و لنزهای تلویزیونی هم قادر به ترسیم و تبیین این لحظات و حالات باشند. گردان ها در محل حمله حضور پیدا کرده بودند. شناسایی ها قبلاً انجام شده بود. فرماندهان گردان، تیپ و محور هم توجیه شده بودند و برای دستور حمله لحظه شماری می کردند و بی سیم ها هم آماده شنیدن کلمه رمز بودند. همه آماده اند. حاج قاسم سلیمانی فرمانده لشکر افراد را با رمز صدا می زند و... ساعت یک بعد از نیمه شب بود که حاج سلیمانی با رمز یازهرا یازهرا دستور حمله را صادر کرد. چه شبی بود آن شب دلدادگی!

آن شب عشق ورزی، سخت به هر چه رنگ خدایی داشت و به هر چه بچه مسلمان های عاشق شهادت را به خدا می رساند می مانست. سنگرهای خمیده پشت، از در آغوش کشیدن آن همه جوان عاشق، سربلند بودند. گروهی در سنگرها مشغول عبادت و راز و نیاز با معشوق بودند. گروهی هم در حال تماس و پیگیری خبرهای لحظات اولیه عملیات، که یکباره سکوت شب از هم گسست، رگبار سنگین مسلسل ها شروع به کار کرد، فریاد الله اکبر بچه ها از بی سیم ها به گوش

و گلوله‌های آر.پی. جی ۷ داخل قرارگاه که متعلق به عراقی‌ها بود برای مقابله با تانک‌ها استفاده کنید، شاید حرکت تانک‌ها کندتر شود. من و ابراهیم شروع کردیم به آر.پی. جی ۷ زدن. آتش به قدری سنگین بود که ابراهیم موشک آر.پی. جی ۷ را از ضامن خارج می‌کرد و در اختیار من قرار می‌داد. من موشک را روی آر.پی. جی قرار می‌دادم، روی شانه می‌گذاشتم برای شلیک و به سمت عراقی‌ها شلیک کردیم که ناگهان انفجار مهیبی رخ داد. احساس کردم به هوا پرتاب شدم و دارم به سمت زمین فرود می‌آیم. به شدت به زمین برخورد کردم. بوی دود و انفجار و باروت و صدای تانک‌ها و قناسه‌ها و توپ‌ها، ناله‌ها، زخمی‌ها و فریادها فضا را پر کرده بود. لحظه‌ای از انفجار گذشت. احساس سنگینی شدید داشتم. نفسم تنگ شده بود، گوش‌هایم سوت می‌کشید. پس از چندی گرد و غبار کمتر شد. دیدم پوتینم با پای راست در کنار فانسفهام قرار گرفته، فکر کردم قطع شده اما پای راستم به شدت متلاشی شده بود. می‌خواستم حرکت کنم، نمی‌توانستم. پای راستم را کشیدم، دیدم قطع نشده و حرکت می‌کند.

صدای تانک‌ها و نیروهای عراقی شدت گرفت و صدای نیروهای خودی لحظه به لحظه کم می‌شد. نگاهی به سمت چپم کردم. دیدم خاکریز دو متری با گلوله تانک عراقی‌ها که به سنگر ما زدند در حد یک دهانه ماشین روباز شده و تانک‌ها دارند می‌آیند. شهادتین را گفتم و آماده رفتن شدم. دیگر صدای حاج قاسم هم به گوش نمی‌رسید. در همین گیر و دار که در وسط معرکه جنگ افتاده بودم و نیروهای خودی نیز در حال عقب‌نشینی بودند. یک نوجوان از لشکر ۲۵ کربلا از ما نذران آمد بالای سرم و به من گفت بگو یازهرا(س). فکر می‌کرد که آخرین لحظات عمرم است و با آن همه جراحت کارم تمام است. گفتم برو. نماز! که می‌زنند و شهید می‌شوی. دیدم من دارم حرف می‌زنم. پای چپم را که ترکش خورده بود برگرداند و جعبه کمک‌های اولیه‌اش را باز کرد که باندپیچی کند. عراقی‌ها داشتند می‌آمدند. ناراحت شدم گفتم برو نماز... رفت اما از رفتنش نگران بودم.

آمدگام برای رفتن و دل بریدن از دنیا بیشتر شد. شنیده بودم که عراقی‌ها در این شرایط با تانک از روی مجروح می‌گذرند و در جا یک دور ۳۶۰ درجه

می‌زنند تا مجروح کاملاً پودر شود، به چنین وضعیتی فکر می‌کردم و هیچ کاری هم از دستم بر نمی‌آمد. گفتم خدایا، راضی‌ام به رضای تو. شهادتین را گفتم و آماده رفتن شدم. همین لحظه در زیر آتش سنگین دشمن دیدم ابراهیم دولتی دارد می‌رود سمت همان سنگری که ما آر.پی. جی ۷ می‌زدیم و در حین رفتن صدایم می‌زند. با آخرین توان‌ام پاسخ دادم: ابراهیم، من پایین هستم، مجروح شده‌ام، بیا پایین. آمد پایین، مهربانانه نگاهم کرد. دیدم وضع خراب است، چغیه

حاج قاسم در دلانی از گلوله و آتش به پیش رفت تا معشوق زیبای شهادت را دربر بگیرد و در پانک سنگین عراقی‌ها، سجدۀ تیر را بر پیشانی خداجویش با لبیک عاشقانه پاسخ گوید.

را از گردنش باز کرد. می‌خواست مرا داخل چغیه بگذارد، گفتم نمی‌شود. گفت دست‌هایت را بده به من. دست‌هایم را گرفت. به پشتش انداخت و بلند کرد و مثل باز شکاری به سرعت چند متری از میدان جنگ دور کرد. اما با رگبار شدید مسلسل که در کنار ما به صورت ممتد در آب می‌خورد مواجه شد و مرا از بالا به زمین انداخت. گفت نمی‌شود بمرمت عقب، ولی حاج قاسم تأکید کرده که اگر شهید هم شده جنازه‌اش را بیاورید. گفتم برو. گفت نمی‌شود. دوباره بر روی زمین خوابید، دست‌هایم را گرفت و به کشاندن من به سمت نیروهای خودی پرداخت. در این حین حاج حسن پوراسماعیل به کمک ابراهیم آمد و آن دو از جان گذشته مرا مشترکاً به عقب منتقل کردند. سپس محمد کیخا نیز به یاری‌شان شتافت. با نزدیک شدن به کانال پرورش ماهی، صدای حاج قاسم دوباره به گوش می‌رسید. خیلی خوشحال شدم. آن‌ها مرا آوردند داخل کانال پرورش ماهی گذاشتند. از آن سه همسنگر، ابراهیم به شهادت لبیک گفت. حاج حسن آزاده شد و محمد کیخا مدال جانبازی گرفت.

وضع شما به کجا انجامید؟

مرا در باریکه‌ای که در شیب تند خاکریز در کنار آب یک راه گلی داخل کانال درست شده بود با همان پاهای مجال‌شده گذاشته بودند. داخل کانال، نیروها از چپ و راست از بالای سرم رد می‌شدند و چون راه را بسته بودم گاهی از روی من رد می‌شدند. در آن اوج

آتشیبار و ناله و ترکش و توپ، صدای حاج قاسم به گوش می‌رسید که دلاورانه فریاد می‌زد: «پل را منفجر کنید. نیروها از داخل کانال به پشت کانال منتقل شوند و آن طرف کانال موضع بگیرند.» حاجی در حین رهبری عملیات با شتاب به سمت باریکه خاکریز آمد. متوجه من نبود. به چیزهای والاتری می‌اندیشید. به هدایت نیروها، به خاموش کردن آتش دشمن، به عبور از هزاران مانع پیش رو، می‌خواست از بالای سرم رد شود که صدایش کردم و در همان حال با دست به پایش زدم و گفتم حاجی، من مجروح شده‌ام. حاجی نگاهی به پای متلاشی‌ام کرد. من هم نگاهی به او کردم. هر دو از این شرایط ناراحت بودیم. این آخرین نگاه ما به همدیگر بود، نگاه توأم با وداع، نگاهی که هزاران حرف در خود داشت. اشک در چشمان حاج قاسم حلقه زد. درد شدیدی داشتم و خون به شدت از هر دو پایم می‌ریخت. دستور داد سریعاً مرا به عقب منتقل کنند. من به پشت خط منتقل شدم و حاج قاسم در دلانی از گلوله و آتش به پیش رفت تا معشوق زیبای شهادت را دربر بگیرد و در پانک سنگین عراقی‌ها، سجدۀ تیر را بر پیشانی خداجویش با لبیک عاشقانه پاسخ گوید.

حاج قاسم رفت تا اسلام بماند و خاک میهن را قطره‌های خون او و یارانش مرزبندی کند. رفت تا بچه‌های لشکر ثارالله نام او را در حماسه‌های خویش جاودانه سازند. لبیک اللهم لک لبیک. لبیک...

پس از مواجهه با خبر شهادت دوست دیرینه و نیز فرمانده‌تان در میدان دفاع مقدس چه حس و حالی به شما دست داد؟

یکی از جاهایی که از خدا خواستم پایان عمر من باشد منطقه عملیات کربلای ۵ بود. هنگامی که خبر شهادت میرحسینی را شنیدم احساس کردم لشکر ثارالله واقعاً منهدم شده است. فکر می‌کردم شهادت ایشان تأثیر بسیار عمیقی در عدم موفقیت ما در عملیات کربلای ۵ می‌گذارد. هیچ حادثه‌ای بعد از خبر ارتحال حضرت امام(ره) به اندازه خبر شهادت حاج قاسم برای رزمندگان ثارالله سخت نبود. همه عزادار میرحسینی بودند، حتی آن‌کس که پسرش در عملیات شهید شده بود و خودش رزمنده بود و همه آندوه شهادت رزمندگان یک طرف و خبر شهادت میرحسینی هم یک طرف. هر جا رفتم دیدم مردم به او عشق می‌ورزند، آن‌چنان که او به مردم خودش عشق می‌ورزید.

در بحران عملیات و در زیر فشار دشمن و پانک‌هایی که همراه با آتش شدید بود، آن‌جا که تحرک رزمندگان کم می‌شد و ناامیدی در دل مدافعان گردان‌ها رخنه می‌کرد، هر جا که رزمندگان کارشان با دشمن گره می‌خورد، کلاف جنگ به شدت در هم می‌پیچید و در یک کلام هر جا که عملیات قفل می‌کرد، درست در لحظه‌ای که در بی‌سیم‌ها عنوان می‌شد که میرحسینی آمد، این کلام برای رزمنده‌ها یعنی باز شدن گره و روحیه گرفتن. حضور شهید میرحسینی با جسارت و شهامتی که داشت و با استفاده از قدرت ایمان و مدیریت بالایش باعث می‌شد مشکل آن نقطه از خط و صحنه نبرد به خوبی حل شود و پیشروی ادامه یابد و به جرأت می‌توان گفت که همه چیز به نفع نیروهای ما عوض می‌شد. آری، میرحسینی چنین بود... ■





«آن شب ایشان در ستاد لشکر به من گفتند که در این عملیات شهید می‌شوم و تیر هم به پیشانی‌ام اصابت می‌کند. درست نقطه اصابت را با دست نشان داد و البته توصیه‌ها و راهنمایی‌هایی نیز به بنده کرد. بنابراین به طور طبیعی در عملیات کربلای ۵ منتظر بودیم تا حرف‌هایی که به بنده گفته و ذهن مرا مشغول کرده بود به وقوع بپیوندد. ضمن این که عملیات هم خیلی سخت بود و ما شرایط صعبی را در پیش داشتیم تا این که حول و حوش ظهر با بی‌سیم تماس گرفتیم و به بی‌سیمچی شهید گفتیم گوشی را به حاج قاسم بدهد. او گفت ایشان در دسترس نیست، بعداً تماس بگیرد. در واقع بدین سبب که ایشان شهید شده بود و رابطه مرا با این بزرگوار می‌دانست، چیزی به من نگفت...» سردار حاج غلامرضا باغبانی از هم‌زمان شهید و فرمانده پیشین و بعدها نیروی ایشان بودند. این شهید زنده و جانباز ۶۰ درصد ریاست هیأت رزمندگان استان سیستان و بلوچستان را بر عهده دارد و از ابتدای شکل‌گیری این ویژه‌نامه جزو مهم‌ترین باران شهید و کسانی بود که باید خدمت‌شان می‌رسیدیم. در گفت‌وگو با سردار باغبانی به حکایت رشد و بالندگی شهید میرحسینی تازمان شهادت آن بزرگوار پرداخته‌ایم.



درآمد

زمان و نحوه شهادتش را دقیقاً پیش‌بینی کرده بود

حکایت رشد و بالندگی شهید میرحسینی تازمان شهادت، در گفت‌وگو با سردار حاج غلامرضا باغبانی، فرمانده و هم‌رزم قدیمی شهید

می‌تواند برای سپاه مؤثر و تأثیرگذار باشد. چه چیزهایی را دیدید که متوجه این برجستگی‌ها و به قول خودتان ظرفیت‌ها شدید؟ در وهله اول اراده و پشتکار و علاقه‌مندی که شهید میرحسینی نسبت به نظام و انقلاب و نیز نگاه بلندی که به شخصیت و جایگاه حضرت امام (ره) داشت و نسبت به پیشینه و گذشته انقلاب شناخت خوبی از خودش نشان می‌داد. اینگونه بود که از همان ابتدا متوجه شدیم ایشان با این میزان ظرفیت و آمادگی و عقل و فکر و تدبیر، جلوتر از سن و سالش حرکت می‌کند. مطابق آن‌چه با گذشت این همه سال به نظرم می‌رسد؛ از همان اوایل، گشت‌های مختلفی را با هم‌دیگر در سطح شهر و روستا زدیم و با هم در ارتباط و رفت و آمد بودیم. تا این که در سال ۱۳۶۰، زمانی که فقط چند ماه

در وهله اول اراده و پشتکار و علاقه‌مندی که شهید میرحسینی نسبت به نظام و انقلاب و نیز نگاه بلندی که به شخصیت و جایگاه حضرت امام (ره) داشت و نسبت به پیشینه و گذشته انقلاب شناخت خوبی از خودش نشان می‌داد برای ما جلوه‌گر شد...

زهک و زابل. بقیه استان از زاهدان به پایین جزو منطقه بلوچستان است. البته زاهدان هم ترکیبی از سیستانی‌ها و بلوچستانی‌ها است.

از تداوم روند آشنایی و ارتباطات با شهید بگوئید. این شهید بزرگوار دانش‌آموز هنرستان فنی بودند - در شهر زابل - و طی مسائلی که پیش می‌آمد و نیز اجتماعات و برنامه‌هایی که در ابتدای انقلاب جریان داشت، ایشان را می‌دیدیم.

جزئیات اولین دیدار را یادتان نیست؟

چرا. اولین دیدار ما قبل از ورود ایشان به سپاه در سال ۱۳۵۹ اتفاق افتاد. خدا را شکر توفیق پیدا کردیم با چنین شخصیتی جاذب و ارزشمند آشنا شویم و متوجه شاخص بودن شخصیت این شهید گرامی بشویم. ورود ایشان به مجموعه سپاه باعث شد در روزهای اول حضورشان به همراه بنده کار کنند و با من باشند. آن موقع مسئولیت عملیات سپاه زابل را بر عهده داشتم. نهایتاً شرایط کاری به نحوی بود که ما به دلیل وضعیت خاص انقلاب و نظام، شرایط موجود و بحران‌هایی که وجود داشت و همچنین کشمکش‌ها و مسائلی که توسط منافقین و ضدانقلاب پیش آمده بود، فعالیت‌های چشمگیری را از ایشان مشاهده کردیم. بدین ترتیب به ذهن رسید که این بزرگوار از توانمندی و ظرفیت‌های بالایی برخوردار است و با وجود چنین ظرفیت‌هایی

شما متولد چه سالی هستید؟ ۱۳۳۹.

از کجا با شهید آشنا شدید؟

خدا را شکر جزو کسانی بودم که پروردگار منان، لطف و عنایتی داشت که از ابتدای ورود شهید بزرگوار سردار سرلشکر حاج قاسم میرحسینی به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با ایشان آشنا شوم. بنده در واقع آن زمان فرمانده عملیات سپاه زابل بودم. البته ورود من به سپاه، سال ۱۳۵۸ رخ داد و ورود شهید بزرگوار حاج قاسم میرحسینی به سال ۱۳۶۰ اتفاق افتاد.

شما شهید را گزینش کردید؟

من ایشان را گزینش نکردم ولی از کسانی بودم که به نوعی در ورودش به سپاه اثرگذار بودم.

زابل - شهری که شهید میرحسینی در یکی از روستاهای آن متولد شدند و سپس در همین شهر درس خواندند و به بالندگی رسیدند - آیا شهر دوم استان سیستان و بلوچستان محسوب می‌شود؟

در واقع بعد از زاهدان که مرکز استان است؛ بله. از نظر جمعیت و وضعیت سیاسی چنین چیزی درباره زابل کاملاً مشخص است. از سوی دیگر، اگر این استان را شامل سیستان و بلوچستان بدانیم، زابل مرکز منطقه سیستان محسوب می‌شود. سیستان به پنج شهرستان تقسیم شده که عبارتند از: هامون، هیرمند، نیمروز،



کسانی که دوره‌های آموزشی جنگ‌های ویتنام یا ظفار را گذرانده بودند ما را آموزش می‌دادند. آن‌ها کتاب‌های مربوط به جنگ ظفار را تدریس کرده و بعضاً هم در خارج کشور مثل آمریکا دوره دیده بودند. در طول این مدت ما دوره‌های دافوس و فرماندهی ستادی را دیدیم. جالب است که در این کلاس‌ها شهید میرحسینی بیش از همه دوستان، خودش را نشان داد.

خاطره‌ای هم در این زمینه دارید؟

شاخص بودن شهید میرحسینی - در میان همه نیروهای آن دوره آموزشی - از روی اشکالاتی که از استادان فن می‌گرفت یا مثلاً نظرات و پیشنهادهایی که ارائه می‌داد و در نهایت، تغییرات بنیادینی که در سمت و سوی نگاه خود اساتید به وجود آورد و مسائل اینچنینی روشن شد. این همه در حالی رخ داد که حاج قاسم سن و سال چندانی نداشت و با این‌که سنش اجازه نمی‌داد که جایی دروس عالی‌ه خوانده و به دانشگاه رفته باشد و حتی تا آن زمان هیچ جنگی را هم از نزدیک ندیده بود - اما - نظرات اصلاحی و پیشنهادهای ایشان برای اساتید - به نوعی - در حکم بازآموزی و کسب تجارب تازه بود. **طبیعی است که خود استاد هم به تحرک واداشته می‌شود؛ وقتی که شاگرد، کنجکاو و تیزهوش باشد و مطالب را با دقت دنبال کند.**

در واقع کسانی که ۳۰ - ۴۰ سال تجربه آموزشی داشتند، زمان شاه دانشگاه‌های نظامی آمریکا و انگلیس را گذرانده بودند، ایشان حالتی خارق‌العاده پیدا کرده بود. پس طبیعی بود که دیدگاه بنده هم نسبت به ایشان، ویژه و خاص باشد. در نهایت آن دوره‌ها را با موفقیت از سر گذراندیم. آن هم دوره‌های سخت و طاقت‌فرسایی که به آن «رنجری» می‌گفتند - یعنی همان کماندویی و زندگی در شرایط سخت، کارها و تمرین‌هایی مثل عبور از روی سیم باریک و دریا و آب... - خلاصه، در چنین وضعیتی در ارتفاعات شمال و تهران اساتید ما استفاده کردند و در این فضا و با چنین امکاناتی ما تقریباً اردو را با مشکلات و سختی‌هایی به همراه شهید میرحسینی به پایان رساندیم. ضمن اینکه باید بگویم روزهای پایانی اردو در ارتفاعات سمنان طی شد که آن هم در حکم زندگی در شرایط سخت بود ولی هر چه بود در واقع ظرفیت‌ها، خلاقیت فکر و توانمندی‌های شهید بزرگوار در همین دوره نمایان شد. آن‌چه مهم است اینکه در پایان همین دوره که پنج شش ماه طول کشید، آقای دکتر محسن رضایی فرمانده کل - وقت - سپاه دستور دادند در عملیات فتح المبین که در آستانه شروع قرار دارد نیروهای تجربه و دوره دیده را از طریق فرمانده گردان‌های سراسر سپاه وارد این عملیات کنند و به کار گیرند.

دوره آموزشی شما دقیقاً در کدام مقطع زمانی انجام شد؟

از ماه هشتم یا نهم سال ۱۳۶۰ آغاز شد و تا فروردین ماه سال ۱۳۶۱ به طول انجامید.

البته ما از دیگر یاران و دوستان شهید نیز نظیر همین سخن شما را شنیدیم که دوره بسیار سختی هم بود و همه، واقعاً زیر فشار شدیدی بودند.

دقیقاً همین طور بود. خوب، دوره کماندویی است دیگر! البته سن و سال ما هم زیاد نبود اما تحمل و صبر بالای شهید میرحسینی و شیوه و روشی که با همدیگر در مباحث نظامی‌ای که در حال آموختنش بودیم داشتیم و نیز گروه برجسته‌ای که در این دوره برای ما تدریس می‌کردند ما را بر این داشت تا مشکلات حین کار را هم برای یادگیری و تجربه خودمان و هم برای آینده سپاه، با جدیت و تلاشی طاقت‌فرسا تحمل کنیم. آقای محسن رضایی نیز که گفتم فرمانده کل بودند و الحمدلله فتح المبین عملیات موفق شد، دستور دادند بچه‌ها را برای ادامه کار حفظ کنند و در صحنه دفاع مقدس حضور مداوم داشته باشند. خوب، در ادامه ما وارد عرصه‌های عملیاتی شدیم، البته به یگان خاصی محدود نبودیم. شهید میرحسینی در لشکر ۲۷ حضرت رسول(ص)، شهید حاج حسینی در لشکر تهران، آقای پودینه در لشکر ۷ دزفول خوزستان و بنده نیز در تیپ ۲۱ امام رضای خراسان افتادیم و خلاصه، هر کدام از ما در جایی پخش شدیم. عملیات بیت‌المقدس انجام شد که نقش شهید میرحسینی نیز در این عملیات، بسیار حساس بود...

ایشان چه نقشی را ایفا کردند؟

به عنوان فرمانده گردان نقش‌آفرینی کردند و خوشبختانه عملیات به لطف خدا و با وجود جان‌فشانی همه رزمندگان اسلام به پیروزی رسید. بعد از عملیات بیت‌المقدس، قرارگاه کربلا تصمیم‌گیرنده درباره آینده ما بود و مقرر شد هر یک از بچه‌ها که در آن دوره آموزشی حضور داشتند به لشکرها و تیپ‌های محلی و منطقه‌ای خودشان بروند. آن موقع سیستان و بلوچستان، کرمان و هرمزگان یگان رزم مستقلی نداشتند. بنابراین هر سه استان به اتفاق هم یک یگان را به فرماندهی حاج قاسم سلیمانی - حفظه الله - تشکیل دادند. یادم است عملیات بیت‌المقدس که تمام شد، بنده به تیپ ثارالله آمدم. پشت سر من هم شهید میرحسینی و آقایان پودینه و قنبری آمدند و آقای عوض حاج حسینی هم در عملیات بیت‌المقدس شهید شده بود. آن موقع نه حاج قاسم سلیمانی ما را می‌شناخت و نه ما ایشان

از همان ابتدا متوجه شدیم ایشان با این میزان ظرفیت و آمادگی و عقل و فکر و تدبیر، جلوتر از سن و سالش حرکت می‌کند. مطابق آن چه با گذشت این همه سال به نظرم می‌رسد؛ از همان اوایل، گشت‌های مختلفی را با همدیگر در سطح شهر و روستا زدیم و با هم در ارتباط و رفت و آمد بودیم

از به ورودش به سپاه گذشته بود، برادر عزیزمان جناب سردار احمدیان که آن موقع در منطقه ۶ سپاه - کرمان - مسئولیت ارزشیابی، نظارت و بازرسی را برعهده داشتند و بعدها رئیس ستاد مشترک سپاه شدند، به بنده تلفن زدند که برای گذراندن یک دوره آموزشی در تهران - پادگان امام علی(ع) که تقریباً بالای کاخ سعدآباد واقع است، چند نفر را انتخاب کنید و به اتفاق افراد انتخابی‌تان به پایتخت اعزام شوید.

ایشان از کرمان با شما تماس گرفتند، یا حضوری این‌ها را گفتند؟

تلفنی گفتند. آن موقع هم آقای اشجع فرمانده منطقه ۶ سپاه بودند و آقای احمدیان به من گفتند شما برای این دوره، به جز خودتان دقیقاً ۴ نفر دیگر را هم انتخاب کنید. ما نیز توفیق پیدا کردیم که در خدمت شهید میرحسینی، شهید عوض حاج حسینی (یا با نام دیگرشان: عوض گرگ، که در عملیات بیت‌المقدس به شهادت رسیدند)، آقای محمدحسین پودینه (نیروی بنده در شهرستان هیرمند فعلی که قبلاً بخش بود) و در نهایت، فردی به نام علی اصغر قنبری که مدتی در سپاه بودند باشیم. ما پنج نفر با هم رفتیم که انتخاب همگی با من بود. برجسته‌ترین فرد در میان افراد این جمع ۵ نفره حاج قاسم میرحسینی بود که از درایت و خلاقیت خوبی در ارتباطاتش برخوردار بود. البته مدت زیادی از زمانی که ایشان به سپاه آمده بود نمی‌گذشت؛ فقط چند ماه بود... ولی از لحاظ برجستگی‌ها و دقت در مسائل روز به خوبی خود را نشان داده بود. در تهران ما به پادگان امام علی(ع) فعلی - کاخ سعدآباد سابق، گارد جاویدان شاه مخلوع - رفتیم. دوره بسیار سختی بود. در مواقعی هم تعداد کسانی که از سراسر کشور به این دوره آموزشی گسیل شده بودند به حدود ۸۰ - ۹۰ نفر می‌رسید. می‌خواهم بگویم هر کدام از این افراد اگر زنده مانده و شهید نشده باشند، امروز جزو مناصب بالای سپاه هستند؛ خوشبختانه همه‌شان به جایی رسیدند. مثل افرادی که در رده زمینی و نیروی مقاومت فعال هستند؛ البته اکثر آن عزیزان شهید شدند. **از جزئیات و فضای موجود در آن دوره آموزشی بگویید.**

در این کلاس‌ها، تعدادی از برادران ارتشی و نیز

آن طور که باید و شاید به موفقیت دست نیافتیم ولی از دشمن تلفات فراوانی گرفتیم و روی ما نیز همچنان فشار بود.

گویا مجموعه این اتفاقات بود که باعث شد هر دو طرف، قطعنامه ۵۹۸ را قبول کنند.

تقریباً شروع مسائل با عملیات والفجر ۸ بود و خصوصاً در عملیات کربلای ۵ این روند جدی تر شد و البته دشمن برنامه‌هایش را بعد از والفجر ۸ تغییر داده بود. از قضا روند تکوین شخصیت شهید عزیزمان و نیروهای تحت امرش که نقشی بی‌بدیل در ادامه و بعدها در نبود شهید تا پایان جنگ ایفا کردند با مجموعه عملیات‌های پس از والفجر ۸ ادامه یافت. مثل کربلای ۱ در مهران که نقش مهمی را شهید میرحسینی در بحث آزادسازی مهران در همراهی با بچه‌های استان داشت. اصلاً اولین یگان اختصاصی که برای بچه‌های سیستان و بلوچستان تشکیل شد در همین عملیات کربلای ۱ در بستر آزادسازی شهر مهران بود. شهید میرحسینی ساماندهی و تشکیل یک یگان رزمی برای بچه‌های سیستان و بلوچستان جزو آرزوهایش بود و همیشه تلاش می‌کرد یگانی مستقل برای استان تشکیل شود و از ما کمک می‌خواست، چون ما در جبهه و پشت جبهه در حال رفت و آمد بودیم و ایشان همیشه جایش ثابت بود. همواره به بنده می‌گفت تلاش کنید نیروهای توانمند و دارای ظرفیت کار و عملیات در حد کادر گردان داشته باشید. نگاهش نگاه بلندی بود و تشکیل یک تیپ مستقل را دنبال می‌کرد و به ما گفت از گردان شروع کنیم و آن را توسعه دهیم و سپس تبدیل به یک تیپ بشویم که در نهایت به صورت مستقل به عنوان «یگان رزم سیستان و بلوچستان» باشد. در این زمینه هم جلساتی با من و دیگر مسئولین داشتند. می‌توانم ادعا کنم که نزدیک‌ترین فرد به شهید عزیزمان بنده بودم. همچنان که در وصیت‌نامه‌اش هم نوشته که این وصیت‌نامه پس از شهادتم توسط باغبانی باز شود که این سند در کتاب «موج هامون» هم هست. القصه، ما می‌دیدیم که نگاه ایشان به هیچ وجه محدود نیست و می‌خواهد یگان رزم گسترش پیدا کند تا مثلاً استعداد بچه‌ها نمایان شود، ظرفیت‌های موجود بالا برود و توانمندی در جمع افزایش پیدا کند. گذشته از این‌ها شهید میرحسینی به صورت بالقوه ظرفیتی داشت که صرفاً در تیپ ثارالله یا لشکر ثارالله نمی‌گنجید، بلکه فراتر از این‌ها بود.



رسول(ص) فرمانده گردان بود. از زمانی هم که به یگان ثارالله آمدیم شهید حاج قاسم میرحسینی فرمانده گردان شهید مطهری شد و من هم فرمانده گردان امام حسین(ع) بودم، چون در این زمان نسبت به ما شناخت بیشتری پیدا کرده بودند.

بعد چه شد؟

در بطن این قضایا برنامه‌ریزی عملیات والفجر مقدماتی انجام شد و ایشان که آن موقع فرمانده گردان بود، مدتی نگذشت که تیپ به لشکر تبدیل شد و گسترش یافت و شهید میرحسینی با توجه به خلاقیت و ظرفیتش فرمانده تیپ شد. در حقیقت ایشان در فاصله زمانی کوتاهی برجستگی‌ها و تدابیر و عقلائی و اراده و پشتکاری را که نسبت به کارهای مربوط به جنگ و وظایف محوله داشت به شکلی کاملاً برجسته نشان داده بود. آن زمان مقرر شده بود که باید ظرفیت و توان هر تپیی سه برابر گسترش پیدا کند. بنابراین تیپ به لشکر تبدیل شد و شهید میرحسینی فرماندهی تیپ روح‌الله، همچنین آقای پودینه فرماندهی تیپ جندالله و سردار خوشی - از نیروهای کرمان - هم فرماندهی تیپ حزب‌الله را عهده‌دار شدند و من نیز در قسمت طرح و عملیات مشغول به کار شدم. ما می‌خواستیم در منطقه گیلان‌غرب عمل کنیم. تیپ از جنوب به سمت جبهه میانی رفت. آمادگی‌های لازم انجام شد. در این فاصله تجمعات، جلسات و برنامه‌های متعددی برای کسب نقطه‌نظرهای افراد مطابق با ساختار و سازمان‌دهی فرماندهان و نیروهای رده بالای لشکر برگزار شد و شهید میرحسینی هم حاضر بودند و دیدگاه‌ها و نظراتی که ارائه می‌دادند برای حاج قاسم سلیمانی خیلی مهم بود و در نظر ایشان - در مقام فرماندهی لشکر ۴۱ ثارالله - خوب جلوه می‌کرد و البته شهید میرحسینی در نظر همه ما چنین جلوه‌ای داشتند. خوب، در سیکل زمانی‌ای که گذشته و برنامه‌های عملیاتی‌ای که صورت گرفته بود، حاج قاسم میرحسینی به مقام فرمانده عملیات لشکر منصوب شد که یک وظیفه مهمش طرح‌ریزی و برنامه‌ریزی و تقسیم خط و حد بود و به عنوان مسئول محور در محیط‌های عملیاتی خیلی خوب عمل می‌کرد. در واقع طرح و عملیات لشکر، ستون اساسی و پایه و مغز متفکر لشکر است. در ادامه، عملیات‌های والفجر مقدماتی، والفجر ۱، خیبر و بدر انجام شد که لشکر ثارالله نقشی کلیدی - به خصوص در مناطق هورالعظیم و هورالهویزه - بر عهده داشت. در واقع شهید میرحسینی با مسائلی مثل کمبودها و مشکلاتی که این طرف وجود داشت و فشار فراوانی که آن طرف - دشمن - نشان می‌داد روبرو بود. در حالی که ایشان با دید کامل و بلند و اراده و مقاومت خود روحیه بالایی را در بین بچه‌ها تزریق می‌کرد و آرامشی درخور به آن‌ها می‌داد. خوب، پیداست که شما قطعاً در آن صحنه‌ها حضور نداشتید ولی اگر مطالعات زیادی در زمینه‌های پژوهشی دفاع مقدس کرده باشید می‌دانید که چه عملیات‌های دشواری بود. در آن عملیات هم اگرچه

شاخص بودن شهید میرحسینی [در میان همه نیروهای آن دوره آموزشی - از روی اشکالاتی که از استادان فن می‌گرفت یا مثلاً نظرات و پیشنهادهایی که ارائه می‌داد و در نهایت، تغییرات بنیادینی که در سمت و سوی نگاه خود اساتید به وجود آورد و مسائل اینچنینی روشن شد.

را. البته بنده از سال ۱۳۵۹ مقارن با شروع جنگ در منطقه حضور داشتم و چهار پنج ماهی آن‌جا بودم و با دوستانی چون آقای پودینه و شهید میرحسینی و دیگر عزیزان آشنایی داشتم. از طرفی هم چون در سپاه مسئولیتی داشتم تا حدی از قضایا و اوضاع روز جنگ، مطلع بودم.

آیا شهید میرحسینی هم از ابتدای جنگ در دفاع مقدس حضور داشت؟

نه، در واقع شهید از سال ۱۳۶۱ وارد جنگ شد و هر قدر عمر حضورش در جنگ کوتاه ولی پربرکت بود. از عملیات رمضان به بعد بود که شهید میرحسینی وارد عرصه جنگ شد و تا عملیات کربلای ۵ که حدود ساعت ۸:۳۰ - ۹ صبح ۱۳۶۵/۱۰/۲۰ به شهادت رسید حضوری مستمر و بسیار مؤثر در این عرصه داشت. ما در تیپ ثارالله بودیم ولی به دلیل عدم شناخت کافی از توانایی‌ها و دوره‌هایی که دیده بودیم، بعد از مدتی ما را به کار گرفتند. در واقع در این مقطع همراهی کردیم با یکی از گردان‌هایی که - خدا رحمتش کند - شهید سیرفر در عملیات رمضان فرماندهی گردان را بر عهده گرفت و من هم معاون اول شدم؛ در زمانی که به حول قوه الهی توانمندی‌های ما بالا بود و علاقه زیادی هم به شرکت در عملیات رمضان داشتیم. در شکل‌گیری تیپ ثارالله شهید سیرفر فرمانده، من معاون اول و شهید میرحسینی معاون دوم شدیم. تیپ ثارالله ادغام‌شده از سه استان سیستان و بلوچستان و هرمزگان و کرمان بود. متأسفانه عملیات رمضان بسیار سخت و ناموفق بود، به دلیل این‌که نتوانستیم به اهداف خود دست پیدا کنیم. در کل آن عملیات با مشکلات تمام روبرو شد و شرایط به گونه‌ای پیش رفت که من هم در اثر مجروحیت به بیمارستان رفتم. بعد از عملیات شهید میرحسینی به مقر ستاد تیپ برگشتند. در ادامه کار، با وجود خلاقیتی که شهید میرحسینی در عملیات رمضان از خود بروز دادند، برای مسئولین لشکر همانند حاج قاسم سلیمانی و آقای رزم حسینی استاندار کرمان که آن موقع جانشین حاج قاسم بودند، ظرفیت و توانایی ایشان بیشتر به چشم آمد. این توانمندی را شهید در عملیات رمضان با توجه به آموزش‌هایی که دیده بود به کار گرفت و تدابیر ایشان باعث شد تا بعد از «رمضان» از حالت «معاونت» بیرون بیاییم که بعد از بیت‌المقدس فرمانده گردان بودیم، چون هنوز ما را در تیپ ثارالله نمی‌شناختند و بچه‌های خودشان را که می‌شناختند به عنوان فرمانده منصوب کرده بودند. در نهایت بعد از عملیات بیت‌المقدس ما را فرمانده گردان گذاشتند در تیپ ۲۱ امام رضا و ایشان هم در لشکر ۲۷ حضرت



انگار چنین ظرفیتی را هم خیلی زود از خودش بروز داد.

بله، چون در جلساتی که در قرارگاه خاتم(ص) و کربلا و قرارگاه‌هایی مثل قدس در منطقه شکل می‌گرفت و به فرماندهان قرارگاه‌ها و ارتش مشاوره می‌داد و تبادل نظر می‌کرد، نام ایشان به عنوان یک صاحب‌نظر در اذهان این عزیزان ثبت شده بود و نیز به عنوان کسی که در ستاد فرماندهی، همگان تصورشان بر این استوار بود که در جاهای مختلف، دوره‌های آکادمیک دانشگاه جنگ را سپری کرده است. در صورتی که تقریباً به جز همان دوره‌ای که گفتیم با هم بودیم، هیچ کدام را نگذرانده بود و این مسأله با وجود آن همه توانایی، خیلی تعجب‌برانگیز بود. به دلیل این‌که ذهن فعال، کنجکاو و پویایی را نسبت به قضایا و امور جاری داشت. آن‌چه مهم بود این‌که در کلان کار، اراده‌ای را که از خودش نشان می‌داد و به کار می‌گرفت، نترسی و شجاعتی که از خودش نشان می‌داد، در صحنه‌هایی مثل عملیات خیبر، بدر، کربلای ۱ و کربلای ۴ که واقعا یک قتلگاه وحشتناک بود، همه این رشادتها برای ما جالب و زیانزود بود. در همان مقطع صحبت‌هایی با

این همه در حالی رخ داد که حاج قاسم سن و سال چندانی نداشت و با این‌که سنش اجازه نمی‌داد جایی دروس عالی‌ه خوانده و به دانشگاه رفته باشد و حتی تا آن زمان هیچ جنگی را هم از نزدیک ندیده بود - اما - نظرات اصلاحی و پیشنهادهای ایشان برای اساتید - به نوعی - در حکم باز آموزی و کسب تجارب تازه بود.

ایشان داشتیم که شامل بیان نقطه نظرها و دیدگاه‌ها بود. ایشان در چندین عملیات هم - مثل خیبر - زخمی شده بود. همیشه می‌گفتم مواظب خودتان باشید، چون ما هنوز در عرصه جنگ و دفاع به وجود شما نیازمندیم. در مقابل، در عملیات‌های مختلفی که با ایشان بودیم به صراحت می‌گفت نه، من هیچ طوری‌ام نمی‌شود - شهید نمی‌شوم - نگرانم نباشید، البته هر وقت زمانش فرا برسد بجای جدا است... همواره با

همین صلابت و اقتدار و عزت‌مندی قضیه را بیان می‌کرد، تا این‌که عملیات کربلای ۴ انجام شد و نیروها خیلی دچار آسیب شدند و شهید زیاد دادیم. بچه‌های ما نگران این قضیه بودند که شهید میرحسینی در عملیات کربلای ۴ به شهادت می‌رسند. باران گلوله از زمین و هوا می‌بارید و پای مشکلات عدیده‌ای

در میان بود. عاقبت هم شکست خوردیم و عملیات ناموفق بود و مجبور شدیم عقب‌نشینی کنیم. هنوز هم هر از گاهی مفقودالائیهایی که جنازه‌هاشان می‌آید متعلق به مناطقی از همان دوره است که جست‌وجو و شناسایی می‌شوند. خلاصه، خیلی ناراحت بودیم که ایشان در شرایطی سخت خود را به خط رساند. به هر شکل ممکن دستوراتی هم که از قرارگاه صادر شد مبنی بر عقب‌نشینی تدریجی نیروها، خیلی از بچه‌های ما ماندند ولی شهید میرحسینی خیلی بااراده گفت که نگران من نباشید، چیزی‌ام نمی‌شود. خوب، عملیات هم که منجر به شکست شد، هاله‌ای از غم و اندوه مجموعه لشکر را فراگرفت و هر یک از بچه‌ها - غمگین و ناراحت - در گوشه و کنار عزلت‌گزیده بودند. روزی شهید در مقر ستاد اردوگاه بچه‌ها را ناراحت و نگران دید. طبیعی هم بود، تعدادی از دوستان را از دست داده بودیم، عملیات منجر به شکست شده بود و در کل، در هر چادر، گردان و گروهانی تعدادی از نیروها به شهادت رسیده بودند. به من گفت چرا بچه‌ها این‌گونه‌اند؟ چرا نگران‌اند، خوب، جنگ همین است و این‌گونه موارد پیش می‌آید، نباید نگران باشیم، همیشه که پیروزی پشت پیروزی نیست، یک بار هم که شده باید صبر پیشه کنیم و از اوضاع و شرایط، عبرت بگیریم. واقعا این‌قدر جنبه داشت. سپس گفت خیلی زود بچه‌ها را از چادرها بیرون بکشید و توپ بیاورید تا فوتبال بازی کنند، مسابقه طراحی و برنامه‌ریزی کنید. با این روش‌ها تأکید می‌کرد که نگذارید آن‌ها توی لاک خودشان فروبروند. ما هم به سختی بچه‌ها را بیرون کشیدیم. خودش هم شروع کرد تا ذهن بچه‌ها را از حالت غم و اندوه کربلای ۴ بیرون بیاورد. با آن‌ها فوتبال هم بازی کرد. بنده از لحاظ سنی از شهید سه سال بزرگ‌تر بودم، با پایان عملیات در مجموعه اردوگاه لشکر با هم قدم می‌زدیم. وقتی ایشان ازدواج کرد من هم در مراسم خواستگاری‌شان حضور داشتم. بعداً هم فرصتی نمی‌شد که سؤال کنم و از این بزرگوار بپرسم که حاج آقا قاسم؛ شما صاحب فرزند نشدید؛ چرا این‌قدر قضیه طولانی شد؟ در فاصله زمانی‌ای که شهید ازدواج کرده بود در خانه و نزد خانواده‌اش نبود. مدتی هم خانواده‌اش را در مناطق اهواز آورده بود ولی باز هم فایده‌ای نداشت، چون تقریباً هیچ وقت

حضور پیدا نمی‌کرد. خواست تا دوباره خانمش را به موطن‌اش برگرداند. گفتم خدا به شما فرزندی نداده است؟ گفت چرا، اتفاقاً خانمم حامله است اما فلانی به تو می‌گویم که من بچه خودم را نمی‌بینم. گفتم چرا؟ گفت از روی خانواده شهدا خجالت می‌کشم، همیشه در تشییع جنازه هم‌زمانم شرکت می‌کنم و عملیات هم پشت عملیات انجام می‌دهیم اما خودم از قافله رستگاران عقب مانده‌ام... ایشان به شدت و با ضرس قاطع و با صلابت گفت من هم شهید می‌شوم و بچه‌ام را نمی‌بینم ولی وصیت کرده‌ام اگر فرزندم دختر باشد نامش زینب بگذارید - آن موقع هم سونوگرافی نبود - و اگر پسر بود هم نامش را حسین بگذارید و آخر سر هم یادآور شد در عملیاتی که پیش رو داریم شهید می‌شوم.

بله و می‌دانیم شما راوی اصل کاری‌ای هستید که می‌گویید شهید میرحسینی پیش‌بینی کرد که هنگام شهادت، تیر بر پیشانی‌ام می‌خورد. تقریباً همه این ماجرا را از شما نقل می‌کنند.

بله، گفتم چرا این حرف را می‌زنید؟ البته خیلی متأثر شدم ولی به صحبت‌هایش ایمان و اعتقاد داشتم. می‌دانستم حرفی که ایشان می‌زند حرف من درآوردی و برآمده از یک نگاه معمولی نسبت به قضایا نیست. بعد هم دوباره شروع به صحبت کرد که امیدی بود یگانی برای سیستان و بلوچستان راه‌اندازی کنیم که نشد و شما باید این راه را ادامه دهید. مستقیماً به بنده توصیه می‌کرد شما این کار را دنبال کنید. در نهایت عملیات کربلای ۵ در ۱۳۶۵/۱۰/۱۹ آغاز شد. در زمان اوج‌گیری مسائل نیز حرف‌های زیادی بین ما رد و بدل شد و از دوستان و شهدا صحبت به میان آمد. ضمن حرف‌هایش گفت از کسانی که توانمندند و ظرفیت و آمادگی دارند می‌توانید استفاده کنید، در خصوص افرادی که پشت جبهه بودند و می‌توانستند بیایند نیز تأکید می‌کرد به افرادی مسئولیت و بهاء بدهید که در حین کار پخته می‌شوند و تجربه به دست می‌آورند و برای آینده استان و جنگ و سپاه می‌توانند مفید واقع شوند. سرانجام عملیات آغاز شد، در شب عملیات کربلای ۵ در منطقه چوئبده نزدیکی شلمچه شب وداع خیلی عجیبی بود. در واقع من آنجا را قطعه‌ای از بهشت تلقی می‌کنم. اکثر بچه‌ها و کادر لشکر در رده تیپ و معاونت‌های لشکر و گردان‌ها حضور داشتند. هریک از بچه‌ها به فراخور شرایط خود بلند می‌شد و از دیدگاهش نسبت به مقاومت و جنگ، شهدا، تبعیت، ولایت‌مداری و تکلیفی که بر دوش‌مان بود صحبت می‌کرد و روحیه مضاعفی را در جلسه ایجاد می‌کرد تا این‌که شهید میرحسینی هم برخاست و صحبت‌های خیلی حماسی، شجاعانه و بلندی را مطرح کرد. تمام اعضا و کادر لشکر که داشتند برای اجرای عملیات آماده می‌شدند، تحت تأثیر حرف‌های شهید قرار گرفتند. عکسی هم هست که ما همدیگر را در بغل گرفته‌ایم اما چهره شهید میرحسینی از روبرو دیده می‌شود که مرا در آغوش گرفته و گریان است و من هم سرم را روی شانه ایشان گذاشتم و دارم گریه می‌کنم. بعد از زدن آن حرف‌های وداع‌گونه، شهیدان مشارقی، زندی و بقیه هر یک به نوبه خود با شهید میرحسینی



کیلومتری پیشروی می‌کردیم ولی خب، در کربلای ۵، پیشرفت ما متر به متر و حتی سانتیمتری بود. یعنی این قدر عرصه سختی به شمار می‌آمد. در واقع یکی از سخت‌ترین و مشکل‌ترین عملیات‌های ما کربلای ۵ بود که الحمدلله توانستیم از پس آن برآییم. البته

اهداف اولیه را به دست نیاوردیم ولی خوشبختانه توانستیم تا حدودی تلفات سنگینی از دشمن بگیریم. مسأله مهم دیگر، مسیر «راه مرگ» و مباحث مربوط به «کانال ماهی» بود که شهید میرحسینی در سمت راست خط قرار داشت...

اصل قضیه چه بود؟

صبح دشمن پاتک بسیار سنگینی را انجام می‌دهد و ایشان پل موجود را منفجر می‌کند تا عراق به این مواضع نیاید. چرا که این مواضع، استراتژیک و بسیار مهم بود و گرنه عراق تمام نیروهای ما را درو می‌کرد. یعنی اگر ایشان آن پل را منفجر نمی‌کرد، همانند کربلای ۴ با شکست روبرو می‌شدیم و شهید در جلوگیری از شکستی مشابه، نقشی کلیدی داشت. بله و تمام این افتخار متعلق به شهید میرحسینی و یاران ایشان است و نقش کلیدی و مهمی که ایشان ایفا کرد و پل را منفجر کرد...

نام پل چه بود؟

پلی در منطقه هورالعظیم که عملیات کربلای ۵ در آن منطقه انجام شد. در نهایت با حرکتی که از خود نشان داد و از شجاعت و توانمندی بالایی هم برخوردار بود، با انفجار پل، دشمن را از ورود به مواضع خودی ناامید کرد. اگر پل منفجر نمی‌شد، کلاً وضعیت نیروهای اسلام در جدال کربلای ۴ مثل همان ماجرای معروف تنگه احد می‌شد و قطع ارتباط نیروهای دشمن با همدیگر خیلی مهم بود. بقیه مسیر هم باتلاق و هور بود و پل باعث می‌شد تا آن‌ها بتوانند به مواضع خودی بیایند. به این ترتیب عراقی‌ها راه عبور پیدا نکردند. هرچند که حدود ۴۵ دقیقه بعد از انفجار پل حاج قاسم میرحسینی با تیر مستقیم دشمن به شهادت رسید... لازم است این نکته را هم یادآوری کنم که آن شب ایشان در ستاد لشکر به من گفتند که در این عملیات شهید می‌شوم و تیر هم به پیشانی‌ام اصابت می‌کند. درست نقطه اصابت را با دست نشان داد و البته توصیه‌ها و راهنمایی‌هایی نیز به بنده کرد. بنابراین به طور طبیعی در عملیات کربلای ۵ منتظر بودیم تا حرف‌هایی که به بنده گفته و ذهن مرا مشغول کرده بود به وقوع بپیوندد. ضمن این‌که عملیات هم خیلی سخت بود و ما شرایط صعبی را در پیش داشتیم تا این‌که حول و حوش ظهر با بی‌سیم تماس گرفتیم و به بی‌سیم چی شهید گفتیم گوشش را به حاج قاسم بدهد. او گفت

خداحافظی مفصلی کردند و مانند ما همدیگر را در آغوش فشردند.

راستی علت گریه شما و ایشان چه بود؟

شب وداع بود و همه ما به صحبت‌های شهید میرحسینی ایمان داشتیم که در عملیات پیش رو شهید می‌شود - خودش هم آن اواخر گفته بود - و البته، توصیف و بیان روحیات و رد و بدل شدن حرف‌هایی هم که در آن شب اتفاق افتاد، حتی تجسم فضایی پس از سه دهه برایم خیلی سخت است. فقط همین را بگویم که همه همدیگر را در آغوش گرفته بودند، حالت عرفانی، معنوی و ارزشی والایی فضا را دربر گرفته بود که هیچ یک از ما حتی بالاترین چیزهای دنیوی هم برایش اهمیتی نداشت، این‌ها همه تجلی آن رفاقت‌های بسیار عمیق و هم‌رزم بودن بود و برای ما بسیار اهمیت داشت که با شهید میرحسینی دوست و مانوس و محرم سیر و «رازدار» همدیگر بودیم. یعنی هر وقت خاطره تمام آن جلسات و مطالب و حرف‌ها پادم می‌آمد تجسم همه خوبی‌ها برایم در همان شب وداع عملیات کربلای ۵ است که معنا پیدا می‌کند. خلاصه، همدیگر را در آغوش گرفتیم و حلاوت طلبیدیم و بر قول شفاعت - توسط همدیگر؛ یعنی هر کس که زودتر شهید شد - تأکید کردیم. این‌ها هر یک با حالت گریه و احساسی فراوان رخ داد؛ به گونه‌ای که دست خودمان نبود و اوضاع و احوال آن شب، حالت ماورایی به خود گرفته بود و چراغ‌ها را هم خاموش کرده بودیم تا این فضای معنوی، بهتر متجلی شود.

عکس را چطور گرفتید؟ چون نور خوبی در آن وجود دارد و همه چیز به وضوح دیده می‌شود.

عکس را با نور فلاش گرفتیم، چراغ‌ها همه خاموش بود. این را هم اضافه کنم که آن حالات معنوی، روحانی و عرفانی زیبا در اتاقکی در منطقه چوئنده اتفاق افتاد که یادش واقعاً به خیر.

همه شما فرمانده بودید؟

بله، همه فرمانده بودیم و پایین‌ترین رده‌های افراد حاضر در جمع نیز فرمانده گردان بودند.

آن موقع شما چه کاره بودید؟

فرمانده گردان ۴۰۹ بودم. یادش به خیر؛ شهید میرحسینی گردان‌های زیادی را مثل شهید مطهری و امام رضا(ع) تأسیس کرد. از عملیات کربلای ۱ به بعد هم استان سیستان و بلوچستان برای خودش صاحب یک گردان شد. بعد هم بنا شد تا طبق وصیت شهید میرحسینی و البته نگاهی که مد نظر ما بود این گردان را گسترش دهیم و به تدریج مستقلش کنیم. خب، با وجود روحیات و شرایط معنوی‌ای که حاج قاسم میرحسینی داشت رخدادهای شهادت را - عنقریب - در چهره و سیمای ایشان می‌دیدیم و شکی هم نسبت به این موضوع نداشتیم؛ هم از روی صحبت‌هایی که در محل اردوگاه لشکر رد و بدل شد و هم صحبت‌های شب وداع که فرمایش باید عملیات را انجام می‌دادیم. با انجام عملیات، عراق مقاومت سرسختانه‌ای را در کربلای ۵ مثل کربلای ۴ در پیش گرفته بود و ما نیز چاره‌ای جز ایستادگی و پیشروی کند نداشتیم. به تعبیر خود بنده ما در عملیات‌های دیگر مثل بیت المقدس، فتح‌المبین، طریق‌القدس و نام‌الحجج(ع) به صورت

ایشان در دسترس نیست، بعداً تماس بگیرد. در واقع بدین سبب که ایشان شهید شده بود و رابطه مرا با این بزرگوار می‌دانست، چیزی به من نگفت. خب، شما فرمانده بودید و هر طور شده بایستی روحیه‌تان حفظ می‌شد.

بله، به هر صورت آنجا هنوز درباره حادثه شهادت ایشان به باور قطعی و یقین نرسیده بودم. دوباره بعد از گذشت یکی دو ساعت تماس گرفتم، باز هم گفتند که ایشان در دسترس نیست. از طرفی ذهن من هم به سمت شهادت ایشان نمی‌رفت و نمی‌خواستم هم که چنین خبری را بشنوم. در نهایت هم از روزمرگی‌های جنگ و گرفتاری‌هایی که وجود داشت عبور کردم و شش حوالی غروب بود که زخمی شدم و مرا به بیمارستان شهید بقایی اهواز منتقل کردند و بستری بودم. بعد از سه چهار روز بچه‌های گردان به ملاقات من آمدند و در میان‌شان آقای میرحسینی نبود. حضورشان خیلی برایم مهم بود. گفتم قاسم کجاست؟ شهید علیرضا رضایی پور فهمید که خبر ندارم. گفت حاجی سلام رسانده و گفته سرم شلوع است، نگران نباشید. گفتم چرا حاج قاسم میرحسینی نیامده و آن‌ها دیگر کاملاً مطمئن شدند که از موضوع بی‌خبرم و

در جلساتی که در قرارگاه خاتم(ص) و بقیه شکل می‌گرفت و به فرماندهان قرارگاه‌ها و ارتش مشاوره می‌داد و تبادل نظر می‌کرد، نامش به عنوان یک صاحب‌نظر در اذهان این عزیزان ثبت شده بود و نیز به عنوان کسی که در ستاد فرماندهی، همگان تصورشان بر این استوار بود که دوره‌های دانشگاهی جنگ را سپری کرده...

بچه‌ها ذهن مرا تغییر دادند و موضوع همان طور ماند... از چه ناحیه‌ای مجروح شده بودید؟

از ناحیه دست و پا ترکش خورده بودم. مرا به «بیمارستان کرمان‌درمان» شهر کرمان منتقل کردند. خلاصه، دوست نداشتم موضوع شهادتش را بپذیرم تا این‌که یک بار آقای سردار کیشمشکی معاون وقت هماهنگ‌کننده سپاه کرمان - فرمانده فعلی سپاه استان زاهدان - به ملاقاتم آمد از سردار پرسیدم چه کسی



شهید شده؟ ایشان گفت به شما تسلیت عرض می‌کنم. گفتم برای چه تسلیت عرض می‌کنید؟ گفت به خاطر شهید میرحسینی. یک‌دفعه حالم تغییر کرد، متوجه شد که از شهادت حاج قاسم بی‌خبر بوده‌ام. گفت ببخشید فکر کردم لشکر بودید و مجروح شدید و در این مدت به شما گفته‌اند. بسیار معذرت‌خواهی کرد. گفتم معذرت‌خواهی لازم نیست؛ حتماً باید این خبر را به من می‌گفتید، حالا می‌توانید خدمتی در حق بنده بکنید؟ گفت چه کار می‌توانم برای شما بکنم؟ گفتم من روی تخت بیمارستان خوابیده و مجروح هستم، دست و پا و کمر مشکلاتی دارد، خواهشی دارم - مدتی هم بر اثر شدت ضربه در کربلای ۵ در منطقه با ویلچر راه می‌رفتم - گفت خواهش‌تان چیست؟ پرسیدم جنازه شهید کجاست؟ گفت جنازه مطهر شهید را به معراج شهدای کرمان آورده‌اند و سپس می‌خواهند به زاهدان و زابل ببرند.

یعنی با گذشت چند روز از شهادت ایشان هنوز پیکر شهید را به خاک نسپرده بودند؟

نه، خب، جنگ و درگیری زیاد بود و نمی‌شد به همه کارها سر وقت رسیدگی کرد، از طرفی جنازه هم مدتی طول می‌کشید تا به موطن شهید برسد. باری، گفتم مرا ببرید تا جنازه را ببینم. گفت شما مجروح و در بیمارستان بستری هستید. گفتم به مسئولان بیمارستان نگویند و یک دستگاه آمبولانس و برانکاردر یا ویلچر بیاورید و بدون این‌که مسئولین را در جریان بگذارید به بهانه چرخاندن در محوطه بیمارستان مرا بیرون ببرید. خیلی خواهش و التماس کردم. سردار گفت من مسئولیت قضیه را بر عهده نمی‌گیرم. گفتم با مسئولیت خودم مرا ببرید. خلاصه آمبولانس آوردند و مرا بدون اطلاع مسئولین در آن گذاشتند و به محل معراج شهدای کرمان بردند. در آن‌جا جنازه را با تابوت بیرون آوردند. گفتم در تابوت را باز کنید. سردار پرسید چرا؟ گفتم هدفی دارم، چون ایشان حرفی به من زده، می‌خواهم یقین حاصل کنم. در تابوت را باز کردند و دیدم که دقیقاً آنچه پیش‌بینی کرده بود به وقوع پیوسته و تنها یک تیر بر پیشانی ایشان اصابت کرده بود. لبخند زان و بانشاط و رضایت قلبی از این دنیای فانی دل‌کنده و چهره‌شان بشاش بود؛ حالتی که انگار به خواب رفته بود. سپس با کمک دوستان به بیمارستان برگشتم و چند روزی که آنجا بودم گفتم باید در تشییع جنازه شرکت کنم. گفتند چگونه؟ گفتم حالم خوب است و هیچ مشکلی ندارم. با یک دستگاه آمبولانس

مرا به زابل بردند تا اینکه روز تشییع جنازه مشخص شد و مرا در وانتی گذاشتند. شرایط جسمی‌ام اجازه نمی‌داد همراه آن‌ها حرکت کنم و به این ترتیب هم در تشییع جنازه و هم بر سر مزار حاضر شدم. چندی بعد هم فرزند ایشان متولد شد که دختر بود و نامش را زینب گذاشتند و متأسفانه خیلی زود هم فوت کرد. با شهادت میرحسینی منطقه را هاله‌ای از غم فراگرفت...

چه خصوصیتی از ایشان برای شما برجسته‌تر است تا برای ما بازگو بفرمایید؟

مقام معظم رهبری در سفری که به منطقه داشتند بسیار جامع و جالب تعریف کردند استان را با شهید میرحسینی می‌شناسم. مسأله بسیار مهم اما تدبیر و درایت شهید میرحسینی در مسائل جبهه و جنگ بود و ایشان تدابیر خاصی را در تصمیماتش لحاظ می‌کرد. به جز این‌ها هم بُعد معنوی و عرفانی‌اش، مطالعاتی که داشت، صوت زیبایی که با آن قرآن می‌خواند و آگاهی‌هایی که با تلاش و مطالعات خودش به دست آورده بود و از همه مهمتر اینکه از فرصتی که در اختیار داشت حتی یک لحظه را هم هدر نمی‌داد برای همه ما در حکم درس و الگو بود و هنوز هم هست. با ورودش به هر منطقه عملیاتی‌ای آرامش خاصی به جبهه می‌داد. از بس که ایشان بر نفس مسلط بود و احاطه و اقتدار و عزتمندی داشت و شهادت را برای خود احلی من العسل تلقی می‌کرد. با همین روحیه‌ای که داشت همواره آمادگی بالایی برای رسیدن به این فوز عظمی در هر لحظه برای خودش ایجاد کرده بود. همواره و در تمامی لحظات پیدا بود که آماده رفتن است و تمام هم و غمش در قنوتش و نمازی که می‌ایستاد جلوه‌گر بود که هیچ وقت ذکر جمیل «اللهم ارزقنا توفیق الشهادة فی سبیلک» را فراموش نمی‌کرد. می‌گفت خدایا این روزی را نصیب من کن. همیشه صبر و تحمل به عنوان زیباترین روشی که برای دیگران هم درس عبرت و الگو بود در دستور کارش داشت. هیچ وقت به نظر نمی‌رسید با ترس و دلهره و شک و تردید روبرو شده باشد. حاج قاسم سلیمانی در بیان‌اتش می‌گفت میرحسینی فرد نبود، بلکه یک لشکر بود.

مثل شهید مظلوم آیت‌الله دکتر بهشتی که به فرموده حضرت امام برای ملت ما یک ملت بود.

دقیقاً. همواره روحیه ایثار و فداکاری و بُعد معنوی جهاد و حضور در عرصه جنگ را به بچه‌ها تزریق می‌کرد. خب، معمولاً هر آدمی با مشکلات و گرفتاری خاص خودش به جبهه می‌آید و ایشان با آن آدم نوعی و بخصوص حرف می‌زد، مثال می‌آورد و مصداق ارائه می‌داد. به گونه‌ای که انگار مشکلات آن شخص با آرامش جا به جا می‌شد، انگار کسی با آن همه مشکلات خودش را تخلیه کرده و سبکبار شده باشد. وقتی هم شهید میرحسینی به مرخصی می‌آمد، برای رفع مشکلات بچه‌های جبهه تلاش می‌کرد، به مسئولین نامه می‌نوشت یا یادداشت می‌داد. می‌گفت اگر خداوند توفیق داد شهید شدم حالا که هستم مشکل‌شان را برطرف می‌کنم. چنین مسائلی باعث شده بود جامعه پیرامونی ایشان - زابل و زاهدان

- وضعیت خاصی پیدا کند. آن‌چه اکنون می‌خواهم بگویم و بسیار مهم است اینکه او یک سرباز راستین ولایت بود و با دقتی که نسبت به فرامین حضرت امام داشت، جلوتر از همه مطالب را می‌گرفت و به آن‌ها عمل می‌کرد. بسیار هم به روز بود. با وجود شجاعت و تعبد و اخلاص و از خودگذشتگی‌ای که در عرصه و میدان داشت و قائم مقام لشکر ۴۱ ثارالله هم بود به عنوان مالک اشتر لشکر تلقی می‌شد اما خلوص رفتار و حضورش در لشکر و جلسات به گونه‌ای بود که اگر کسی وی را نمی‌شناخت می‌پنداشت یک عنصر معمولی و عادی است. از بس که متواضعانه رفتار می‌کرد و خود را کوچک‌تر از همه تلقی می‌کرد. این‌ها همه در پرتو بار معنوی و اخلاصی‌ای که به وجود آورده بود متجلی می‌شد. واقعاً روحش شاد و ما امید به شفاعتش داریم. امید به این‌که چون نمره قبولی نیاوردیم و همراه کاروان شهدا نشدیم لاقلاً مشمول شفاعت چنین عزیزانی باشیم و البته اول از همه از خداوند متعال می‌خواهیم که توفیق شهادت نصیب ما کند. خب، شصت هفتاد بار تا به حال باید می‌مردیم و هنوز زنده‌ایم شاید هم به مصلحت الهی نبوده که توفیق نداشتیم، شاید هم خداوند ما را به عنوان کسی که هر از گاهی یادی از شهید میرحسینی‌ها، شهید پایدارها، شهید طباری، شهید مشایخی، ولی‌آبادی و شهید امینی و خیلی از شهدای بزرگوار دیگر را می‌کنیم زنده نگه داشته، که توفیق داشتیم در کنارشان بودیم ولی لیاقت و شایستگی را در خود پیدا نکردیم و نرفتیم و ماندیم...

إن شاء الله برقرار باشید و عاقبت به خیر.

ممنون از شما. این را هم باید ذکر کنم که هر چه از خصوصیات شهید بگویم کم گفته‌ایم. خیلی سازندگی داشت. همیشه به شیوه‌های غیرمستقیم تذکر می‌داد و با عمل و رفتارش ما را متوجه می‌کرد که خدای ناکرده سستی و ضعف، بی‌تفاوتی و بی‌ارادگی بر ما غالب نشود. نه تنها برای بنده، بلکه الگوی لشکر ۴۱ ثارالله بود. کسی بود که در سخت‌ترین و مشکل‌ترین شرایط، همه چیز برایش عادی جلوه می‌کرد. به خصوص از طریق معامله‌ای که با خدا کرده بود، همواره آرامش و طمأنینه قلبی به مصداق شریفه «الا بذکر الله تطمئن القلوب» در ایشان نمایان بود. کاملاً خود را آماده و خلص ساخته بود تا بتواند به آن معراجی که باید می‌رسید برسد و خوش به سعادتش که رسید.

خوش به سعادتش.

روحش شاد.

از شما به خاطر وقتی که گذاشتید سپاسگزاریم. ■

خیلی سازندگی داشت. همیشه به شیوه‌های غیرمستقیم تذکر می‌داد و با عمل و رفتارش ما را متوجه می‌کرد که خدای ناکرده سستی و ضعف، بی‌تفاوتی و بی‌ارادگی بر ما غالب نشود. نه تنها برای بنده، بلکه الگوی لشکر ۴۱ ثارالله بود. کسی بود که در سخت‌ترین و مشکل‌ترین شرایط، همه چیز برایش عادی جلوه می‌کرد.



«آن چیزی که ما در جنگ توانستیم به عنوان یک فصل مهم در تاکتیک از آن استفاده کنیم و در شیوه‌های جنگی مان به کار بگیریم، همانا رعایت اصل غافلگیری بود که تمام لشکرها با توجه به سازمانی که پیدا کرده بودند و هماهنگی‌هایی که شده بود، چهل و هشت ساعت قبل از عملیات در منطقه هورالهوریزه جنوب غربی بستان و شمال شهر یا استان بصره و جنوب شرقی استان العماره انجام شد که قبل از آن عملیات دیگر برای گرفتن «سرپل» و ادامه عملیات در نوار مرزی انجام شد.» آنچه خواندید بخش‌هایی از کلام معطر شهید عزیزمان بود که به فصاحت و بلاغت کلام شهرت داشت و این همه از مطالعات عمیق ایشان در حوزه معارف والای اسلامی و تربیت شدن در خاندانی اصیل و مذهبی برآمده بود. ضمن اینکه با مرور دقایق و نکات مهم این سخنرانی نه تنها با شیوه‌های بیانی و نطافی ایشان آشنا می‌شویم که با نگاه خاص ایشان به مقوله‌های جنگی و دفاعی - در جایگاه یکی از فرماندهان و شهیدای شاخص هشت سال دفاع مقدس - نیز آشنا خواهیم شد. این سخنرانی توسط شهید حاج قاسم میرحسینی، بعد از عملیات خیبر در تاریخ ۱۳۶۳/۰۱/۱۰ در مراسم سیاسی عبادی نماز جمعه زاهدان ایراد شد و برگرفته از کتاب «موج هامون» شامل زندگی‌نامه، خاطرات، دست‌نوشته‌ها و سخنرانی‌های سرلشکر شهید حاج قاسم میرحسینی قائم مقام لشکر ۴۱ ثارالله، به کوشش اسما دهقان (با اندکی ویرایش) تقدیم می‌شود.



درآمد

مادامه دهندگان راه امام حسین (ع) هستیم

سخنرانی شهید میرحسینی، بعد از عملیات خیبر

وقتی مستقر شدید می‌دانید کجاست. شبانگاه لشکر پیامبر (ص) حرکت کرد تا رسیدند به منطقه عملیاتی خیبر. وقتی سربازان یهودی از قلعه‌ها پایین آمدند و دیدند لشکریان حضرت محمد (ص) همه دور و برش جمع شدند و آرایش نظامی گرفتند، به فرماندهان خودشان خبر بردند و گفتند: سپاه محمد نزدیک ما مستقر شده است.

همین مسأله در خیبر ما بود. ناگهان دشمن دید که

این عملیات از چند جهت برای ما ارزشمند و از چند جهت برای دشمن غیرقابل تصور بود. برای ما از این جهت حائز اهمیت بود که در طی جنگ‌های دنیا برای اولین بار عبور از باتلاق به وسیله قایق را عملاً انجام دادیم و تجارب بسیار ارزنده‌ای کسب کردیم. دنیا می‌ترسد و صاحب‌نظران نظامی از این عملیات بسیار وحشت دارند.

انجام شد. اگر با دیدگاه نظامی نگاه کنیم، عملیات خیبر ما و خیبر رسول الله (ص) از نظر نظامی شباهت‌های زیادی دارد و هر دو عملیات بر هم منطبق هستند. می‌بینیم جنگ خیبر پیامبر (ص) با حدود یک هزار و ششصد نیرو [شروع شد] و به مدت زمان یک ماه پایان یافت. یعنی هر قلعه‌ای از قلعه‌های خیبر بعد از پنج یا شش روز سقوط می‌کرد تا این که توانستند همه قلعه‌های خیبر را درهم بشکنند و آن پیروزی بزرگ را به ارمغان بیاورند. وقتی پیامبر (ص) لشکریانش را جمع کرد و به طرف منطقه‌ای که خیبر نام‌گذاری شده بود، حرکت کرد؛ بعضی از انصار از حضرت پیامبر (ص) سؤال می‌کردند: شما کجا می‌روید؟ لشکر را کجا می‌برید؟ حضرت (ص) گفتند: هر کسی با ما حرکت می‌کند، این سؤال‌ها را از ما نکند. هر جا مستقر شدیم، خودتان می‌بینید. همین مسأله در جبهه جنگ ما هم بود. وقتی از فرماندهان لشکر و قرارگاه‌ها سؤال می‌کردند که این عملیات چه هست و کجا می‌خواهیم برویم؟ می‌گفتند: شما بروید،

عملیات خیبر درست یک سال قبل طرح‌ریزی شده بود و زیر نظر مستقیم حضرت امام قرار داشت و ریزه‌کاری‌های دقیقی داشت، به طوری که قبل از انجام عملیات، فرماندهان لشکرهای ما دژبان بودند و از منطقه عملیاتی حفاظت می‌کردند. یعنی قبل از این که نیروهای لشکرها به منطقه بیایند؛ فرماندهان لشکرها و معاونین شان دژبان‌هایی بودند که از منطقه عملیاتی حفاظت می‌کردند و از عبور و مرور بی‌جا و بی‌مورد افراد جلوگیری می‌کردند.

آن چیزی که ما در جنگ توانستیم به عنوان یک فصل مهم در تاکتیک از آن استفاده کنیم و در شیوه‌های جنگی مان به کار بگیریم، همانا رعایت اصل غافلگیری بود که تمام لشکرها با توجه به سازمانی که پیدا کرده بودند و هماهنگی‌هایی که شده بود، چهل و هشت ساعت قبل از عملیات در منطقه هورالهوریزه جنوب غربی بستان و شمال شهر یا استان بصره و جنوب شرقی استان العماره انجام شد که قبل از آن عملیات دیگر برای گرفتن «سرپل» و ادامه عملیات در نوار مرز

می‌بستند. چند نفر هم سوارش می‌شدند، پارو می‌زدند و می‌بردند به قطعه قبلی وصل می‌کردند. چنان که ظرف چند روز نزدیک ۱۴ کیلومتر پل را به هم وصل کردند و در بین راه پارکینگ هم گذاشتند.

دشمن برنامه‌ریزی مفصلی کرد که هر طور شده پل را بزنند، لذا آتش انبوهی روی پل می‌ریخت. هواپیماهایش می‌آمدند و در ارتفاعاتی که پایگاه‌های موشکی ما نمی‌توانست آن‌ها را زیر پوشش داشته باشد، مانور می‌دادند و آتش می‌ریختند؛ اما هر قطعه‌ای که زده می‌شد، قطعه بعدی به سرعت سر جایش گذاشته می‌شد. حتی در تمام طول پل، روی همان پل‌های شناور، پدافند گذاشته بودند که از پل حفاظت می‌کرد.

یک حرکتی که برای دنیا اصلاً باورکردنی نیست و هنوز هم فکر نمی‌کنم دنیا یک نتیجه نظامی از نصب پل و چگونگی برنامه‌ریزی آن داشته باشد... چون جزایر محدود بود و برای ما مقدر نبود که توپخانه ببریم، آتش‌بار ببریم. دشمن از سه جناح روی جزایر دید کامل داشت، زیرا جزایر در قلب دشمن قرار گرفته بود، به طوری که در جناح راست ما و در جنوب جزایر، یازده قبضه کاتیوشای چهل تایی گذاشته بود که در جنگ بی‌سابقه‌ترین آتش بود، به طوری که ما هیچ موقع سراغ نداشتیم آتش توپخانه‌ای از دشمن ببینیم که گلوله‌ها درون سنگر ما و از پشت و پهلو بیاید و نیروهای ما نتوانند سنگر بگیرند.

[دستیابی به] راه‌های ارتباطی و تدارکاتی هم در جزیره مقدر نبود. زیرا روی سه تا سیل‌بندی که یکی وسط جزیره بود و دو تا هم جناح شرقی و غربی جزیره را تشکیل می‌داد - دشمن - آتش انبوه می‌ریخت، چنان که همه‌جای این سیل‌بندها گودال شده بود و حتی برای ماشین هم مقدر نبود تردد کند و اگر هم تردد می‌کرد با تلفات همراه بود. در روز به هیچ عنوان مقدر نبود با وجود آن حجم آتش دشمن، شهید یا

دشمن برنامه‌ریزی مفصلی کرد که هر طور شده پل را بزند، لذا آتش انبوهی روی پل می‌ریخت. هواپیماهایش می‌آمدند و در ارتفاعاتی که پایگاه‌های موشکی ما نمی‌توانست آن‌ها را زیر پوشش داشته باشد، مانور می‌دادند و آتش می‌ریختند؛ اما هر قطعه‌ای که زده می‌شد، قطعه بعدی به سرعت سر جایش گذاشته می‌شد...

زخمی تخلیه کنیم و آب ببریم یا به خط مقدم، مهمات برسانیم. اصلاً کسی نمی‌توانست به خط مقدم سر بزند، اما ضمن این که حرکت کلی ما در آن‌جا جدید بود، شیوه‌های جنگی پیاده‌رزمی ما نیز جدید بود و برای دشمن تازگی داشت.

ما چون عادت کرده بودیم پشت خاکریز بجنگیم، پشت عارضه مشخص بجنگیم و سنگر بگیریم، دشمن باور نمی‌کرد نیروهای ما در زمین کفی جزیره مستقر بشوند و در زمین سنگر بکنند و بروند داخل زمین. آب آشامیدنی نیروها به وسیله گالن‌های ۲۰ لیتری از

شوخنی هم نبود که نیروهای ما عمق ۴۰ کیلومتر باتلاق را پشت سر بگذارند و [به جنگ] آن همه امکانات دشمن بروند و با او درگیر شوند و بجنگند. با یک دشمنی که اگر ما می‌خواستیم مثلاً یک گردان را به منطقه عملیاتی ببریم، او می‌توانست یک لشکر را جا به جا کند.

دیگر آن‌که ما در آب حرکت می‌کردیم، آن

هم با قایق‌هایی که ده یا پانزده نیرو را می‌توانستند حمل کنند، در حالی که دشمن از زمین وسیع با جاده‌های بسیار خوب برخوردار بود و آن همه قدرت مانور می‌توانست داشته باشد. دشمن تا هفتاد و دو ساعت خودش را گم کرده بود. خودش را باخته بود و نمی‌دانست که اهداف عملیاتی ما چیست؟ به کجا زده‌ایم؟ و تا کدام حدود رفته‌ایم؟ پس از هفتاد و دو ساعت تازه توانست جلوی نیروهای ما آرایش بگیرد. برای نیروهای ما مقدر نبود که پس از استقرار در جزایر به سرعت [بتوانند] ادامه عملیات بدهند؛ قایق‌هایی که نیروها را برده بودند، باید می‌آمدند و به جزایر، امکانات تدارکاتی آب و غذا و مهمات می‌بردند اما چون از دشمن، تأسیسات بسیار زیادی مانده بود و امکانات تدارکاتی زیادی به غنیمت گرفته شده بود، از همان‌ها استفاده می‌شد.

دشمن که پس از مدتی آماده شده بود و می‌دانست که ما عملیات وسیعی داریم، نیروهایی که آماده داشت و نیروهایی را که به صورت احتیاط در منطقه داشت، وارد عمل کرد و پشت سر هم می‌آمد جلو؛ اما در ابتدا به همت هواپرواز ما که یک همت بی‌نظیر در جنگ بود و یک حرکت جدید بود، به روی سر دشمن هلی‌بُرُن می‌شدند. نیروهای ما توانستند جلوی آن همه لشکرهای مانوری دشمن که بسیج شده بودند تا جزایر منابع نفتی خود را از ما پس بگیرند، بایستند و حدوداً دو هفته قبل، آن جزایر را تثبیت کامل بکنند و در خطوط پدافندی که در نظر گرفته بودند، مستقر بشوند. [برای] مرحله اول عملیات، پُلی در نظر گرفته شده

بود که بر روی جزایر نصب شود. برادرانی که آن‌جا شاهد بودند و ما که یک نظامی هستیم، از دیدن آن پل وحشت می‌کردیم که پل را با چه امکانات کم و با چه تدابیری آورده‌اند. ارتش‌های کلاسیک دنیا حداکثر تا ۳۰۰ متر می‌توانند پل نصب کنند، آن هم با چه امکانات نظامی و کلاسیک شده؛ در حالی که این پل‌ها را نیروهای ما با تریلی تا پای هور حمل می‌کردند و از آن‌جا به بعد هم نیروهای پیاده‌رزمی آن را حمل می‌کردند و داخل هور می‌گذاشتند. آن‌گاه بقیه نیروها می‌رفتند روی پل و به دیگر قطعه‌های پل، طناب



تمام لشکرهای پیامبر خدا(ص) شبانه در پشت خطوط دفاعی مستقر شدند و بعد هم به طرف آن‌ها حرکت کردند. منطقه هورالهیوزه مثل نيزار سیستان است. ابتدا از مرز خودمان به طرف مرز عراق نيزار نیست، اما هر چه به طرف خاک دشمن برویم، کم‌کم می‌بینیم که ارتفاع نی‌ها بیشتر می‌شود. به طوری که آب‌راه‌های کوچکی تنها راه عبور به سوی جزایر هستند. راه عبوری به دجله و فرات هست که دو قایق از کنار هم با مشقت می‌توانند عبور کنند. در بعضی از جاها این «آب‌راه‌ها» کمی بازتر است. یعنی دشمن می‌توانست با استقرار مثلاً یک کالیبر در دهانه هر آب‌راه‌های، از حرکت کل لشکریان اسلام جلوگیری کند.

نیروهای ما که به طرف دجله می‌رفتند، چهارده ساعت پیاده‌روی داشتند و به وسیله قایق موتوری از باتلاق عبور می‌کردند. چون باید صدای موتور کمتر می‌شد و عملیات بدون سر و صدا انجام می‌گرفت. همان صبح عملیات گرد و غبار غلیظی محدودۀ عملیاتی را فراگرفت و باد و طوفان شدید می‌وزید، نی‌ها به هم می‌خورد و سر و صدای آن همه قایق که پشت سر هم شده بودند تا برای انجام عملیات برسند، شنیده نمی‌شد.

این امدادهای غیبی خداوند هماهنگ با حرکت رزمنده‌های ما بود. موقعیت جزایر طوری است که داخل همان باتلاق را خاکریز زده بودند. برای این که از منابع نفتی بی‌شماری که دارد بتوانند نفت استخراج کنند. جزایر طوری است که کاتیوشاهایی که از ما در آن‌جا مستقر شده‌اند، برای بستن جاده به اتوبان «بصره - بغداد» تسلط کامل دارد.

این عملیات از چند جهت برای ما ارزشمند و از چند جهت برای دشمن غیرقابل تصور بود. برای ما از این جهت حائز اهمیت بود که در طی جنگ‌های دنیا برای اولین بار عبور از باتلاق به وسیله قایق را عملاً انجام دادیم و تجارب بسیار ارزنده‌ای کسب کردیم. دنیا می‌ترسد و صاحب‌نظران نظامی از این عملیات بسیار وحشت دارند. دشمن هیچ‌گاه فکر نکرده بود که ما بتوانیم به آن‌ها [شبیخون] بزنیم و این چنین پیروزی‌هایی کسب کنیم.

فرماندهان نظامی، ارتش، بسیج، سپاه، جهادگران و اینارگران وحدت نداشته باشند، یک قدم نمی‌توانند پیشروی کنند. اگر خدای نکرده حضور مردم ما در صحنه کمتر بشود، این نهایتاً [منجر به] ضعف ماست. اگر امکانات نظامی ما محدود است، این برای ما ضعف نیست. زیرا ما حسین‌وار می‌جنگیم، همان‌طور که آن‌ها یزیدوار در کنار همان فرات افراد ما را مثل ابوالفضل(ع) دست بردند و پا قطع کردند و آن‌ها را تکه تکه کردند. همین‌طور هم ملت ما راه امام حسین(ع) را ادامه می‌دهد و واهمه‌ای از هیچ چیز ندارد. ما یک تکلیف داریم و آن هم این است که وظایف خودمان را در قبال اسلام و خدا انجام دهیم و تا موقعی که خون در رگ داریم و رمق در جسم داریم، در صحنه حضور داشته باشیم و به گفته‌های یارو گویان شرق و غرب و نوکرانی که درون خود ما هستند و به نفع آن‌ها کار می‌کنند، گوش فرادهیم و سعی کنیم روی این قسمت‌ها بیشتر کار داشته باشیم.

حرکت اصلی انقلاب ما چیزی جز این نبود که رضایت واقعی خداوند را جلب کنیم. خواستیم ملت «خدایی» بشود و به سوی خدا حرکت کند. اگر مسائل دنیوی و حیوانی که در غرب هست برای ملت ما مطرح بود، این ملت خون نمی‌داد. مسأله اساسی ما جنگ است. اگر در جنگ سستی کنیم و از خود ضعف نشان دهیم، آن همه خونی که ریخته شده، پای‌مال می‌شود. مواظب باشیم که اگر حرکتی می‌کنیم، به خاطر خدا باشد. برای پیشبرد جنگ و انقلاب، باید از استعدادها و افکار مختلف استفاده شود. همه افراد موظفند و شرعاً در قبال خون شهدا مسئولیت دارند. خواهر و برادر مسلمان و مؤمن! حواس‌مان باشد که ما خون دادیم و با خون جلو رفتیم و با خون رشد کردیم. اسلام با خون رشد پیدا کرده و ما ادامه‌دهندگان راه امام حسین(ع) هستیم. حسین‌وار قیام کردیم و بدون امکانات قیام کردیم و الان همه ما باید آماده باشیم و ببینیم که امام خمینی روی چه مسائلی بیشتر انگشت می‌گذارند و تأکید می‌کنند و مواظب باشیم که حیثیت اسلام و مسلمین در گرو چه مسأله‌ای است. ■



چیزهایی در جنگ استفاده کردند که تا آن روز استفاده نکرده بودند و این برای دنیایی که جنگ کلاسیک دارد و با امکانات زیاد و به صورت کلاسیک می‌جنگد تجارب بسیار ارزنده‌ای بود.

مسأله‌ای که در این میان برای ما حائز اهمیت است، مسأله تبلیغات دنیاست. ما دو جنگ در دنیا داریم. یک جنگ سرد داریم و یک جنگ گرم. در جنگ گرم جهانیان تجربه کرده‌اند که با رزمندگان ما نمی‌توانند برابری کنند و پیروزی ندارند؛ به همین خاطر جنگ سرد را آبدیده‌تر از جنگ گرم می‌کنند و هیاهو به راه می‌اندازند. یک موقعی آمدند «میگ» علم کردند. یک موقعی «میراژ» علم کردند و هر موقعی این‌ها سقوط می‌کردند و رزمندگان ما آن‌ها را منهدم می‌کردند، باز یک سلاح دیگر را تبلیغ می‌کردند. همین‌جا می‌گوییم که نیروی هوایی عراق از خودش نیست و همه هواپیماهایش از کشور کمونیستی روسیه هست که هنوز از آن‌ها در دنیا هم خوب استفاده نشده است.

«میگ ۲۳» هواپیمایی است که تا قبل از جنگ ما در دنیا از آن استفاده نشده بود و قدرت مانور آن قدر زیاد است که سریع می‌تواند پایگاه موشکی را منهدم کند. قسمت اعظم نیروی هوایی عراق از همین میگ‌های ۲۳، ۲۷، ۲۹ و مدرن‌ترین میگ‌های نیروی هوایی ارتش روسیه و میراژهای کشور فرانسه است. این میراژها آن قدر مدرن است که در ارتفاع بلند می‌آیند بمباران می‌کنند، با این همه می‌بینید که در جنگ گرم پیروزی ندارند. اگر کسی بیاید و ادعا کند و بگوید که این جور نیست، والله قسم می‌خورم همه ما آن را محکوم می‌کنیم و از نظر دادگاه‌های نظامی هم محکوم است. دنیا نمی‌تواند ادعا کند و بگوید که واقعیت امر خلاف این چیزهایی است که ما در جنگ مشاهده می‌کنیم. طرح عملیات عراق، مال آمریکاست و قسمت اعظم نیروی هوایی عراق مال شوروی است. ملت ما باید بداند این کشورها با تبلیغات کاذب‌شان می‌خواهند روحیه مردم ما را تضعیف کنند و کاری کنند که از واقعیات دور بمانند و مطلع نشوند. تبلیغات رادیوهای بیگانه آن قدر حساب شده است که هر کسی نمی‌تواند

تحلیل کند عراق آمد و از سلاح شیمیایی استفاده کرد، که از لحاظ قوانین بین‌المللی صحیح نیست. [در واقع] هزینه‌ای که برای تبلیغات علیه ما به کار بردند، بیشتر از هزینه جنگ است.

روی این مسائل ما باید بیشتر کار کنیم و ملت ما باید به این مسأله بیشتر توجه کند که وحدت موجود بین نیروهای ما باعث پیروزی‌های بسیاری شده است. اگر در صحنه نبرد

۱۴ یا ۱۵ کیلومتری جزایر می‌آمد و اگر بخواهیم از عقبه اصلی حساب کنیم، باید بگوییم آب از ۵۰ یا ۶۰ کیلومتری عقب می‌آمد و پس از ۱۴ یا ۱۵ کیلومتر داخل هور به جزایر می‌رسید و از جزایر حدود ۱۰ تا ۱۵ کیلومتر حمل می‌شد تا یک گالن ۲۰ لیتری به خط مقدم می‌رسید و آن‌جا هم بر اثر اصابت گلوله سوراخ می‌شد.

با آن مشکلات که اگر رزمنده‌ای یک قمقمه آب دست

این‌ها همه از لطف خدا بود که همه چیز همگام با رزمندگان ما یاری می‌کنند، نصرت خدا هم همان‌جا شامل حال‌شان می‌شود. امدادهای غیبی همان‌جا می‌آید سراغ‌شان و این‌ها برای ما بسیار حائز اهمیت بود. نیروهای دریایی ما برای اولین بار از چیزهایی در جنگ استفاده کردند که تا آن روز استفاده نکرده بودند...

کسی می‌دید، مانند یک فانوس نجات‌بخش در شب تاریک نومی‌دید به آن قمقمه نگاه می‌کرد. نیروهای ما با این مقدرات و با این مسائل می‌جنگیدند و مقاومت می‌کردند، دشمن سراپایش وحشت شده بود. خود ما هم وقتی در جلسات فرماندهی با هم صحبت می‌کردیم، می‌گفتیم که زمین دارد زیر آتش دشمن فریاد می‌زند. حتی وقتی در پاتک دشمن اسیری گرفته شده بود، این اسیر تعریف می‌کرد [که] فرمانده ما در پایین ایستاده بود و به توپخانه ما که دستور آتش داده بود نگاه می‌کرد. توپخانه هم به شدت آتش می‌ریخت. بعد به ما دستور داد حالا بروید و حمله کنید، ببینید زمین سوراخ سوراخ شده؟ اصلاً زمین سوخته و ایرانی‌ها هم نمی‌توانند آن‌جا زنده بمانند. اما وقتی حمله کردیم، یک‌دفعه دیدیم که نیروهای ایرانی از پشت خاکریز حمله کردند، تکبیرگویان بلند شدند، با آرپی‌جی ۷ شلیک کردند، تیربارهای‌شان را کار گذاشتند و شروع به زدن ما کردند.

اصلاً باور انسان نمی‌شد که اگر رزمنده‌ای شهید می‌شد، ۲۴ یا ۴۸ ساعت همان‌جا می‌ماند. از نظرگاه نظامی، ماندن شهید یا حتی مجروح در خط مقدم سبب تضعیف روحیه سایر نیروها می‌شد و ادامه عملیات را مشکل می‌کرد ولی ما دیدیم با توجه به همه مشکلات، نیروهای ما مقاومت می‌کردند و در آن‌جا می‌جنگیدند. دشمن صددرد امکان‌ات نظامی‌اش را به کار گرفته بود. به جرأت می‌توانیم بگوییم که آن‌جا شلوغ‌ترین باند هواپیماهای دنیا شده بود.

آخرین چیزی که دشمن دست به دامن آن شد، سلاح شیمیایی بود که آن را هم بر روی تمام قرارگاه‌های ما ریخت. در جزایر آب‌راهه و تقریباً در همه از این طریق می‌آمد، طوفان می‌شد و این عوارض جوی به دشمن اجازه مانور نمی‌داد. این‌ها همه از لطف خدا بود که همه چیز همگام با رزمندگان ما یاری می‌کنند، نصرت خدا هم همان‌جا شامل حال‌شان می‌شود. امدادهای غیبی همان‌جا می‌آید سراغ‌شان و این‌ها برای ما بسیار حائز اهمیت بود. نیروهای دریایی ما برای اولین بار از

درآمد



«او در آغاز عملیات‌ها، پیش‌قراول رزمندگان بود و در انتها نیز آخرین نفری بود که به عقبه برمی‌گشت. همیشه، مناطق سخت جنگی، عملیات سخت و سهمگین و پاتک‌های طاقت‌فرسای دشمن، سهم سردار سرلشکر شهید حاج قاسم میرحسینی بود. سردار سرلشکر شهید حاج قاسم میرحسینی بی‌آن‌که فارغ‌التحصیل دانشگاه‌های مدرن نظامی دنیا باشد، تمامی مغزهای متفکر دانشگاه‌های مدرن نظامی دنیا را در «فاو» و «سلمچه» مقهور خویش ساخت...» به مناسبت تهیه شاهد یاران (ویژه‌نامه سردار سرلشکر پاسدار شهید حاج قاسم میرحسینی) و بنا به سیاق همیشگی کار این نشریه در دیدار و گفت‌و شنود با دوستان، بستگان و یاران شهدای معززمان، این بار به سراغ مهندس حمید باقری، که سوابقی همچون مدیرعاملی و عضویت در هیأت مدیره شرکت بررسی ایران‌گاز را در کارنامه دارد و همچنین یکی از یادگاران عملیات غرورآفرین کربلای ۵ به‌شمار می‌رود، رفتیم تا با ایشان هم‌کلام شویم. این مصاحبه همچنان که خواهید دید در فضایی کاملاً احساسی و با نگاهی ژرف از پی‌گذشت سه دهه از شهادت آن عزیز از سوی یکی از مریدانش صورت گرفته و ما نیز کوشیدیم شرایط مناسبی را فراهم کنیم تا مهندس باقری حماسه فرمانده دلاور و محبوبش، حاج قاسم میرحسینی را برای ما به تصویر بکشد



شگفتی‌ساز دفاع مقدس

بررسی شیوه‌ها و تفکرات جنگی شهید میرحسینی در گفت‌وگو با مهندس حمید باقری، از یاران و هم‌زمان شهید

غیرقابل توصیف است، اما به مصداق مشهور «آب دریا را اگر نتوان کشید/ هم به قدر تشنگی باید چشید» باید که انجام وظیفه کنیم و این هم فقط به دلیل این است تا به سهم و به اندازه وسع خود در رثای دلاورمردی‌ها و شجاعت این سردار بی‌نظیر، ادای دین کرده باشیم. هرگاه خاطرات سردار سرلشکر پاسدار شهید حاج

حاج قاسم نهایت آرامش بود در کوران التهاب، و گلستانی بود در میان آتش. او معدن فضائل بود و اسوه خوبی‌ها که برای پی بردن به عظمت و بزرگی‌اش می‌طلبید تا از زوایای مختلف، ابعاد وجودی این سردار بزرگ را بررسی کنیم...

قاسم میرحسینی را در ذهن خود مرور می‌کنم، این آیه شریفه در ذهنم نقش می‌بندد که: یا ایها النفس

عاشورا بیان عصر حضرت روح الله است؟ شیرمردانی که از خویشتن خویش گذشتند و به دلدار رسیدند و امروز بر سر سفره سیدالشهدا(ع)، ما را می‌نگرند که دنیا را چگونه تنگ در آغوش کشیده‌ایم. ولی خب، چه می‌شود کرد؟ تا بنده و امثال بنده لب به سخن نکشاییم، چه کسی رازهای ناگفته کربلای ۵ را فاش سازد؟ چه کسی باید از میرحسینی‌ها بگوید و درایت و تدبیرشان؛ از آنانی که در فقهه مستانه‌شان عند ربهم یرزقون‌اند. از ویژگی‌ها و خصوصیات آن یل سیستان برای ما بگویید و اینکه اصلاً حاج قاسم چگونه حاج قاسم شد؟

سخن گفتن از سردار سرلشکر پاسدار شهید حاج قاسم میرحسینی، کار دشواری است و زبان قاصر است تا در وصف این مرد بزرگ، آن‌گونه که شایسته اوست، کلامی را جاری سازد. به عنوان یک بسیجی که جنگ را از نزدیک لمس کرده و عملیات‌های مختلفی را تجربه کرده، صادقانه می‌گویم که عظمت و بزرگی سرداری چون سردار سرلشکر شهید حاج قاسم میرحسینی،

سخن گفتن درباره سردار شهید میرحسینی را از هر جایی که صلاح می‌دانید شروع بفرمایید.

از آن روزگار خدایی، سال‌های سال می‌گذرد. از آن روزهایی که مردان مرد، روزگار عشق را به تصویر کشیدند و در راه معشوق، سر از پا نشناختند و عاقبت نیز به وصال محبوب نائل آمدند. از آنانی که با داستان خالی، دشمن تا بن دندان مسلح را خوار و زبون ساختند. از آنانی که فارغ‌التحصیل مکتب عاشورا بودند و عهد با حسین(ع) را از روز الست، با خون خویش امضاء کردند. لب‌تشنه جان دادند و گفتند به فدای لب عطشان حسین(ع). دست از پیکرشان جدا شد و در عین حال سرودند: فدای دستان قلم‌شده عباس(ع). و تو ای حاج قاسم، فرمانده عزیزم، در سکوت غمبار کربلای ۵ غریبانه سرودی: ما رایت الا جمیلاً. امروز من هم می‌خواهم در غیاب ظاهری و صوری شما فرمانده بزرگ، از حماسه کبوتران خونین‌بال حریم حرم سالار شهیدان اباعبدالله الحسین(ع) در کربلای ایران بگویم. اما کدامین زبان را یارای وصف حماسه

دفاع مقدس، بازگو بفرمایید.

در عملیات «بدر» که دشمن یعنی با تمامی قوای نظامی، عرصه را بر ما تنگ کرده بود، این سردار شهید حاج قاسم میرحسینی بود که تا لحظه آخر در برابر دشمن مقاومت کرد و خم به ابرو نیاورد و تا مرز اسارت و شهادت پیش رفت، ولی خداوند او را برای روزهای سخت نگاه داشت. رزمندگانی که در عملیات والفجر ۴ و کربلای یک حضور داشتند، هرگز حماسه آفرینی و شجاعت این سردار بزرگ را از یاد نخواهند برد.

یا مثلاً با وجود آن که پس از عملیات بیت المقدس تا والفجر ۸ به دلیل کمک‌های فراوان اطلاعاتی و تسلیحاتی شرق و غرب به ارتش بعث عراق، عملیات گسترده و قاطعی علیه عراق انجام نشده بود که این امر باعث غرور ارتش عراق شد و جو نامناسب سیاسی در جهان، علیه ما حاکم ساخت. از این رو، طراحی عملیات والفجر ۸ در منطقه «فاو» و عبور از «اروند» خنثی‌کننده همه این تبلیغات و دارای ارزش شگرف نظامی بود. هیچ کس گمان نمی‌کرد که با این همه مشکلات و گرفتاری‌ها بتوانیم از عملیات یادشده، پیروز و سربلند بیرون بیاییم، اما درایت امیری چون سردار سرلشکر شهید حاج قاسم میرحسینی در این عملیات، یکی از شاهکارهای نظامی را رقم زد و رزمندگان اسلام توانستند از ارونند عبور و فاو را فتح کنند و در برابر پاتک‌های سهمگین دشمن در شهر «فاو»، ایستادگی کنند.

اگر مصداق‌های دیگری هم در ذهن دارید بیان بفرمایید.

پس از فتح «فاو»، دشمن تمامی توان نظامی خود را به کار برد تا «فاو» را پس بگیرد. دشمن با هواپیماهای مدرن، توپخانه و واحدهای زرهی و شیمیایی عزم خود را جزم کرده بود تا رزمندگان اسلام را از فاو بیرون کند. شخص صدام، وزیر دفاع و ده‌ها ژنرال عراقی وارد منطقه «فاو» شدند. تا در یک عملیات سهمگین و تن به تن، به قول خودشان درسی فراموش‌نشده به ما بدهند. از این رو هجوم سراسری خود را به «فاو» آغاز کردند و پاتک‌های سهمگینی را صورت دادند، به نحوی که حتی گارد ریاست جمهوری صدام نیز وارد منطقه «فاو» شده بود تا در جنگی نابرابر، آبروی از دست رفته خود را بازیابد.

این جنگ تن به تن از بهمن تا اردیبهشت ماه به طول انجامید، در حالی که نقش سردار شهید حاج قاسم میرحسینی و لشکر ۴۱ ثارالله در فاو در رویارویی با ارتش بعث عراق، کم‌نظیر و بی‌بدیل بود، زیرا دشمن با تمامی امکانات و با حمایت دولت‌های دیگر در «فاو»، حریف تفکر میرحسینی‌ها نشد. به نظر من میرحسینی در «فاو» ابداع‌کننده نبرد تن و تانک بود و چه بسا تانک‌هایی که از میان رزمندگان عبور کردند ولی توسط این عزیزان محاصره و شکار شدند.

میرحسینی با آن نفس مطمئنه و آرامش خاص خود، جهنم «فاو» را برای رزمندگان ما به گلستانی تبدیل کرد که هیچ کس فکرش را نمی‌کرد. شاید عبور از «اروند» در آن شب سرد زمستانی جزو اسرار زندگی سردار سرلشکر شهید حاج قاسم میرحسینی و غوصان خط‌شکنی باشد که هنوز هم فاش نشده است.



توانمندی را در اختیار داشته است که سردار سرلشکر حاج قاسم سلیمانی، فرماندهی آن را برعهده داشته و قائم مقامی این لشکر حماسه‌آفرین نیز با سردار سرلشکر شهید حاج قاسم میرحسینی بوده که نشانگر لیاقت و شایستگی این سردار بزرگ است.

د - زندگی شهید: سردار سرلشکر شهید حاج قاسم میرحسینی هر چند که جوان بود و کم‌سن و سال و در هیچ دانشگاه مدرن نظامی دنیا تحصیل نکرده بود، اما درایت و هوشمندی بسیار که در کنار ایمان و تعهد از خود نشان داده بود، از او چهره‌ای کم‌نظیر در دفاع مقدس به وجود آورد، سرداری که از او در میدان نبرد حق علیه باطل به عنوان «خورشید زابل» یاد می‌شد.

از سردار معزز حاج قاسم سلیمانی نام بردید و ما را به یاد گفته مشهور ایشان درباره شهید حاج قاسم میرحسینی انداختید - و چه حسن تصادف زیبایی که این دو فرمانده شاخص دفاع مقدس هر دو «حاج قاسم» نام دارند - که می‌گفت آقای میرحسینی مردی بود برای روزهای سخت نبرد که در کوران مصائب و مشکلات دیدن چهره و حضورش کوهی از سختی‌ها و تلخی‌ها را به شیرینی بدل می‌ساخت و روزنه‌ای به سوی گریز از مخمصه و در نهایت، پیروزی پیش چشم همه می‌گشود.

راستی راستی که چه نیکو گفته است سردار حاج قاسم سلیمانی. واقعاً و عصاره مقاومت بود و سمبل رشادت و جوانمردی و هوشمندی و درایت جزء خصلت‌های ذاتی و لاینفک این انسان بزرگ بود. وقتی سینه تنگ و دل بی‌قرارش به اوج راضیه مرضیه رسید، پا به عرصه جهاد می‌نهاد. شهید میرحسینی نوجوان روستایی زاده‌ای بود که با تحصیلات دبیرستانی وارد جنگ شد و از همان روزهای نخست در مناطق مختلف جغرافیایی جنگی (کوهستان - رمل - آب) چنان نبوغ و استعدادی از خود نشان داد، که او را از سایر رزمندگان متمایز ساخت.

خاطره‌های هم از مصداق‌های بروز این نبوغ و راهگشایی‌های ایشان در کوران حوادث سال‌های

المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه. برای ما هم جالب است تا بدانیم که چنین شهید عزیزی چگونه از پی گذشت سه دهه از شهادت‌شان برای شما به مصداق این آیه شریفه بدل شده‌اند. در واقع دریچه نگاه شما برای ما جالب و حکایت چنین مصداقی هم درخور تعمق و توجه است.

حاج قاسم نهایت آرامش بود در کوران التهاب، و گلستانی بود در میان آتش. او معدن فضائل بود و اسوه خوبی‌ها که برای پی بردن به عظمت و بزرگی‌اش می‌طلبید تا در چهار بخش زوایای وجودی این سردار بزرگ را بررسی کنیم:

الف - زابل: منطقه زابل دارای مردمی خونگرم، متعهد و در عین حال شجاع و دلیر است. مردمی پهلوان صفت و قهرمان‌پرور که دارای روحیه‌ای سرشار از عدالت‌طلبی

در عملیات «بدر» که دشمن یعنی با تمامی قوای نظامی، عرصه را بر ما تنگ کرده بود، این سردار شهید حاج قاسم میرحسینی بود که تا لحظه آخر در برابر دشمن مقاومت کرد و خم به ابرو نیاورد و تا مرز اسارت و شهادت پیش رفت، ولی خداوند او را برای روزهای سخت نگاه داشت.

و ظلم‌ستیزی هستند و وصف جوانمردی‌شان در نزد دیگر اقوام ایرانی، مثال زدنی است.

ب - خانواده معظم شهیدان میرحسینی: خانواده‌ای مؤمن، خداجو و دارای پایه‌های مستحکم عقیدتی است که عشق به اهل بیت عصمت و طهارت(ع) را سرلوحه زندگی خویش قرار داده و ظلم‌ستیزی و عدالت‌طلبی را از مکتب ابا عبدالله الحسین(ع)، آموخته و فارغ التحصیل این دانشگاه عظیم بوده است.

ج - لشکر ۴۱ ثارالله(ع) که به عنوان یکی از لشکرهای خط‌شکن و خط‌نگهدار دفاع مقدس، نیروهای



جایگاه کلی شهید میرحسینی به عنوان یک فرمانده شاخص و شهید بزرگ در کل سالهای دفاع مقدس چگونه جایگاهی است؟

مثلاً کربلای ۴ یکی از عملیات‌هایی بود که هنوز هم یادش ذهن و خاطر همه بچه‌ها را آزرده و برای همه رزمندگان که در این عملیات حضور داشتند، یکی از غمبارترین عملیات دوران دفاع مقدس به شمار می‌رود که ذکر جزئیاتش در این مقال نمی‌گنجد، اما باز هم ذکاوت و هوشمندی سردار سرلشکر شهید حاج قاسم میرحسینی باعث شد تا اهداف لشکر بعث عراق در این عملیات محقق نشود. به جرأت می‌توان گفت که در آن مبارزه تن به تن چندساعته، عزم و اراده پولادین حاج قاسم بود که بر دشمن غلبه کرد و توانست با درایت، نیروهای خود را از جزیره بیرون بکشد.

حد فاصل عملیات کربلای ۴ و کربلای ۵ حدود دو هفته بود که هیچ کدام از تحصیل کرده‌های ارشد نظامی دنیا، جرأت نمی‌کردند در فاصله‌ای کمتر از دو هفته، بعد از عملیات سخت و سهمگین کربلای ۴، قوای ناچیزشان را تجهیز کنند و نیروهای خسته خود را متمرکز سازند و عملیاتی به عظمت عملیات کربلای ۵ را طرح‌ریزی کنند. به لطف خدا و عنایت اهل بیت(ع) و درایت و تیزهوشی فرماندهانی چون حاج قاسم میرحسینی، در آن شرایط سخت و دشوار، این امر محقق شد و از نیروهای خسته و مجروح، چنان لشکر قدرتمندی را محیا ساخت که متفکران نظامی شرق و غرب را به حیرت واداشت.

«شلمچه» با تفکرات نوین نظامی شرق و غرب طراحی شده بود و دارای موانع و استحکاماتی بی‌نظیر بود. دشمن «شلمچه» را به آب بست و موانع خورشیدی را در آب، کار گذاشت و سیم خاردارها مانعی دیگر بر سر راه رزمندگان اسلام بودند. مین، دژهای دو جداره و داخل دژها نیز به همراه ده‌ها سنگر بتنی، هواپیما و هلی‌کوپترهای مدرن دشمن، واحدهای

شیمیایی، توپخانه و مدرن‌ترین تانک‌های دنیا، همه و همه دست به دست هم داده بودند تا عرصه را بر فرزندان حضرت روح‌الله تنگ کنند. اما ایده‌های نوین میرحسینی چنان روحیه‌بخش بود که رزمندگان اسلام یکی پس از دیگری چنین موانعی را پشت سر نهادند و به قلب دشمن یورش بردند و در مقابل پاتک‌های سهمگین دشمن، مقاومت کردند.

در این عملیات سردار سرلشکر پاسدار شهید حاج قاسم میرحسینی و نیروهای جان بر کفش بارها در محاصره تانک‌های دشمن قرار گرفتند اما با توکل بر خدا و درایت و تیزهوشی، با دست خالی از محاصره تانک‌ها و اسارت‌رهایی یافتند و دشمن را به اسارت گرفتند. سردار سرلشکر پاسدار شهید حاج قاسم میرحسینی در این عملیات چونان گذشته، ابهت نظامی شرق و غرب را در هم شکست، او به تنهایی یک لشکر بود و این را بارها و بارها در فاو و شلمچه به اثبات رساند و به جای یک لشکر در مقابل دشمن تا بن دندان مسلح، مقاومت کرد.

از یاران شهید مکرر شنیده‌ایم که ایشان با همه این توانمندی‌ها همیشه چونان سربازی ساده رفتار می‌کرد و حتی بر خلاف فرماندهان دوره دیده و کلاسیک که در مقر خودشان می‌مانند و از دور، نیروها را هدایت می‌کنند همیشه در پیشانی

نیروهای حرکت می‌کرد و به قلب دشمن می‌زد. کاملاً صحیح است. او در آغاز عملیات‌ها، پیش‌قراول رزمندگان بود و در انتها نیز آخرین نفری بود که به عقبه برمی‌گشت. همیشه، مناطق سخت جنگی، عملیات سخت و سهمگین و پاتک‌های طاقت‌فرسای دشمن، سهم سردار سرلشکر شهید حاج قاسم میرحسینی بود. سردار سرلشکر شهید حاج قاسم میرحسینی بی‌آن‌که فارغ التحصیل دانشگاه‌های نظامی باشد، تمامی مغزهای متفکر دانشگاه‌های مدرن نظامی دنیا را در «فاو» و «شلمچه» مقهور خویش ساخت و اندیشه‌های آنان را در این مناطق دفن، و ثابت کرد که خودش بنیان‌گذار یک تفکر نوین نظامی است که جا دارد از ایشان به عنوان شگفتی‌ساز دفاع مقدس، نام بُرد. شاید سال‌ها بعد تفکر میرحسینی‌ها در طراحی عملیات رعده‌آسا، عبور از اروند و حماسه‌آفرینی در شلمچه در دانشگاه‌های نظامی دنیا تدریس شود.

سخن پایانی؟

مخلص کلام این‌که؛ این روستایی‌زاده زابلی که متخصصان و فارغ‌التحصیلان نظامی دنیا را در شلمچه و فاو مقهور درایت و تدبیر خویش ساخت، در عین حال بی‌ادعا بود و صاف و ساده. مفسر قرآن بود و با صوت زیبایی قرآن را قرائت می‌کرد و عشق وافر او به

اهل بیت عصمت و طهارت(ع) و عشق و علاقه‌اش به حضرت امام(ره) زبانزد خاص و عام بود و جان کلام این‌که میرحسینی، بنیان‌گذار دانشگاه ظلم‌ستیزی در دنیای نوین امروز بود که با الگوپذیری از قیام عاشورا و تحت رهبری امام، به آن اهداف بلند دست یافت. حال که کار به این‌جا رسید بگذارید چند جمله‌ای را از عمق جانم خطاب به این سردار بزرگ و فرمانده قدیمی خودم بر زبان جاری سازم: ای سردار دلاور و بی‌نظیر دوران که با شهادت، بار خستگی را از دوش برداشتی و به سمت وصال محبوبت پر کشیدی، یقین

شهید میرحسینی نوجوان روستایی‌زاده‌ای بود که با تحصیلات دبیرستانی وارد جنگ شد و از همان روزهای نخست در مناطق مختلف جغرافیایی جنگی (کوهستان - رمل - آب) چنان نبوغ و استعدادی از خود نشان داد، که او را از سایر رزمندگان متمایز ساخت.

دارم در آن لحظه‌ای که گلوله پیشانی‌ات را شکافت، آرام آرام دیدگانت را فروستی. زیرا یارانت را به جان و دل، دوست داشتی و نمی‌خواستی که یکباره با ما وداع کنی.

اگرچه درد اصابت گلوله شدید بود و غیرقابل تحمل، اما به دلیل این‌که ترس بر ما غالب نشود و در میدان جنگ قافیه را نبازیم، آرام آرام چشمانت را بستی و تا خدا پرگشودی و ما را نیز به خدا سپردی. ای خورشید تابان زابل، چه کسی گفت که با شهادت تو، خورشید زابل غروب کرد؟ شهادت تو فروغت را جاودانه ساخت، تا دل‌های ما جاماندگان را تجلی بخشید. باشد که در ادامه مسیرتان، ثابت قدم باشیم و استوار. ان‌شاءالله.

از شما سپاسگزاریم.

پیروز و سربلند باشید. ■





«هنوز رایحه دل انگیز و صدایش پس از گذشت سی سال از شهادتش، خانه جانمان را معطر می کند و نور آشنایی آن هم قبیله خورشید، خلوت دل مان را جلا و روشنی می دهد. او در حقیقت از زمره ستارگان درخشان هدایت بود که «و بالنجم هم یهتدون» و از جمله مخلصانی بود که مصداق «ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة» بود و نمونه بارزی از تفسیر «والذین جاهدوا فینا لهن دینهم سبلنا». دکتر عبدالله واثق عباسی عضو هیئت علمی و استاد دانشگاه در رشته زبان و ادبیات فارسی (از دوستان شهید) و نیز شاعر و پژوهشگر شهدا و عرصه دفاع مقدس با چنین بیانی از شهید میرحسینی یاد می کند و سیمای معنوی و جهادی ایشان را مورد تدقیق قرار می دهد.

خیلی ساده و بی ریا بود

نگاهی به سیمای معنوی و جهادی شهید میرحسینی در گفت و گو با دکتر عبدالله واثق عباسی، از دوستان شهید

خیمینی (ره) حرف را درباره این بزرگمردان با این فرموده تاریخی تمام کرده اند که: «شهدا در قهقهه مستانه شان و در شادی وصول شان عند ربهم یرزقون اند.» روی همین اصل، به نظرم جزو واجب ترین، مؤکدترین، مقیدترین و «قربیب ترین» کارهایی که انسان را به پروردگار عالم تقریب می کند و بلکه می شود گفت فوری ترین کارهای ما؛ این است که مفاخر ارزشی نظام اسلامی را زنده نگه داریم. این، جزو کارهای لازم، واجب و مفید هست، علاوه بر این که شیرین، مطلوب و مطبوع هم هست. به نظر شما شهید میرحسینی امروز چگونه می تواند به عنوان یک الگوی مهم، مفید و کارساز برای نسل های

نقش مؤثر شهید میرحسینی در عملیات های رمضان، والفجر مقدماتی، میمک، پنجویین، ارتفاعات قلاویزان و درخشش بی نظیر و رشادت های بی بدیل ایشان در دو عملیات والفجر ۸ و کربلای ۵ از نقاط بسیار روشن و صفحات افتخارآمیز دوران هشت ساله دفاع مقدس به چشم بسیاری از صاحب نظران آمد.

میدان عظیم دفاع مقدس، که پیشترها در زمانه اوج گیری انقلاب اسلامی نیز از ایشان دیده شده بود. دقیقاً. یعنی با وجود آن که حاج قاسم در زمان پیروزی انقلاب ۱۵ سال بیشتر نداشت اما هیجان انقلابی و شور و شیدایی از همان زمان در چهره اش موج می زد. بر همین اساس، بعدها نیز نقش مؤثر شهید میرحسینی در عملیات های رمضان، والفجر مقدماتی، میمک، پنجویین، ارتفاعات قلاویزان و درخشش بی نظیر و رشادت های بی بدیل ایشان در دو عملیات والفجر ۸ و کربلای ۵ از نقاط بسیار روشن و صفحات افتخارآمیز دوران هشت ساله دفاع مقدس به چشم بسیاری از صاحب نظران آمد.

به عنوان یک پژوهشگر در عرصه شناخت شهدا که از جمله مجموعه ای درباره شهید میرحسینی نیز زیر نظر شما به انجام رسیده، درباره خصوصیات اخلاقی ایشان چه دیدگاهی دارید؟

قاسم خیلی ساده و بی ریا بود اما سر نترس و سیمای مصمم او، رمز و رازی از جنس بی قراری در خود داشت، به گونه ای که در آن چهره آرام، گویی طوفان تکثیر می شد و با آمدنش لشکر به یکباره جان می گرفت و چون قامت می افراشت، دیگر رزمندگان - با تمام احترامی که برای هم زمان ایشان و خودمان داریم - در برابرش کوتاه به نظر می آمدند. به نظرم حضرت امام

از چه زمانی با شهید بزرگوار حاج قاسم میرحسینی آشنا شدید؟

شهید میرحسینی را از ۳۵ سال پیش می شناختم که می شود حدود سال ۱۳۶۰. اما به نظرم بلوغ فکری و نبوغ نظامی ایشان بیشتر در دوران دفاع مقدس و میدان فراخ جنگ بود که تبلور پیدا کرد. حاج قاسم در خانواده ای روستایی و اصیل و معتقد به اسلام و انقلاب زاده شد و در هاله ای از عشق و جنون و دلدادگی - آرام آرام - قد کشید و در عنفوان جوانی چون صاعقه در آسمان سال های خون و آتش درخشید. همچنان که شاعر می گوید: «اندر بلای سخت پدید آید/ فضل و بزرگواری و سالاری».

به نظر شما که صرف نظر از آشنایی با شهید میرحسینی، شاعر و پژوهشگر دفاع مقدس نیز هستید، شاخصه ها و وجوه مربوط به برجستگی این شهید عزیز کدامند؟

آنچه حاج قاسم را از دیگران متمایز می کرد خلوص نیت، شجاعت مثال زدنی، ایمان راسخ و اتکال ایشان به خداوند متعال بود که از اصالت و ریشه های مستحکم انقلابی و باورهای روشن خانوادگی اش حکایت می کرد. به نظر من حاج قاسم از یک هوش سومی برخوردار بود که دیگران از آن بی بهره بودند... بر اساس شنیده ها گویا این شاخصه ها نه فقط در



حفظه شولای عشق پوشیدند، از چشمه عاشقی وضو ساختند، کمر همت بستند و سمنند صاعقه زین کردند تا در نینوای دشت خون‌رنگ خوزستان مشق عشق کنند و سرود آزادی سر دهند: «یک دست جام باده و یک دست زلف یار/ رقصی چنین میانه میدانم آرزوست...»
و شهید میرحسینی نیز یکی از همین جوانان برومند بود.

البلاغه؛ از مولا امیرالمؤمنین خطاب به محمدبن حنفیه در جنگ جمل؛ هنگامی که پرچم سپاه اسلام را به دست او سپرد.

این جملات و عبارات برگرفته از نهج البلاغه را در میان رزمندگان و به قصد تهییج آن عزیزان می‌خواند؟

بله و حاج قاسم، خودش هم واقعاً این‌گونه بود و مصداق این تعابیر به شما می‌رفت... که گفته‌اند «سخن کز دل برآید نشیند لاجرم بر دل» و ناگهان با نفوذ کلام و صلابت کلامش که از صلابت و نقل کلام مولا امیرالمؤمنین برآمده بود، لشکر جان می‌گرفت و خصم را درهم می‌کوفت.

به نظر تان چنانچه حیات دنیوی شهید میرحسینی تا آن حد کوتاه نبود و اکنون زنده و در میان ما به سر می‌برد، امروز بر چه جایگاهی تکیه زده بود؟

باورم این است که اگر حاج قاسم میرحسینی شهید نشده بود یک سردار حاج قاسم سلیمانی دیگر بود؛ با همان قد و قواره که او حافظ حریم ولایت علوی بود و پرورش یافته مکتب حسینی. پیشاهنگ عشق و ایمان و مهربانی بود. پرچمدار غیرت و رشادت و شهادت بود و جان‌بخشی‌اش خاستگاه اندیشه‌های پاک آسمانی.

سخن پایانی؟

هنوز رایحه دل‌انگیز و صدایش پس از گذشت سی سال از شهادتش، خانه‌جان‌مان را معطر می‌کند و نور آشنایی آن هم‌قبیله خورشید، خلوت دل‌مان را جلا و روشنی می‌دهد. او در حقیقت از زمره ستارگان درخشان هدایت بود که «و بالنجم هم یهتدون» و از جمله مخلصانی بود که مصداق «ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة» بود و نمونه بارزی از تفسیر «والذین جاهدوا فینا لهدینهم سبلنا». خدایش در زمره عند ربهم یرزقون میهمان کند. ان‌شاءالله.

«هرگز نقش تو از لوح دل و جان نرود/ هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود»
از شما سپاسگزاریم.
من هم از شما ممنونم. ■

بله، قاسم که هنوز بیش از ۱۸ بهار را زمزمه نکرده بود و از خیل همین عاشقان گمنام و بی‌نام و نشان به شمار می‌رفت که سربند عشق به پیشانی بست، قامت افراشت و رهسپار اقلیم روشنائی و شهادت شد تا همراه کاروان شور و شیدایی خنیاگر آزادی و عدالت باشد.

همه انسان‌های شاخص نقطه عطفی در زندگی و مجاهدات خویش دارند. به نظر تان اگر بخواهیم برای زندگی شهید میرحسینی چنین نقطه عطفی را در نظر بگیریم به کدام برهه از زندگی پربار این بزرگوار مربوط می‌شود؟

بی‌شک تولد دوباره قاسم را باید در افق خونین خرمشهر به تماشا نشست که جوان طوفان و گردباد هستی، اهریمنان و بداندیشان را درهم می‌پیچید و حلقه‌های مقاومت و دلدادگی را روحیه و حیات می‌بخشید. خوب به یاد دارم زمانی که همه «کپ» کرده و زمین گیر شده بودند قامتی به بلندای آسمان فریاد می‌زد:

«تزل الجبال و لاتزل»

کوه‌ها بجنبند و تو از جای نجیبی.

عض علی ناخذک؛

دندان‌هایت را بر هم بفشار.

أعر الله جمجمتک؛

جمجمه‌ات را به خدا بسپار.

تد فی الارض قدمک؛

پایت را بر زمین بکوب. [بخش‌هایی از خطبه ۱۱ نهج

باورم این است که اگر قاسم حسینی شهید نشده بود یک سردار سلیمانی دیگر بود؛ با همان قد و قواره که او حافظ حریم ولایت علوی بود و پرورش یافته مکتب حسینی. پیشاهنگ عشق و ایمان و مهربانی بود. پرچمدار غیرت و رشادت و شهادت بود و جان‌بخشی‌اش خاستگاه اندیشه‌های پاک آسمانی...

جدید مطرح شود و ارزش کاربردی پیدا کند؟ این‌ها علمند؛ «اعلام الهدی» و «منار التقی» این‌ها نیستند. مثل تعبیراتی که ما برای علمای بزرگ می‌آوریم واقعاً جا دارد چنین تعبیراتی درباره این‌ها به کار برده شود. لذا کارتان به عنوان تدقیق و مرور زندگی، مجاهدات و شخصیت‌شناسی این عزیزان و مطرح کردن این بزرگواران به عنوان الگوهای مفید و کارساز، کار بسیار خوبی است. البته سعی کنید این کارها صرفاً جنبه صورت‌سازی و جنبه شعر نداشته باشد. البته این کار صورت‌سازی‌اش هم خوب است. اصلاً بیشترین تأثیرش این است که در اذهان مردم و در چشم‌های مردم بروز پیدا می‌کند ولیکن به این اکتفا نکنید...
البته ما به طور جمعی - جدای از شهدای عزیزان و اینکه چشم طمع به شفاعت آن بندگان مخلص خدا در روز جزا دوخته‌ایم - دل‌مان خوش است به فرموده مقام معظم رهبری که حد و اندازه و ثواب زنده نگاه داشتن نام، یاد و خاطره شهدا را هم‌وزن با شأن و مقام شهادت دانسته‌اند.

درست می‌گویید. مقام معظم رهبری می‌فرمایند: «حالا که شخصیت‌های علمی، روحانی و اجتماعی در این کار تشریک مساعی می‌کنند، این کار را کاری پرمایه قرار دهید و نقبی به مفاهیم و مسائل اصلی انقلاب بزنید و در واقع با تعریف یک چهره انقلابی، انقلاب را تعریف کنید.» در واقع شما دارید تلاش می‌کنید تا از طریق معرفی و بازشناساندن این چهره‌های بزرگ، انقلاب اسلامی و دفاع مقدس را بازتعریف کنید و به نسل امروز انتقال دهید. انقلاب اسلامی که انفجار نور بود و در جهان معاصر به معجزه می‌مانست به فضل و لطف خدای بزرگ و رهبری‌های داهیان و حکیمان بنیان‌گذار جمهوری اسلامی حضرت امام خمینی (ره) و همت بلند مردم رشید و مسلمان ایران به پیروزی رسید.

با طلوع انقلاب اسلامی تابش خورشید دین‌باوری، عرصه حیات معنوی انسان‌ها را گرم کرد و گام‌های آرمان‌خواهی توده‌های تحت ستم و نهضت‌های آزادی‌بخش را به سوی وادی عشق و معرفت سوق داد. تأثیر پیروزی انقلاب بر روح و روان ملت‌ها و روند مبارزات انسان تا بدان پایه بود که قدرت‌های استکباری و در رأس آنان آمریکا را به واکنش واداشت. و خیلی زود آتش جنگ را روشن و آن را به انقلاب و نظام نوپای برآمده از آن تحمیل کردند و ما وارد دفاع مقدس هشت ساله شدیم.

دقیقاً. ناکامی استکبار جهانی در اجرای توطئه‌های متعدد برای خاموش کردن شعله‌های فروزان خورشید انقلاب، باعث شد تا آمریکا جنگ هشت ساله را از طریق رژیم بعثی صهیونیستی عراق به ایران تحمیل کند. با شروع جنگ، اردوگاه سلطه با همدستی اذناش بر چهره انقلاب سرب و گلوله می‌پاشید و در حقیقت، یک بار دیگر دست استکبار از آستین جاهلیت مدرن برآمد و آرام آرام عطر شهادت در کوچه‌های این شهیدستان گلبو - یعنی ایران اسلامی - وزیدن گرفت که جوانانی از سلسله آفتاب، جوانانی از تبار بدر و احد و خبیر، قبیله عمار و مالک اشتر جوانانی از سلسله حبیب بن مظاهر و زهیر و مسلم بن عوسجه و



«وقتی یک انقلاب در معرض تهاجم قرار می‌گیرد، نمی‌تواند متکی به قشر خاصی باشد و برای دفاع می‌بایست تمام نیروهای مردمی بسیج شوند. لذا حضور گسترده نیروهای مختلف مردم و استقامت در برابر فشارهای اقتصادی و تحمل مشکلات ناشی از جنگ شاید بزرگ‌ترین کاری بوده است که مردم ما انجام داده‌اند.» این‌ها فقط بخش‌هایی از صحبت‌های شهید میرحسینی در مصاحبه با روزنامه کیهان در آخرین سال از حیات دنیوی ایشان و چندی قبل از شهادت آن سردار رشید اسلام است. سخنانی که با مرور آن‌ها در سطر به سطر این مصاحبه درمی‌یابیم که به حد کافی گویای اعتقادات، رشادت، صلابت و صداقت تاسی کامل شهید به امام و مقتدایش حضرت روح‌الله (ره) است. چرا که در بیشتر پاسخ‌هایش به پرسشگر روزنامه کیهان از حضرت امام مصداق و فرموده نقل و ذکر کرده است.

باید هر روز بر مقاومت و ایستادگی خود بیفزاییم

گفت‌وگوی شهید میرحسینی با روزنامه کیهان درباره ضرورت ادامه جنگ

وی افزود: گرچه انتظار نیروهای مؤمن به اسلام، قطع ریشه ظلم و فساد در جامعه است؛ اما همان‌گونه که حضرت امام اعلام فرموده‌اند: مسائل فرهنگی ما ریشه در فساد اخلاقی رژیم منحط شاهنشاهی دارد و تنها با کار فرهنگی می‌توان به مداوای آن اقدام کرد، نه با زور و فشار. زیرا از آن‌جایی که به تازگی فرهنگ آزاد شده است، نباید انتظار داشت که به سرعت، الگوهای ایده‌آل اسلامی تغییر شکل یابد، بلکه باید با کار مداوم و طاقت‌فرسای فرهنگی، آن را بهبود بخشیم. وی در مورد نظام اداری کشور گفت: نظام اداری، اکنون هم متأسفانه وارث نظام پهلوی و رژیم سابق است و هنوز هم مسأله بوروکراسی و پارتی‌بازی از مشکلات عدیده آن است که بحمدالله جنگ توانسته تحولاتی در ادارات ایجاد کند اما این تحولات هنوز به مرحله‌ای که رزمندگان اسلام را قانع و ارضا کند، نرسیده است. بنابراین یکی از نعمات جنگ می‌تواند اصلاح بنیادین نظام اداری ما باشد که باید مسئولین بلندپایه کشور که دلسوزان انقلاب هستند، فکر اساسی در این باره انجام دهند.

ما بعد از هفت سال جنگ از بین نیروهای مردمی بهترین متخصص‌ها را داریم. فرماندهانی داریم که به عنوان بسیجی آمدند و اکنون در خصوص طرح‌های نظامی پیچیده، نظر می‌دهند و تخصص‌های رزمی مهندسی بسیاری در ابزار آلات پیچیده مثل واحد موشک‌انداز و سلاح‌های سنگینی دارند.

وی ضمن تشکر از زحمات مسئولان دلسوز انقلاب اظهار داشت: عده‌ای از مسئولان دلسوز نظام که بی‌توقع و بدون جنجال مشغول خدمتگزاری به مردم و رزمندگان هستند، می‌بایست از آنان قدر دانی شود. وی در مورد اختلافات سیاسی درون شهرها گفت: اکنون موقعی است که باید تمامی توجهات به جبهه‌ها معطوف باشد و به این گفته امام که «جنگ در رأس امور است» توجه کرد و هیچ مسأله‌ای نباید آن را تحت الشعاع قرار دهد. ■

که از خود نشان دادند و می‌دهند، از پشت به ملت فلسطین خنجر می‌زنند و نسبت به دولت‌های آمریکا و انگلیس اظهار نوکری می‌کنند.

وی تأکید کرد: از این به بعد، ملل عرب هر چه بیشتر فریب اسرائیل را بخورند، زمان شکست‌شان زودتر است. در بُعد اقتصادی اگر چه ما در تنگنا قرار داریم و مشکلات اقتصادی زیادی به وجود آمده، اما از یک جنبه دیگر بُعد اقتصادی جنگ باعث می‌شود تا روابط اقتصادی ناسالمی که توسط ابرقدرت‌ها و آثار آن‌ها به ما تحمیل شده، از بین برود. علاوه بر آن ریاضت اقتصادی ناشی از جنگ تحمیلی باعث شد که دیگر مردم ما انسان‌های رفاه‌طلب و پرمصرفی نباشند. به هر حال این مشکلات باعث شد که ما تحریم‌ها را با تمام فشارشان تحمل کنیم و به سبب درگیر شدن با این جنگ هر روز بر مقاومت و ایستادگی خود بیفزاییم. معاون فرمانده لشکر «۴۱ ثارالله» در ارتباط با نقش مردم در جنگ و تحقق شعار «جنگ جنگ تا پیروزی نهایی» گفت: از روز اول شروع جنگ هرگاه مردم وارد صحنه شدند، ما توانسته‌ایم حرکت مثبت و اساسی انجام دهیم و بحمدالله مردم هر زمان که لازم بوده حضور گسترده خود در جبهه را ثابت کرده‌اند. وی سپس به نقش مردم در فرماندهی جنگ و «کسب تخصص‌های لازم مربوط به جنگ» گفت:

ما بعد از هفت سال جنگ از بین نیروهای مردمی بهترین متخصص‌ها را داریم. فرماندهانی داریم که به عنوان بسیجی آمدند و اکنون در خصوص طرح‌های نظامی پیچیده، نظر می‌دهند و تخصص‌های رزمی مهندسی بسیاری در ابزار آلات پیچیده مثل واحد موشک‌انداز و سلاح‌های سنگینی دارند. به طور کلی رده‌های نظامی ما از نیروهای آموزش دیده و باتجربه بسیجیان که نیروهای کیفی خوبی هستند، استفاده می‌کنند.

معاون لشکر «۴۱ ثارالله» درباره نظرات رزمندگان پیرامون گرایش‌های خطی و کاغذبازی در ادارات و مسائل و مشکلات اجتماعی گفت: رزمندگان اسلام چون جملگی از متن جامعه برخاسته‌اند، به همین علت برای مسائل پشت جبهه اهمیت زیادی قائل می‌شوند و معتقدند که باید در جامعه هدف الهی تقویت شود.

وقتی یک انقلاب در معرض تهاجم قرار می‌گیرد، نمی‌تواند متکی به قشر خاصی باشد و برای دفاع می‌بایست تمام نیروهای مردمی بسیج شوند. لذا حضور گسترده نیروهای مختلف مردم و استقامت در برابر فشارهای اقتصادی و تحمل مشکلات ناشی از جنگ شاید بزرگ‌ترین کاری بوده است که مردم ما انجام داده‌اند.

معاون لشکر «۴۱ ثارالله» در گفت‌وگویی با اعلام این مطلب مواردی هم چون «ضرورت ادامه جنگ تا پیروزی نهایی»، «نقش مردم در پیروزی‌های به دست آمده» و «مسائل اجتماعی فرهنگی در جامعه» را در ردیف رزمندگان اسلام تشریح کرد. ضمن تشکر از همکاری پر اثر و حمایت قرارگاه خاتم الانبیاء (ص)، مشروح این گفت‌وگو را در زیر می‌آوریم:

برای دفاع از یک انقلاب مردمی در برابر یک تهاجم همه‌جانبه، تنها بسیج تمامی نیروهای مردمی کارساز است. وی افزود: بُعد سیاسی جنگ در نهایت به تفکرات اعتقادی که نفی ظلم و ستم است بازمی‌گردد. معاون لشکر «۴۱ ثارالله» با اشاره به عملیات‌های «والفجر ۸» و «کربلای ۱» گفت: امروز هر کارشناس نظامی‌ای که بخواهد جنگ تحمیلی را مورد ارزیابی قرار دهد، شکست دشمن یعنی را حتمی می‌داند. وی ادامه داد:

یکی از نکات قابل توجه و بسیار گران‌بها در تاریخ جنگ‌های دنیا، تجربه تاریخی‌ای است که همان‌گونه که امام در یکی از سخنان‌شان اشاره فرمودند با نگرش به تاریخ جنگ‌های عالم، درمی‌یابیم که بیشتر جنگ‌هایی که دچار حکمیت شده‌اند، نه تنها حق ضایع شده، بلکه دشمن نیز بر اهداف باطل خود حریص‌تر شده است.

به عنوان مثال، نتیجه جنگ صفین باعث شد که خاندان پیامبر (ص) در طول تاریخ حق‌شان پای‌مال شود و جملگی، مظلومانه شهید شوند و اسلام در این‌گونه حکمیت‌ها ضربه بخورد. اگر جلوتر بیایم و زمان خودمان را در نظر بگیریم، می‌بینیم که هر جا ملتی در مقابل قدرت‌های استکباری عقب‌نشینی کرده است، شکست خورده و تا مدت‌ها نتوانسته کمر راست کند. نمونه آن اسرائیل است. بعضی از دول عرب با سازشی

درآمد



«حاج قاسم دارای نگاه فرهنگی بسیار عمیقی بود. پیوسته نیز همه کارهای فرهنگی‌ای که در نظر ایشان بود به خوبی و با دقت دنبال می‌شد، حالا چه از سوی برادران ایشان و چه توسط خودشان. مثلاً همه ما می‌دیدیم یا می‌شنیدیم که در بازگشت از سفر حج، در آن سال‌هایی که توفیق حج برای کمتر کسی پیش می‌آمد، ایشان به عنوان سوغات از سرزمین وحی برای عزیزان و آشنایان «کتاب تفسیر المیزان» اثر جاودانه زنده یاد علامه طباطبایی را در نظر می‌گیرند.» در گفت‌وگو با دکتر علیرضا حیدری نسب، استاد دانشگاه و از یاران و بستگان شهید میرحسینی کوشیده‌ایم سیری کنیم در احوال معنوی و جهادی آن بزرگوار که حاصل را از نظر می‌گذرانید:

سیری در احوال معنوی و جهادی شهید میرحسینی در گفت‌وگو با دکتر علیرضا حیدری نسب، از یاران و بستگان شهید

فرمانده بزرگوار



شما جزو هم‌زمان شهید میرحسینی بودید؟ نه، ولی چند باری خدمت ایشان رسیدم.

آشنایی‌تان از کجا شروع شد؟

خب، ما هم مثل این شهید بزرگوار، اهل سیستان هستیم و در آن ایام، آن‌جا ارتباطاتی داشتیم و از اوضاع و احوال همدیگر باخبر بودیم. البته به نوعی هم در سال‌های بعد از پیروزی انقلاب با همدیگر تشریک مساعی داشتیم و هم‌سو و هم‌جهت بودیم که این مسأله به طور طبیعی چنین ارتباطاتی را اقتضاء می‌کرد. از طرفی اخوی بزرگ بنده - حاج محمدرضا حیدری نسب - و اخوان شهید میرحسینی نیز با همدیگر ارتباطاتی داشتند...

ارتباطات اخوی شما و اخوان شهید میرحسینی در بستر کدام رویدادهای تاریخی در صدر انقلاب بود؟ طی ایام انقلاب و البته در خلال بعضی جلسات بعد از پیروزی انقلاب و به طور طبیعی در دل فعالیت در نهادهایی مثل سپاه و بسیج که در ادامه جنگ تشکیل شدند یا قوام یافتند و بعداً هم در ایام دفاع مقدس این زمینه‌ها سبب می‌شد تا همدیگر را بیشتر شناسایی کنیم و ببینیم و با هم ارتباط برقرار کنیم و احیاناً گاهی هم در مناطق جنگی پیش هم باشیم. بنده در تاریخ ۱۳۶۱/۳/۲ به سپاه پیوستم. این ورود نیز بر حسب علاقه‌ای که ریشه‌اش برمی‌گشت به ایام دانش‌آموزی که با انقلابیون در تظاهرات همراه بودم. در ادامه نیز با دو نهاد سپاه و کمیته انقلاب اسلامی، اخوی ما در ارتباط بود. ما هم به تبع ایشان بعضی ارتباطات را با عزیزان فعال در این دو نهاد مقدس داشتیم. اینگونه شد که این علاقه در ما آنقدر زیاد شد که به سپاه پاسداران پیوستیم که در آن ایام مثل حالا بحث دفاع از ارزش‌ها و موجودیت انقلاب و نظام و همچنین مبارزه با بعضی مشکلات را در برنامه داشت. من هم با این‌که در سال آخر دبیرستان تحصیل می‌کردم ولی هم‌زمان وارد سپاه هم شدم.

گویا در همان ایام بود که با شهید میرحسینی آشنا شدید؟

بله، هیچ وقت فراموش نمی‌کنم زمانی را که در قسمت پذیرش و تحقیق خدمت می‌کردم و فرصتی دست داد

با خاندان شهید میرحسینی بود. ضمناً در سپاه استان سیستان و بلوچستان هم که بودیم بعضی از بستگان، عموزاده‌ها و عمه‌زاده‌های شهید هم آنجا بودند. این ارتباط چندسویه و گسترده ادامه داشت تا زمانی که توفیق حضور در مناطق جنگی را پیدا کردیم و البته به قدری محدود و خصوصی با شهید قاسم میرحسینی هم‌نشینی و گفت‌وگو داشتیم.

در این زمان شما به طور رسمی به سپاه پیوسته بودید؟ بله، رسماً پاسدار بودم و متعلق به نهادی اصیل و انقلابی که در جنگ نقش برجسته‌ای داشت. شاید به نوعی خاطرمان جمع بود؛ در اختیار سازمان و نهاد هستیم که هر فرصتی اقتضا کند از ما استفاده خواهند کرد. در سال ۱۳۶۱ بعد از گرفتن دیپلم - به سفارش بعضی دوستان - برای دیدن آموزش نظامی ما را به کرمان فرستادند؛ برای تحصیل در مسائل اعتقادی و سیاسی که نام آن را دوره «مری‌گری عقیدتی - سیاسی» گذاشته بودند. چهار ماهی هم این دوره‌ها را در کرمان گذرانیدیم و اتفاقاً طی همان ایام نیز ارتباطات و اطلاعات ما نسبت به این خانواده بیشتر شد. بعد هم توفیق یافتیم طی شش نوبت در مناطق جنگی باشیم و بعضاً خدمت شهید هم برسیم. البته بیشتر حرف و حدیث‌ها و مطالب ما از شهید میرحسینی به نقل از دیگر عزیزان است...

در واقع در همین تبادل‌های اطلاعات و خاطرات در دوره‌هایی‌هاست که در طول زمان، شناخت آدم از این بزرگان رو به تکامل می‌گذارد.

صحیح می‌فرمایید و به طور مشخص نیز آن‌چه برای من جالب توجه است بحث دین‌باوری و شریعت‌مداری این خانواده و اطلاعات متعددی است که در راه اسلام و دفاع از نظام مقدس جمهوری اسلامی و تداوم حرکت در مسیر شهید و شهادت و دفاع از ارزش‌ها داشتند و با عقیده، اطلاع و اعتقاد از این باور دفاع می‌کردند. اگر - چنانکه باید - بپذیریم که دنیا، دار آزمایش و آزمون است، به قول امام علی (ع) روزگار و ایام زندگی در این دنیا به مثابه ایام کارورزی و تحصیل و آمادگی برای فردایی است که بناست آزمون برگزار

تا با یکی از دوستان که حالا جانباز ۷۰ درصد است - به نام حاج آقاسی غلامرضا فرزانه - به اتفاق هم به منطقه محل اقامت خانواده و اقوام شهید میرحسینی در روستای صفدر میربیک رفتیم و برای اولین بار در آن‌جا با خانواده و خاندان ایشان آشنا شدیم. البته این بزرگوار در آن زمان خودش در جبهه بود، منتها خانواده‌شان را از آن‌جا شناختیم. همچنین بعضی مطالب را - پیرامون خود ایشان - در برخی فرصت‌ها که با هم همراه شدیم دریافتیم و به شخصیت و خصوصیات والای شهید میرحسینی پی بردیم. من و به خصوص اخوی بزرگم پیش از عزیمت به جبهه - به عنوان پاسدار - در فرصتی راهی کرمان شدیم و آموزش‌های نظامی لازم را گذرانیدیم. نکته دیگر هم اینکه با شهید غلامحسن میرحسینی برادر بزرگ‌تر این شهید بزرگوار که بعد از حاج قاسم میرحسینی به درجه رفیع شهادت نائل شد، در آخرین عملیات با همدیگر بودیم. خوب یادم است که اخوی بزرگ بنده و شهید غلامحسن با همدیگر در شهر کرمان در یک گروهان آموزش نظامی دیده بودند و ما نیز به مناسبت همین دوستی و آشنایی، مرتباً همدیگر را می‌دیدیم و همان‌جا با جناب مهندس میرعباس، برادر دوم خاندان معزز میرحسینی که از هر دو شهید خانواده نیز بزرگ‌تر بود و بعدها نماینده چند دوره زابل در مجلس شورای اسلامی شد نیز آشنا شدیم. مضاف بر این‌ها در برخی فرصت‌ها و برنامه‌هایی هم که جهادسازندگی برگزار می‌کرد با تعدادی از خواهرزاده‌ها و نزدیکان شهید همراه بودیم که در واقع این، آغاز آشنایی‌مان

به طور مشخص نیز آن‌چه برای من جالب توجه است بحث دین‌باوری و شریعت‌مداری این خانواده و اطلاعات متعددی است که در راه اسلام و دفاع از نظام مقدس جمهوری اسلامی و تداوم حرکت در مسیر شهید و شهادت و دفاع از ارزش‌ها داشتند و با عقیده، اطلاع و اعتقاد از این باور دفاع می‌کردند.

در آن درگاه انتظار می‌رود - به نوعی آبرومندان - از چنین عزیزانی درخواست می‌کرد برگردند و درس‌شان را بخوانند.

جالب است که این بحث سن و سال شهید را ما با بسیاری از عزیزانی که مصاحبه کردیم پیش کشیدیم ولی این مورد که شما بازگو کردید واقعاً بسیار فراتر از حال و هوای جوانی ایشان بوده...

دقیقاً. از قضا می‌خواهم بگویم که در میدان نبرد، اگر برخی نکات و خاطرات جالب و بعضاً عجیب را در خصوص برخی فرماندهی‌ها و اشارات درباره شهید قاسم میرحسینی می‌شنوید، به طور تمام و کمال، محصول تجربه و خداباوری ایشان بود که عموم این توفیقات هم به خاطر حضور و نقش بارز و مؤثر این بزرگوار در آن خطه بوده است. نظیر همین اشارت در خصوص شهید میرحسینی در کلام سردار حاج قاسم سلیمانی نیز عیان و آشکار است. مورد دیگری که بایستی درباره شهید به آن اشاره کنم مربوط به ایامی است که ما قم بودیم و بحث علاقه شهید عزیزمان به دیدار با علما و بزرگان به وفور دیده می‌شد.

شما در حوزه تحصیل می‌کردید؟

رسماً نه، ولی نمونه درس‌های حوزوی را در یگان رزم سپاه و بسیج تحت عنوان «مربی عقیدتی - سیاسی» گذراندیم تا آمادگی لازم از این نمونه کلاس‌ها داشته باشیم و در حد لزوم و امکان اجرا کنیم. باری، بیشترین توفیق انس و الفت و همراهی و هم‌نشینی با شهید میرحسینی هم در مناطق جنگی بود که به ما دست داد. همواره برای تمامی رزمندگان، حضور ایشان در منطقه مغتنم بود و همه به دیدار و همکاری با آن فرمانده بزرگوار علاقه داشتند. متقابلاً شهید عزیزمان نیز علاقه زیادی نشان می‌داد تا مرتباً دوستان هم‌ولایتی از طلبه گرفته تا رزمنده و دیگران را ببیند و در حدی که برای ایشان مقدور بود از طریق مشارکت دادن در جنگ و میدان نبرد یاری کند. دیگر ویژگی بارز و برجسته شهید این بود که احادیث بزرگان دینی و مذهبی را جهت ترویج دین‌باوری و شریعت‌مداری و اعتدالی معارف اسلامی از طریق بازگو کردن این گنجینه عظیم معنوی در نزد افراد و گروه‌ها منتشر می‌کرد و به شرح و تفسیر آن‌ها می‌پرداخت. از جمله دو سه صحنه برایم اتفاق افتاد که در جلسه خصوصی همراه ایشان باشم و بعضی حرف و حدیث‌هایی را که از عمق معرفت دینی ایشان حکایت داشت از نزدیک نظاره کنم. فراموش نمی‌کنم که دقیقاً قبل از کربلای ۱ مأموریتی در منطقه داشتیم.

در لشکر ۴۱ ثارالله بودید؟

البته بعضی وقت‌ها توفیق حضور در تیپ‌ها و لشکرهای دیگر را هم داشتم ولی بیشتر در لشکر ۴۱ ثارالله بودم. خوب یادم است که در نوبتی - همان حوالی قبل از عملیات کربلای یک؛ که گفتم - با ایشان همراه شدیم. ایام ماه مبارک رمضان هم کم داشت از راه می‌رسید. با هم داشتیم به مأموریتی در منطقه هورالهوریزه و باتلاق‌های آن‌جا که اتفاقاً یکی از برادران‌شان - جناب حاج عباس میرحسینی - مسئول گروهان مأمور در آن خطه بود گسیل می‌شدیم. تا یادم نرفته این را هم بگویم که برادر بزرگ‌شان حاج موسی

و گاهی همدیگر را می‌دیدیم، همسفر می‌شدیم، گاهی در منطقه و پشت خط در سیستان و زابل با همدیگر همراه می‌شدیم. استمرار در مسیر و حرکت ثابت و بدون کندی در این جهت - در اصل - محصول اعتقادات راسخ، دین‌باوری و شریعت‌مداری آن‌ها بود که مکرر و متعدد ما از شهید حاج قاسم میرحسینی می‌شنیدیم همین بحث اهتمام و اعتقاد به ارزش‌های دینی را و حرکت‌شان نیز پیوسته در همین مسیر بود. بحث نماز شب‌ها و دعاها و حالات معنوی و الهی‌ای که از ایشان ذکر می‌کنند نیز به همین نحو بود. به تعبیر حضرت امام خمینی (ره) شهدا و این بزرگواران راه چندین ساله و شاید چند ده ساله را یک‌شبه پیمودند... درباره نگاه فرهنگی شهید میرحسینی کمتر از دوستان و آشنایان ایشان چیزی شنیده‌ایم. البته می‌دانیم بسیار با مطالعه بودند و سخنوری درخور و توانا به شمار می‌آمدند ولی دوست داریم از حضرت عالی به عنوان شخصیتی فرهنگی و دانشگاهی و عضو هیئت علمی درباره شخصیت فرهنگی شهید بیشتر بشنویم. حاج قاسم دارای نگاه فرهنگی بسیار عمیقی بود. پیوسته نیز همه کارهای فرهنگی‌ای که در نظر ایشان بود به خوبی و با دقت دنبال می‌شد، حالا چه از سوی برادران ایشان و چه توسط خودشان. مثلاً همه ما می‌دیدیم یا می‌شنیدیم که در بازگشت از سفر حج، در آن سال‌هایی که توفیق حج برای کمتر کسی پیش می‌آمد، ایشان به عنوان سوغات از سرزمین وحی برای عزیزان و آشنایان «کتاب تفسیر المیزان» اثر جاودانه زنده‌یاد علامه طباطبایی را در نظر می‌گیرند. سوغاتی که از جنس فرهنگ و مخصوصاً فرهنگ دینی است و این کار خیلی معنادار است. یا بعضی خاطرات دیگری که از ایشان ذکر می‌شود و همه آن‌ها حاکی از بصیرت بالای شهید حاج قاسم میرحسینی است. خوب، چنین درک و دریافت عمیقی نسبت به وقت و ایام و مقتضیات آن روزهای جنگ و دفاع در آن صحنه و مخصوصاً سن و سال پایین شهید که هنوز در عتقوان جوانی به سر می‌بردند بسیار جالب توجه است...

نمونه‌هایی را هم اگر به خاطر دارید بیان بفرمایید.

مثلاً اینکه برخی که آن زمان به طور اجمالی با درس‌های طلبگی آشنایی داشتند و احیاناً هوای جبهه و جنگ می‌کردند و به آن‌جا می‌آمدند ولی به محض اینکه فضا و میدان را مخاطره‌آمیز می‌دیدند، شهید میرحسینی با وقوف بر این نکته که هر کس در پیشگاه الهی ظرفیت و توانی دارد که به همان میزان هم از او



شود و مسابقتی در کار باشد که به کارنامه هر یک از ما نمره بدهند در همان فردایی که روز حساب است، آن وقت با این نگاه می‌بینیم که این خانواده معزز، به راستی خوش درخشیدند و خوب عمل کردند و تا آخر خط در مسیر ماندند و حتی بعضی‌شان به شهادت رسیدند. یعنی مسیری که این خاندان معزز از ابتدا طی کردند، همان مسیری است که به فوز عظمی و شهادت و در حقیقت، لقای حضرت دوست منتهی می‌شود و البته برخی از اعضای این خانواده هم به درجات بعدی - یعنی افتخار جانبازی و خدمت مردم - نائل شدند و خدا را شاکریم و آرزو می‌کنیم به همگان و از جمله ما؛ توفیق صلابت و استواری و استمرار در مسیر حق و حقیقت را عطا بفرماید. این عزیزان راه را تا منتهی الیه، با ایستادگی طی کردند و قرآن کریم نیز در آیه شریفه ۳۰ از سوره مبارکه فصلت چنین اشاراتی دارد و می‌فرماید: «الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التي كنتم توعدون؛ به یقین کسانی که گفتند پروردگار ما خداوند است (و) سپس استقامت کردند، فرشتگان بر آنان نازل می‌شوند که نترسید و غمگین مباشید، و بشارت باد بر شما به آن بهشتی که به شما وعده داده شده است.» بنده زندگی و رفتار این خانواده و دیگر شهدای عزیزمان را تجسم همین معارف والا می‌بینم و بحث استواری در مسیر، در خصوص این بزرگواران که تا آخر خط ماندند، صدق می‌کند. شهید حاج قاسم میرحسینی از همان نخستین ایامی که وارد سپاه شد برای آموزش فرماندهی رفت و تا به آخر هم در جبهه باقی ماند و شهید شد. مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای مخصوصاً در این سال‌ها سفارش‌های مؤکدی داشتند و خیلی از این آیه شریفه استفاده می‌کنند و تأکید دارند که باید در این مسیر اعتقادی و الهی تا آخر خط باقی ماند و اگر کسی گفت خدا؛ و تا آخر خط ایستاد این‌ها هستند که مخاطب فرشتگان قرار می‌گیرند و امید است که در بهشت جای‌شان باشد، خانواده و آشنایان و بستگان شهید میرحسینی را نیز آدم، این‌گونه می‌بیند. همین که از اول تا به آخر در این مسیر بودند خودشان، خانواده‌شان، اخوان‌شان مخصوصاً آقاغلامحسن که شهید شد و چندی با هم همراه بودیم...

کجا و به چه مناسبتی؟

زمانی که ایشان دانشجوی بود، با هم در شهر قم بودیم



جنگ، الزامات و علل و عوامل خود را دارد. به هر حال و با این برداشت ناقص و نادرست، در دل ما بود فرصتی بعد از عملیات کربلای ۱ و زمانی که جراحی تا جایی بهبودی حاصل شده بود برگشتیم و در زمانی خدمت شهید رسیدیم...

کجا؟

در اتاق فرماندهی لشکر. البته یکی دیگر از دوستان و اقوام شهید هم آنجا بود. ما دو سه نفری مشغول گپ و گفت شدیم. حاج قاسم آقا حتی

احوال ما را هم پرسید و گفت که آیا جراحی تمام شد؟ و این اوج بلندنظری و تواضع و فروتنی شهید بود که هرگز آن را فراموش نمی‌کنم. خلاصه، آنجا شاهد بحث چگونگی شرکت در عملیات و جراحی در عملیات بودم و بحث که به این‌جا رسید به نظر خودم فرماندهی محور را در آن شرایط نقد کردم و گفتم که بسیاری از بچه‌ها بدون داشتن نقشی در آن عملیات به شهادت رسیدند. و البته سخت غافل بودم از این‌که خود شهید فرمانده و راهنمای گروه و کاروان بود. ایشان با توجه این‌که گاهی اقتضائات و الزامات جنگ همین است، کوتاهی مرا اصلاً به رویم نیاورد. البته هر آدمی، بردباری و اخلاص و بلندنظری ایشان را در چنین موارد و نمونه‌هایی می‌دید، آن بزرگوار را تحسین می‌کرد. ضمن اینکه به نظر حقیر، چنین بزرگوارانی حقیقتاً برای آن زمانه مردی و مردانگی آفریده شده بودند. آن‌ها آمده بودند تا انواع مصائب را برای رسیدن به وصل تحمل کنند. همان‌طور که ما دیدیم داماد خانواده ایشان جناب «بهمن خسروی» در جنگ شهید شدند و نیز همسرشان - خواهر شهید میرحسینی - هم در جریان متأسفانه از دست رفت...

هنوز شهید میرحسینی در قید حیات دنیوی بودند؟ بله، در ادامه نیز شاهد جراحی‌های متعددی که خود ایشان تا زمان شهادت می‌دیدند بودیم. منظور این‌که حجم سنگینی از صدمات را خانواده معزز شهید و البته خود شخص حاج قاسم - تا زمان شهادت - درک کردند و مشکلات زیادی را تحمل کردند ولی با وجود این، در مسیر حق و حقیقت باقی ماندند. بنده حتی تا زمان شهادت شهید غلامحسین میرحسینی که پس از برادرش حاج قاسم به شهادت رسید در آخرین عملیات‌ها به همراه اخوی با این بزرگوار که از میان برادران، دومین شهید خانواده‌شان لقب گرفت بودیم. غلامحسین یا با نام دیگرش «میرحسین» به تعبیر بعضی از بزرگان جنگ مثل سردار حاج قاسم سلیمانی، نقش مربی شهید حاج قاسم میرحسینی را داشت که البته خود ایشان هم به فوز عظمی نائل شد. شهید میرحسین، فرمانده یکی از گروهان‌های لشکر ۴۱ ثارالله بود و شنیدیم در عملیاتی با عراقی‌ها درافتاده بود و طی یک جنگ تن به تن به شهادت رسید.

سخن پایانی؟

آنچه گفتم اجمالی از ماجراها است و آخرین حرف

هم در ارتش بودند. باری، شهید گاه‌گذاری به خاطر برادرش حاج عباس از آن‌جا و نیروهای مستقر در آن نقطه سرکشی می‌کرد. یادم است در بین راه، گپ و گفتی هم درباره برادرانمان داشتیم. منتها قبل از این صحبت، بحث دیگری هم با هم کردیم که برایم جالب بود...

موضوع بحث چه بود؟

این‌که با رسیدن ایام ماه مبارک رمضان در جبهه‌ها چه کار باید کرد؟ در واقع ضمن صحبت‌های بین راهی‌مان - از جمله - با شهید اینگونه حرف‌ها را هم داشتیم که بحث روز بود. تعبیرشان این بود: بنا به شرع اسلام همان کسی که گفته روزه بگیرد در خصوص این روزها هم گفته روزه مقدور نیست.

به همین سادگی؟

بله؛ حتی از این هم ساده‌تر. این بزرگوار حتی با مسائل بغرنج‌تر و به ظاهر پیچیده‌تر هم به همین سادگی و البته در نهایت عقلانیت‌ورزی برخورد می‌کرد.

از دیگر خاطرات تان به شهید عزیزمان بگویید.

در عملیات کربلای ۱ من به عنوان بی‌سیم‌چی با بچه‌های گردان ۴۰۹ همراه بودم. آنجا از طریق بی‌سیم با شهید در ارتباط بودم. خوب یادم است با هدف آنکه کد رمز بچه‌های ما کشف نشود، تصمیم گرفته بودیم با لهجه اصیل بومی و سیستانی حرف‌ها را رد و بدل کنیم. از آن طرف هم خوشحال بودیم از این‌که بدین طریق یک نفر را در جایگاه برتر فرماندهی داریم و می‌توانیم از طریق لهجه رمز را دنبال کنیم و چنین تماس‌هایی داشته باشیم. یادش به خیر؛ در عملیات کربلای ۱ اخوی بزرگ و عمویم همراه ما بودند و البته شهید و دوستان دیگر هم بودند. آن زمان، ترکیبی به من اصابت کرد و باعث جراحی‌م شد که اجباراً به عقب برگشتم. خب، نخستین باری بود که توفیق پیدا کرده بودم در صحنه نبرد حاضر باشم. ظاهراً شب قبلش و پیش از این‌که ما وارد میدان نبرد شویم، شهید میرحسینی به عنوان راهنما و «فرمانده ارشاد محور» نیروها را حرکت داده بود. شاید ما یکی دو شب انتظار کشیده بودیم تا در آن نیمه‌شب دستور حرکت دادند و کاروان حرکت کرد و باران گلوله‌های توپ و تانک و کاتیوشای دشمن از سوی تجهیزات انبوهش به سمت ما می‌آمد و متأسفانه بچه‌ها بدجوری داشتند لت و پار می‌شدند. ما آدم‌های بی‌تجربه و ناشی نیز احساس می‌کردیم که فرماندهی محور ما مشکل دارد و خدای ناکرده «ناوارد» است. یعنی این‌را که بچه‌های مردم قبل از این‌که به خط برسند از بین می‌رفتند از چشم آن بزرگوار می‌دیدیم. غافل از آنکه رخدادهای میدان

بنده این است که این عزیزان به نظر توفیق پیدا کردند انواع مختلفی از مسائل را ببینند و در این مسیر هم به خوبی بلایا و مشکلات را حمل کنند و به فوز عظمی هم برسند. اما نکته مهم اینجاست؛ دیگرانی که جا ماندند - مخصوصاً - باید متوجه باشند و خود را با این افراد نمونه، مقایسه کنند و ببینند تا کجا پیش آمده‌اند و به اصطلاح چقدر توی مسیر هستند، چون استمرار در مسیر مهم است. همچنان که خدای متعال در آیه شریفه ۱۴۲ از سوره مبارکه آل عمران می‌فرماید: «ام حسبتم ان تدخلوا الجنة و لما يعلم الله مثل الذین جاهدوا منکم و یعلم الصابرين؛ آیا گمان می‌کنید به بهشت داخل خواهید شد حال آنکه هنوز خدا از شما آنسان را که (در راه دین) جهاد کرده و (در سختی‌ها) مقاومت کنند معلوم نگردانید است؟!».

منظور این است که هنوز بعضی آزمایش‌ها برای شما پیش نیامده؛ آزمایش‌های سخت و سنگین...

یا مثلاً در آیه شریفه ۲۱۴ از سوره مبارکه بقره نیز چنین می‌فرماید: «ام حسبتم ان تدخلوا الجنة و لما یاتکم مثل الذین خلوا من قبلکم مستهم الباساء والضراء و زلزلوا حتی یقول الرسول و الذین آمنوا معه متی نصر الله الا ان نصر الله قریب؛ آیا (شما مؤمنان) گمان کرده‌اید که داخل بهشت می‌شوید و حال آنکه هنوز حالات کسانی که پیش از شما در گذشته‌اند برای شما نیامده؛ آن‌ها را زبانه‌های مالی و بدنی رسید و متزلزل و مضطرب شدند تا جایی که فرستاده خدا و کسانی که با او ایمان آورده بودند می‌گفتند: نصرت و یاری خدا کی می‌رسد؟ (گفتیم) آگاه باشید که حتماً نصرت خدا نزدیک است.»

بله! خب، مسلم است که پیشینیان انواعی از مصیبت‌ها را تحمل کردند و تا جایی برای‌شان سخت گذشت که حتی پیامبر آن‌ها هم چشم به راه بود و می‌پرسیدند زمان نصرت الهی کی فرا خواهد رسید و قرآن اضافه می‌کند مطمئن باشید که نصر و یاری خدا و رستگاری نزدیک است. آن‌ها هم مثل بندگان خوب خدا در مسیر ماندند و دین‌باور و راسخ تا به انتها صبر کردند، انواع آزمایش‌ها و مشکلات را تحمل کردند و به نهایت امر با دست پر به مقصود رسیدند. امیدوارم چنین سرنوشتی هم برای همه ما رقم بخورد؛ ان‌شاءالله.

از شما سپاسگزاریم.

پیروز و سربلند باشید. ■

دیگر ویژگی بارز و برجسته شهید این بود که احادیث بزرگان دینی و مذهبی را جهت ترویج دین باوری و شریعت‌مداری و اعتلای معارف اسلامی از طریق بازگو کردن این گنجینه عظیم معنوی در نزد افراد و گروه‌ها منتشر می‌کرد و به شرح و تفسیر آن‌ها می‌پرداخت.



«پدر و مادرم؛ معذرت می‌خواهم که نتوانستم فرزند لایق و شایسته‌ای باشم و حق پدر - فرزندی را ادا کنم. هرگز زحمات و مشقات شما را در مراحل مختلف زندگی فراموش نخواهم کرد. من در پیشگاه خداوند از شما تشکر و قدردانی می‌کنم. تکلیف حسینی اقتضاء کرد که در جبهه حضور پیدا کنم. اگر چه از دست دادن جوان سخت است اما چون رضایت خداوند بالاتر از هر چیزی است، شما هم باید رضا باشید به رضای خدا.» این‌ها بخشی از کلام معطر شهید میرحسینی است در وصیت‌نامه ایشان که می‌تواند همچون چراغ راهی برای نسل امروز کارساز افتد و ما را در مسیر ولایت - استوار و ثابت قدم - به مقصد رهنمون سازد. این متن برگرفته از کتاب «شرح دلدادگی»، به کوشش دکتر سلطانه‌علی میر است که با اندکی ویرایش تقدیم می‌شود:

چراغ راه

متن وصیت‌نامه سردار شهید حاج قاسم میرحسینی



درآمد

داستان حماسه‌آفرینی‌های کربلای حسین(ع) را برایم تعریف می‌کردید، تصمیم گرفتیم با امام حسین(ع) بیعت کنیم که:

یا ابا عبدالله انی سلم لمن سالمکم و حرب لمن حربکم. پدرم؛ الگوی تو حضرت ابراهیم(ع) است. ابراهیم(ع)، خود فرزندش را به قربانگاه عشق برد. تو خود مرا به جبهه روانه کردی. صبر داشته باش که خدا صابران را دوست دارد. مادرم؛ الگوی تو حضرت هاجر(ع) است، حضرت هاجر(ع) خودش چشمان فرزندش را برای قربانی [شدن] در راه خدا سرمه کشید و تو مرا از زیر قرآن برای رفتن به جبهه عبور دادی. الحق که به تمام معنی مادر بودی. خداوند با کسانی است که در زندگی بردبار باشند و تو هاجروار مرا به جبهه روانه کردی.

از برادران عزیزم که مرا - همیشه - هادی و راهنما بودند تشکر می‌کنم و عذر می‌خواهم که با بی‌ادبی و بداخلاقی با آن‌ها حرف زدم و آن طور که شایسته مقام برادری بود نتوانستم ادای تکلیف کنم. اگر نتوانستید؛ برایم روزه بگیرید و نماز بخوانید. به برادرانم توصیه می‌کنم در هر مجلس و محفلی از جنگ و انقلاب سخن بگویند، از رهبری و ولایت فقیه سخن بگویند، یادتان نرود امام بود که ما را از اسفل السافلین به طرف اعلی‌علیین اوج داد.

از خواهران بسیار عزیز و زحمت‌کشیده‌ام نهایت سپاسگزاری و تشکر را دارم و امیدوارم مرا عفو کنند و زحمات خود را برایم حلال نمایند.

خواهرم؛ الگوی تو حضرت زینب(س) است. حضرت زینب(س) پیامبر کربلای خونین امام حسین(ع) بود. یادت باشد زینب(س) با یک عده یتیم و زن و کودک، اسیر دشمن شد اما از هدفش بازماند و هم‌چنان فریاد می‌زد. خون‌سرد باشید و مرا دشمن شاد مکنید. فرزندان شما باید انتقام شهدا را بگیرند. به فرزندان‌تان درس انتقام بیاموزید. از پدر و مادر و خواهرانم عاجزانه تمنا می‌کنم در مراسم عزایم شربت و شیرینی پخش

و آن خالصانی که با تکیه بر حقیقت توحید و معاد و عقاید و اخلاق، اعمال و حالات خود را از آلودگی‌ها شسته‌اند و جان و اعضاء و جوارح خویش را به نور واقعیت تزئین کرده‌اند؛ آن کسانی که به نص کلام مولا علی(ع) دنیا را سه طلاقه کرده‌اند.

پدر و مادرم؛ معذرت می‌خواهم که نتوانستم فرزند لایق و شایسته‌ای باشم و حق پدر - فرزندی را ادا کنم. هرگز زحمات و مشقات شما را در مراحل مختلف زندگی فراموش نخواهم کرد. من در پیشگاه خداوند از شما تشکر و قدردانی می‌کنم. تکلیف حسینی اقتضاء کرد که در جبهه حضور پیدا کنم. اگر چه از دست دادن جوان سخت است اما چون رضایت خداوند بالاتر از هر چیزی است، شما هم باید رضا باشید به رضای خدا.

فرزندتان امانتی بیش نبود، خدا امانتش را از شما گرفت، خدا مرا به شما داد و حالا از شما گرفته است مع ذلک اندوه، معنی پیدا نمی‌کند. من شرمندهم؛ وقتی به سنی رسیدم که خود را یافتم در کنار شما نبودم تا [حق] قسمتی از زحمات زیادی [را] که در جهت رشد و پرورش من متحمل شده‌اید ادا کنم. از تشکر و عذرخواهی کردن از زحمات ارزنده‌تان، زبانم عاجز است و قلم، قاصر.

از شما می‌خواهم برایم دعا کنید [تا] خدا گناهانم را ببخشد. چون ادامه دهندگان راه امام حسین(ع) هستیم یزیدیان بر ما خرده‌گیری کردند و سپس قتل عام‌مان نمودند و هم‌چون حیوانات درنده به ما حمله کردند. پیران و کودکان‌مان را کشتند. جوانان را تکه پاره و به زنان کهنسال و دختران خردسال تجاوز کردند. یتیمان را سر بریدند، خانه‌ها را سوزاندند و شهرها را پس از غارت به ویرانه تبدیل کردند، یا ابا عبدالله(ع)؛ یاوران تو را دست بریدند، پا قطع کردند، سر جدا کردند، با مواد شیمیایی بدنشان را کباب کردند... [و من] چون از شما پدر و مادر مهربانم در کودکی آموخته‌ام وقتی

بسم الله الرحمن الرحيم
والدین عزیزم؛ ایدکم الله تعالی
بارخدا؛ به یگانگی‌ات و این‌که شریک و همتایی برایت نیست و معبود واقعی هستی شهادت می‌دهم. بار خدا؛ به پیامبر خاتمات حضرت محمد(ص) که فرستاده و رسول تو است شهادت می‌دهم. و به این‌که حضرت علی(ع) پیشوا و امام اول شیعیان است و این‌که قیامت و محشر روز رستاخیز (یوم الجزا) حق است شهادت می‌دهم. بارخدا؛ به این‌که نظام مقدس جمهوری اسلامی به رهبری امام عزیز حق است و جنگ عراق علیه ایران به ما تحمیل شده و امروز فرزندان برومند ملت ما ایثارگرانه از تمامیت ارضی، اسلامی، عقیدتی و مکتبی خود دفاع می‌کنند شهادت می‌دهم. شاید مشیت حضرت داور بر این باشد که توفیق شهادت پیدا کنم، مع ذلک بد نیست این‌جملاتی که برگرفته از عقاید می‌باشد بر روی کاغذ مکتوب کنم. به هر حال به خداوند و فضل و رحمتش چشم امید دوخته‌ام نه به بضاعت و توشه خویش، خدا گواه است که توشه‌ای ندارم. مدتی در جنگ بودم که شاید بهار عمرم محسوب شود و در کنار وارسته‌ترین فرزندان این امت، قسمتی از عمرم را سپری کردم که نعمت بسیار بزرگی بود. بسیجیانی که جز خدا نمی‌بینند و جز طریقت خدایی نمی‌پویند

وقتی خبر شهادت‌م را به تو دادند استوار و ثابت‌قدم و زینب‌گونه شو و هم‌چون او به دور از جزع و فزع پیام‌رسان خون‌شهبان باش. شاید بعد از شهادت‌م احساس تنهایی و آوارگی کنی و دنیا را بر خود تیره و تار تجسم کنی. در آن موقع لازم است بیشتر نماز بخوانی و اوقات فراغت خود را با قرآن و خود را با کارهای خانه مشغول کنی.



کنند و غمگین نباشند. بر سر و صورت نزنند، جامه پاره نکنند، از حضرت زینب(س) باید درس بگیرند. حضرت زینب(س) با آن همه مشکلات و آن همه جنازه‌ای که در روز عاشورا شاهد بود، چنان صبور و متین بود که دشمنان را تکان می‌داد و سرافکننده می‌کرد. شما خودتان می‌شنوید در سرتاسر دنیا به مظلومین و مستضعفین رحم نمی‌کنند و در همه جا مسلمین و محرومین را سر می‌برند، بنابراین خودتان را آماده کنید که اگر در نوار مرزی سراغ آن‌ها نروید، خود سراغ‌تان خواهند آمد. از عموها و مؤمنین که با آن‌ها رابطه داشته‌ام برایم طلب مغفرت کنید، اگر در حق هر کدام‌شان قصوری از جانب حقیر بوده است امیدوارم مرا عفو نمایند.

بسم الله الرحمن الرحيم

همسرم؛

شرمندم که با سیاه کردن کاغذی سفید، قلب صاف و پاکت را تسلی می‌دهم. شاید لحظه موعود فراسد و از همدیگر در این دنیا جدا شویم، لازم است مواردی را که ذیلاً ذکر می‌کنم خوب به خاطر بسیاری. تا زنده بودم نتوانستم حقوقی را که بر گردنم داشتی آن طور که شایسته است ادا کنم و هم چون سایرین، زندگی عادی و معمولی پر از عاطفه را در کنار هم سپری کنیم و شاید هم این نوع زندگی میراث انبیای الهی و اولیای عظام و گرام باشد که برایمان ارث مانده است، مع ذلک میراث گران‌بهایی است که باید قدر آن را دانست. همسرم؛ اینک سفر نهایی در پیش است، هم چون گذشته تو را به خدای متعال می‌سپارم، زیرا او بهترین نگه‌دارنده و پاسدار واقعی است. همسرم؛ در همه امور به خدا توکل کن. از تنهایی‌های دنیایی به او پناه برده و در ناامیدی‌ها از خداوند امید جوی، در مصایب و بلاها و مشکلات زندگی که گردش معمول دنیاست از صبر توشه گیر و در طریقت حضرت حق تلاشی مستمر داشته باش. به احکام خوب عمل کن. همیشه وقت به یاد معبود اصلی باش. همیشه منتظر باش تا دست عنایت غیبی خداوند بر تو سایه افکن شود. دنیای فانی به هیچ‌کس وفایی نداشته است و نهایت کمال و غایت بلندی آن فناست. فنا در خدا و رسیدن

به لقای پروردگار.

مرگ همه را در کام خود می‌بلعد و چون مرگ حتمی است، معقول است مرگ، مرگ حسینی باشد، و زندگی در جهان هستی، زمینه‌ساز زندگی و حیات اخروی باشد و بهتر است با مرگ شرافتمندانه در پیشگاه انبیاء و اولیا و شهداء سرافکننده و خجل نباشیم. همسرم؛ وقتی خبر شهادتم را به تو دادند استوار و ثابت‌قدم و زینب‌گونه شو و هم‌چون او به دور از جزع و فزع پیام‌رسان خون‌شهبان باش. شاید بعد از شهادتم احساس تنهایی و آوارگی کنی و دنیا را بر خود تیره و تار تجسم کنی. در آن موقع لازم است بیشتر نماز بخوانی و اوقات فراغت خود را با قرآن و خود را با کارهای خانه مشغول کنی. در رفت و آمدهای زندگی و حفظ صلح رحم مواظب باشی به دینت لطمه و آسیب نرسد، بلکه بر ایمانت افزوده گردد. بدان! کسانی که از صابران جمهوری اسلامی و گردانندگان واقعی آن انتقاد کنند با هر لحن و زبانی که باشد مطمئن باش که اینان دشمن واقعی و خطرناک اسلام و انقلاب اسلامی و رهبری و امام عزیز می‌باشند و یا این‌که ممکن است دوست کم‌عقل و ناآگاه باشد. در هر دو صورت از آن‌ها برحذر باش و در دین و عاقبت زندگی خود خوف داشته باش.

همسرم؛ وصیت می‌کنم اگر فرزندم پسر بود اسمش را حسین بگذاری زیرا مسئولیت حسینی دارد و باید بار حسینیان را بر دوش کشد. حسین‌وار زندگی کند و حسین‌وار بمیرد. و اگر دختر بود اسمش را زینب بگذارد و به او بگویند که مسئولیت زینبی دارد. باید زینب‌وار زندگی کند ((زینب‌گونه فریاد بزند و زینب‌گونه بمیرد)). و از حضرت زینب(س) و مظلومیت شهدای کربلا حسین(ع) و ایران برایش لالایی بگو، برایش بگو حضرت زینب(س) خود شهدای کربلا را دفن می‌کرد. یتیمان و کودکان و زنان را خود سرپرست بود و خود شعار پیروزی خون بر شمشیر را فریاد زد و بگو پیامبر کربلا خونین و عاشورای سرخ‌گون امام حسین(ع) حضرت زینب(س) بود که بعد از شهادت شهدای کربلا امام حسین(ع) بنای کاخ‌های ظلم و جور یزیدیان را فرو ریخت.

سخنی با برادران عزیزم، هم‌زرها و هم‌سنگران قدیمی؛ مخصوصاً حاج قاسم سلیمانی شاید مصلحت و مشیت حضرت حق بر این باشد که توفیق شهادت پیدا کنم و در این دار فانی همدیگر را وداع کنیم. لازم دیدم چند جمله‌ای به عنوان درد دل و ره‌آورد چندین ساله جنگ و درس‌هایی که حقیر گرفتم و بعضی‌ها را توفیق پیدا کردم [تا] به کار بندم و بعضی‌ها را دیر متوجه شدم؛ یادآور شوم.

اولاً: در جنگ هستی و هیچ برنامه‌ای از پیامدهای زندگی، شما را در امر جنگ و برنامه‌ریزی‌های آن سست و کم‌مقاومت نکند.

ثانیاً: علت عمده بریدن از جنگ و فشار ناشی از آن را باید در مسائل عقیدتی و روحی پیدا کرد، نه در کمبودهای آموزشی - کادری و تجهیزاتی. برای مثال اگر به قیامت - معاد - محشر و روز رستاخیز معتقد باشیم و باور کنیم همه [این‌ها در کار] هست و بر حق هم هست، هرگز از مرگ فرار نمی‌کنیم و هرگز دل به دنیا نخواهیم بست ولی چون روح ملکوتی نسبت به

باورهای حضرت حق رشد نکرده است و فنای درگاه عبودیت حق نگردیده است و قدرت کافی در برابر فشارهای مادی را ندارد، همیشه [زمینه] دلزدگی، کدورت، نیش زبان، زخم زبان زدن و بعضاً بریدن از جنگ را فراهم می‌آورد.

ثالثاً: هیچ چیزی را را به دل راه ندهید به حدی که «الله» شود و جای الله اصلی را بگیرد که حضرت حق سریعاً از آن دل، رخت برمی‌بندد.

رابعاً: راحتی‌های جنگ را سر همدیگر تقسیم کنید و مشکلات و سختی‌ها را نیز چنین کنید.

خامساً: رده‌های پایین، همیشه قوت قلب رده‌های بالا باشند و بالاهایی پدر و برادر بزرگ پابینی‌ها.

سادساً: در پیشگاه خداوند شهادت می‌دهم بسیجی‌ها، اسوه‌ها و سمبل رزمندگان زمان انبیاء(ع) و اولیا هستند و نباید با بودن چند نفر غیربسیجی در لباس مقدس آنان، همه را با یک چشم دید.

سابعاً: امت حزب‌الله، خانواده‌های معظم شهداء، مفقودالانرها، اسرا و جانبازان و سایر اقشار که ذی‌حق انقلاب اسلامی می‌باشند - به حق - همراه امام و مقاوم با امام حرکت کردند و باید برادران جنگ به عنوان پیش‌تازان این حرکت، گرمی و نشاط و حرارت و سرعت بیشتر از بقیه داشته باشند.

ثامناً: من حقی بر گردن هیچ‌یک از شما ندارم و انتظار دارم مرا عفو کنید و از سایر برادران آشنا برایم حلالیت و عفو طلب کنید و من اگر حقی داشته باشم همه را

همسرم؛ اینک سفر نهایی در پیش است، هم‌چون گذشته تو را به خدای متعال می‌سپارم، زیرا او بهترین نگه‌دارنده و پاسدار واقعی است. همسرم؛ در همه امور به خدا توکل کن. از تنهایی‌های دنیایی به او پناه برده و در ناامیدی‌ها از خداوند امید جوی، در مصایب و بلاها و مشکلات زندگی که گردش معمول دنیاست از صبر توشه گیر

می‌بخشم.

در پایان صحبت‌م، سخنی با مسئولین رده بالاتر از لشکر مخصوصاً برادر شمخانی دارم که بنا به صحبت حضرت امام، منتظر نباشید تا قدرت بگیرید، بلکه حرکت کنید تا قدرت بگیرید. انتظار می‌رود با توجه به نیاز استان سیستان و بلوچستان و ارزش استراتژیکی آن، با بودن کادر موجود در لشکر، سرمایه‌گذاری و حتی الامکان برای استان ترتیبی اتخاذ گردد تا نیروهای اعزامی از آن‌جا در قالب یگان مستقل - ولی - تحت امر ثارالله یا هر یگانی که صلاح دیدید در جنگ، خدمت کند و [ان‌شاءالله] در راستای ارتش بیست میلیونی، گامی بلندتر برداشته شود.

از درد منالید که مردان ره دوست با درد بسازند و نخواهند دوا را

حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی

من از آن روز که در بند شدم آزادم

حقیر الی الله، میرحسینی

۱۳۶۵/۱۰/۱۷ ■

«به گونه‌ای؛ آثار توکل به خدا در همه زمینه‌های موفقیت ایشان مشهود بود؛ با توجه به زهد، تقوی و اخلاصی که داشت. در بین بر و بچه‌های خودمان نیز یکی از جاذبه‌های معنوی‌اش به اصطلاح «جوشیدن» و گرم گرفتن با آن‌ها بود. با همه، چه رده پایین و چه رده بالا و حتی سرباز، صمیمی می‌شد. آدم سخت‌گیری نبود، به جایش هم حتی بسیار سهل‌گیر بود. خلاصه، همه بچه‌ها را جذب می‌کرد. اخلاص بسیار قوی و توکل بر خدا داشت. مضاعف بر این که آدم مستعدی هم بود، اگر با جریانی برخورد می‌کرد یا مطلبی می‌خواند و می‌شنید در حافظه‌اش می‌ماند و قدرت بیانش خوب بود؛ به زیبایی می‌توانست آن را تبیین کند.» در گفت‌وگو با دکتر احمد رضا کیخافرزانه، از یاران و دوستان شهید میرحسینی، کوشیده‌ایم سیمای عرفانی آن شهید بزرگوار را در قالب روایات این هم‌رزم دیرینه‌اش ارائه کنیم.



درآمد

به هر آن چه می‌گفت عامل بود

نگاهی به شخصیت و سیمای عرفانی شهید میرحسینی، در گفت‌وگو با دکتر احمد رضا کیخافرزانه، از یاران و دوستان شهید

همین چندی قبل، با آقای حامد میرحسینی برادرزاده گرامی این دو شهید و فرزند جناب مهندس میرعباس میرحسینی صحبت می‌کردیم که به نظرم توضیحاتی که دادند بسیار گویا و کافی بود. ایشان می‌گفتند پدر بزرگ ما بنایی را گذاشته بود که کسی اسم فرزندانش را شکسته نگوید و کوچک خطاب نکند. آن موقع رسم بوده اسامی را شکسته می‌گفتند و شخصیت‌ها را کوچک خطاب می‌کردند. روی همین حساب، پدر این شهیدان معزز، نام غلامحسن را میرحسن، عباس را میرعباس و قاسم را میرقاسم گذاشتند و البته در عرف، این اتفاق افتاده بود. همچنان که نام حاج موسی میرحسینی - بزرگترین اخوان میرحسینی - از ابتدا همان «حاج موسی» بود، چرا که ایشان علاوه بر بزرگ‌تر بودن در خارج از استان ساکن بود؛ به لحاظ شغل و کاری که داشت. به این ترتیب، پیشوند میر به ابتدای نام هر سه فرزند پسر - از میان این چهار برادر - اضافه شد و تا به امروز نیز به همین سه اسم این سه عزیز را می‌شناسند و معرفی می‌کنند.

راستی با شهید میرحسن، کجا آشنا شدید؟

آشنایی ما از دوره دانش‌آموزی شروع شد و بعدها به اتفاق هم در منطقه «شهرکی نارویی» معلم شدیم و

میرقاسم بود که رخ داد.

چه سالی؟

قبل از ۱۳۵۷.

شما متولد چه سالی هستید؟

۱۳۴۰. بنده تقریباً با شهید میرحسن، هم‌سن و سال بودیم.

می‌دانیم که «میرحسن» نام دیگر شهید «غلامحسن» بود و البته دوست داریم بدانیم که آیا به خاطر «میرقاسم» به ایشان «میرحسن» می‌گفتند یا آنکه همه این برادران بزرگوار در نام کوچک‌شان پیشوند «میر» داشتند؟

اتفاقاً جدای از نکاتی که خودم سال‌هاست می‌دانم،

ایشان انسانی بسیار متشروع و مقید، اهل برپا داشتن نوافل، دعا و تهجد بودند. مضافاً بر این که جنبه‌های عرفانی قوی‌ای هم در حالات روحی و معنوی این بزرگوار دیده می‌شد. خیلی اهل تضرع و دعا و مقید به برگزاری و برپاداری ادعیه و خواندن زیارات بودند.

جناب دکتر «کیخا فرزانه»؛ رشته و شغل و سمت تان چیست؟

عضو هیأت علمی و دانشیار دانشگاه دولتی سیستان و بلوچستان بودم و در حال حاضر هم در دانشگاه آزاد مشغول هستم. فارغ التحصیل رشته زبان و ادبیات فارسی هستم، مضاف بر این که فوق لیسانس عرفان هم خوانده‌ام.

امروز می‌خواهیم در محضر جناب عالی، تصویری از شخصیت عرفانی شهید میرقاسم میرحسینی - البته با گذری کوتاه بر زندگی و شخصیت شهید غلامحسن (میرحسن) میرحسینی، اخوی بزرگ‌تر شهید - به دست دهیم. در بدو ورود به این محث نیز لازم است از نحوه ارتباط و آشنایی تان با این خانواده معزز بگویید و درک و دریافت‌هایی را که به عنوان یک شخصیت برجسته علمی از این عزیزان مخصوصاً شهید قاسم میرحسینی با تکیه بر شناخت خودتان از شخصیت و ویژگی‌ها و سیره و مجاهدات آن عزیز دریافت کرده‌اید ارائه بفرمایید.

آشنایی بنده با این خانواده گرانقدر، بیشتر از طریق شهید میرحسن میرحسینی برادر بزرگ‌تر شهید



خودمان نیز یکی از جاذبه‌های معنوی‌اش به اصطلاح «جوشیدن» و گرم گرفتن با آن‌ها بود. با همه، چه رده پایین و چه رده بالا و حتی سرباز، صمیمی می‌شد. آدم سخت‌گیری نبود، به جایش هم حتی بسیار سهل‌گیر بود. خلاصه، همه بچه‌ها را جذب می‌کرد. اخلاص بسیار قوی و توکل بر خدا داشت. مضاعف بر این که آدم مستعدی هم بود، اگر با جریانی برخورد می‌کرد یا مطلبی می‌خواند و می‌شنید در حافظه‌اش می‌ماند و قدرت بیانش خوب بود؛ به زیبایی می‌توانست آن را تبیین کند. احساسم این است که اخلاص و شجاعت شهید در این خلاصه می‌شد که به هرآنچه می‌گفت عامل بود.

در واقع می‌خواهید به این نکته اشاره بفرمایید که احوال درونی و بیرونی ایشان کاملاً یکی بود.

دقیقاً. به عنوان مثال وقتی بچه‌ها در سنگرها و جاهای متفاوت می‌دیدند که این بزرگوار همواره در نوک پیکان حمله حاضر می‌شود اصلاً انگار جان می‌گرفتند، ایمانش تازه می‌شد و روحیه می‌گرفتند.

از دیگر خصوصیات شهید بگویید.

یک خصوصیت برجسته ایشان ولایت‌مداری و دارا بودن قدرت در تشخص و تبیین مسائل بود و این که در کنار معنویت قوی‌ای که داشت و از تدین عمیقی هم برخوردار بود، همواره در میانه میدان مسائل اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و اقتصادی، شخصیتی دلسوز و پیگیر نشان می‌داد. به گونه‌ای که هر وقت شهید حاج میرقاسم به زابل می‌آمد، هم برای مردم و هم برای ائمه جماعت و امام جمعه و استاندار و فرماندار، مشکل‌گشا و دادرس بود و هم برای رئیس آموزش و پرورش منطقه و مسئول جهادسازندگی که همه مشکلاتشان را می‌گفتند و ایشان بود که با آغوش باز، پیگیر مسائل مردم و مسئولان می‌شد. شهید میرحسینی حتی تعیین‌کننده در انتخابات بود، نظر می‌داد و نیروهای انقلابی را مشاوره و راهنمایی می‌کرد. یعنی تا زمانی که این شهید بزرگوار در قید

که در کنار شهید حاج میرقاسم بود در روستای صفدرمیربیک متولی مسجد و حسینیه و برگزاری دعا‌های توسل، ندبه و کمیل بود. البته دامنه خدمات رسانی و فعالیت شهید میرحسن فقط محدود به منطقه و روستای خودش نبود. تقریباً می‌توان گفت به همه بخش‌های سیستان و اغلب روستاهای بزرگ آن سر می‌زد و در توسعه فرهنگ دعا و توسل به اهل بیت (ع) و مجالس قرآنی و تهجد، اهتمام خاصی داشت، ایشان حتی بچه‌ها را هم به این کارهای مهم معنوی و عبادی تشویق و ترغیب می‌کرد. گاهی هم مشکلاتشان را حل می‌کرد و نقطه وحدت و حلقه وصل اهالی بود و به تدریج زمینه‌ساز حضور حاج قاسم میرحسینی در سیستان شد. وقتی که ایشان از جبهه می‌آمدند حاج میرحسن تمام محافل و مجالس اینچنینی را ترتیب می‌داد، افراد را دعوت می‌کرد، جمعیت زیادی می‌آمدند و حاج میرقاسم - خدا رحمتش کند - برای بچه‌های روستاها و بخش‌ها و مرکز شهر سخنرانی می‌کرد و نشست‌های مفصلی داشت.

اتفاقاً از همان ابتدا می‌خواستیم از شما بپرسیم سخنرانی‌های شهید میرقاسم میرحسینی چه ویژگی‌هایی داشت که در نهایت، یک جوان ۲۳ ساله چنان خطابه‌ها و نطق‌های غرائی ایراد می‌کرد که می‌توانست با نفوذ کلام و بیانش جمعی عظیم را تهییج کند؟ هم‌زمان و همراهان شهید می‌گویند با هر سخنرانی‌ای که ایشان می‌کرد، عده زیادی ثبت نام می‌کردند، سوار اتوبوس می‌شدند و به جبهه می‌رفتند. اصلاً دوست داریم بدانیم که چنین جوان برومندی از کجا این قدرت خطابه و وعظ را پیدا کرده بود؟

مطابق آن‌چه ما به عینه دیدیم، آن‌گونه نبود که خود شهید کتاب و جزوه‌ای را برای نطق‌هایش - از قبل آماده کند، بلکه به گونه‌ای؛ آثار توکل به خدا در همه زمینه‌های موفقیت ایشان مشهود بود؛ با توجه به زهد، تقوی و اخلاصی که داشت. در بین بر و بچه‌های

در روستای دشتک و ده سوخته با هم همکار بودیم. شهرکی نارویی یکی از بخش‌های شهرستان زابل بود. آن زمان زابل چهار تا بخش داشت، بخشی از آن «شهرکی نارویی» بود که بنده و شهید میرحسن در مدرسه دشتک و ده سوخته آنجا بودیم.

این «ده سوخته» به سرزمین سوخته معروف هم ربطی دارد؟

نه، جدا است. به آنجا ده سوخته یا ده سید هم می‌گویند، چون زمانی، سادات زابل کلاً در آن منطقه بودند. باری، پس از پیروزی انقلاب، حزب جمهوری اسلامی که در زابل تأسیس شد، شهید میرحسن عضو حزب جمهوری اسلامی بود و من هم عضو بودم. البته به اتفاق دوستان دیگری مثل آقایان دکتر خدایار، دکتر علیرضا حیدری نسب، محمدرضا حیدری نسب، حیدرعلی حیدری نسب و البته جمع زیادی از دیگر عزیزان هم آنجا بودند. بنده همراه با شهید میرحسن، جامع المقدمات می‌خواندیم و قرار ما این بود که برای این کار، هر روز سحرگاه در ماه مبارک رمضان خود را از روستا به شهر برسانیم.

از چه فاصله‌ای؟

فاصله روستای ما تا شهر تقریباً ۳۰ کیلومتر بود که به اتفاق شهید میرحسن با یک دستگاه موتور سیکلت می‌رفتیم. استعداد ایشان فوق‌العاده بود. مثلاً هنوز در آن جمع علمی، ما مشغول یادگیری معلومات پایه بودیم که ایشان سیوطی را تمام کرد؛ این قدر درس و بحثش قوی بود. کم‌کم از طریق جناب میرحسن با حاج میرعباس میرحسینی برادر بزرگ‌ترشان و خود سردار شهید حاج میرقاسم نیز رفاقت ما شروع شد و رفت و آمد خانوادگی پیدا کردیم که تا زمان شهادتشان ادامه داشت.

به چه نحوی؟

خب، ما دوست و همکار، هم‌زم و هم‌درس بودیم. در لشکر ۴۱ ثارالله بی‌سیم‌چی گردان ۴۰۹ - همراه با آقای محمدرضا حیدری نسب - بودیم. گاهی میرقاسم را آنجا می‌دیدیم و به زابل هم که می‌آمدند

یک خصوصیت برجسته ایشان ولایت‌مداری و دارا بودن قدرت در تشخص و تبیین مسائل بود و این که در کنار معنویت قوی‌ای که داشت و از تدین عمیقی هم برخوردار بود، همواره در میانه میدان مسائل اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و اقتصادی، شخصیتی دلسوز و پیگیر نشان می‌داد.

توفیق داشتیم همراه اخوی‌شان شهید میرحسن دور هم می‌نشستیم. موضوع دارا بودن «تدین» در حاج میرقاسم خیلی برجسته و قابل ملاحظه بود. ایشان انسانی بسیار متشروع و مقید، اهل برپا داشتن نوافل، دعا و تهجد بودند. مضافاً بر این که جنبه‌های عرفانی قوی‌ای هم در حالات روحی و معنوی این بزرگوار دیده می‌شد. خیلی اهل تضرع و دعا و مقید به برگزاری و برپاداری ادعیه و خواندن زیارات بودند. شهید میرحسن هم

ایشان دوست بودید چه نقشی در رشد و بالندگی و هدایت شهید میرقاسم داشتند؟ البته می‌دانیم که شهید میرقاسم هم بعدها در زمان فرماندهی به نوبه خودشان بر این برادر بزرگتر تأثیر گذاشتند ولی منظور ما تأثیراتی است که شهید میرحسن در سال‌های نوجوانی و ابتدای جوانی شهید میرقاسم بر این بزرگوار گذاشتند، چرا که ایشان در آن سال‌ها به پیشه شریف معلمی اشتغال داشتند و جزو قشر نخیه جامعه بودند.

درست می‌فرمایید. این تأثیر در دوره‌های مختلف زمانی، متقابل بود. هرچند که علی‌رغم رده کاری در سپاه، در حد قائم مقامی لشکر ۴۱ ثارالله، شهید حاج قاسم، همچنان این برادر و دیگر اخوانش را خیلی اکرام می‌کرد. شهید میرحسن آدم با مطالعه و عمیقی بود، به حدی که تمامی آثار استاد شهید مرتضی مطهری را چند بار دوره کرده بود.

قبل از شهادت شهید مطهری؟

بله، ایشان از سال‌ها پیش از شهادت استاد مطهری آن بزرگوار و آثارش را به خوبی می‌شناخت و بر آن‌ها خیلی مسلط بود. ضمن آنکه یک سخنران خوب و تحلیلگر قوی در مسائل سیاسی بود، حتی در مسائل عرفانی هم اغلب کتاب‌های عرفانی را خوانده و دوره کرده بود. شهید حاج قاسم هم با دید یک برادر بزرگتر و معلم به شهید میرحسن نگاه می‌کرد. بعدها هم وقتی در جلسات مشورتی - به خصوص با موضوع سیستان - بحث می‌شد شهید میرحسن آنقدر مورد وثوق بود که آرائی که داشت اغلب مورد تأیید شهید حاج قاسم قرار می‌گرفت و همه آن را می‌پذیرفتند. به جز این‌ها نیز شهید میرقاسم، ایشان را به عنوان یک آدم متفکر و متدین و مخلص قبول داشت.

به نظر اگر بخواهیم به وجه عرفانی زندگی و شخصیت شهید میرقاسم بپردازیم بیش از هر چیزی شهادت ایشان است که به چشم می‌آید. در واقع شخصیت والای این بزرگوار دارای دو نقش مهم و حیاتی است: یکی نقشی که در آن شش سال نیم از

هر وقت شهید میرقاسم به زابل می‌آمد، هم برای مردم و هم برای ائمه جماعت و امام جمعه و استانداری و فرماندار، مشکل‌گشا و داور بود و هم برای رئیس آموزش و پرورش منطقه و مسئول جهادسازندگی که همه مشکلاتشان را می‌گفتند و ایشان بود که با آغوش باز، پیگیر مسائل مردم و مسئولان می‌شد.

کل هشت ساله دفاع مقدس تا زمان شهادتشان ایفا کردند، به عنوان یکی از فرماندهان لشکر و بازوی لشکر ۴۱ ثارالله و دیگری هم شهادتشان است و خب حیات جاوید هر انسانی با شهادت است که شروع می‌شود. در این زمینه اگر بخواهید به وجه عرفانی شهید و تأثیرات و ابعاد معنوی شهادت این عزیز نگاه کنید، چه تحلیلی دارید؟

به وجوه دیگر سیره و چهره شهید بپردازیم. بفرمایید از فعالیت‌های انقلابی ایشان در زمان قبل از پیروزی چه اطلاعاتی دارید؟ اصلاً در روزهای مبارزه با رژیم ستم‌شاهی، ایشان چه فعالیت‌هایی انجام می‌داد؟

بنده آن زمان بیشتر با شهید میرحسن مرتبط بودیم.

بین شما دو نفر، صحبتی در این باره پیش نمی‌آمد؟

خب، مثلاً من می‌دیدم که اخوی‌ها همیشه با هم بودند، اطلاعیه می‌دادند با آیت‌الله شهید سیدمحمدتقی حسینی طباطبایی از شهدای حادثه هفتم تیر که در مجلس اول، نماینده مردم زابل شد نیز مرتبط بودند، مقر ایشان، مسجد حکیم زابل بود. در آن زمان مسجد حکیم پایگاه انقلابیون بود. شهیدان میرقاسم و میرحسن و آقای میرعباس میرحسینی که خدا حفظشان کند، هر سه، مرتبط و هماهنگ با آقا - طباطبایی - بودند.

به این عالم ربانی «آقا» می‌گفتند، چون سادات بود... بله، با «آقا» در ارتباط بودند و شهید سیدمحمدتقی حسینی هم مورد وثوق حضرت امام و رهبر معظم انقلاب، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای بود و تمام خط و ربط انقلاب در سیستان توسط ایشان ترسیم می‌شد که باز هم خطشان را شهیدان حاج قاسم و میرحسن از ایشان می‌گرفتند. هم در منطقه شهرکی نارویی و هم جزینک و خود شهر زابل، این اخوان معزز، جزو فعالان و شکل‌دهندگان به تظاهرات قبل از انقلاب بودند و حتی مبارزه با بعضی از افکار انحرافی شبیه به منافقین در خود جزینک و البته کل منطقه سیستان، همواره در برنامه این برادران بزرگوار - به ویژه حاج قاسم - قرار داشت. فراموش نمی‌کنم که زمانی بیشترین میزان تمرکز وابستگان به منافقین در منطقه جزینک بود که محله شهید میرحسینی محسوب می‌شد.

چرا؟

چون جزینک، تحصیلکرده‌ها و خارج رفته‌های زیادی داشت. تعدادی از افراد متمایل به چپ و اصلاً می‌توانم بگویم منافقین در آن قسمت بودند. شهید میرحسن و شهید حاج قاسم و میرعباس میرحسینی مرکز ثقلی در منطقه - در امر مبارزه با این گروهک‌های منحرف - بودند. این عزیزان، از زمان قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، علیه این انحراف‌ها حتی اطلاعیه هم می‌دادند.

اطلاعیه‌ها با چه عنوانی امضاء می‌شد؟

قبل از انقلاب اطلاعیه‌ها امضاء نداشتند و به صورت اعلامیه و بدون اسم پخش می‌شدند. دوست داریم بدانیم شهید میرحسن به عنوان سومین برادر بزرگ شهید حاج قاسم که شما با



حیات دنیوی بود، همان گونه که در جبهه و خط مقدم می‌درخشید، در سیستان هم در تمامی ابعاد تأثیرگذار بود. به طوری که نمایندگان آن‌جا در مجلس همگی شان افرادی ولایی و از قشری بودند که به عنوان حامیان جبهه و جنگ و بچه‌های رزمنده شناخته می‌شدند.

یعنی ایشان با حضوری مؤثر در انتخابات از شخصیت‌های انقلابی و مکتبی حمایت می‌کرد و می‌کوشید آن‌ها را به مجلس شورای اسلامی بفرستد.

بله، با مشارکتی مؤثر در فرآیند انتخابات، سمت و سو و جهت درستی به نیروهای انقلابی می‌داد و آن‌ها را روشن می‌ساخت و دور هم جمع می‌کرد، به طوری که در نتیجه تلاش‌های ایشان می‌توانستند موضع بگیرند و در سیستان نقش ایفا کنند. در کل، شهید میرحسینی محور وحدتی برای تمام بچه‌های ما بود. مضافاً اینکه بسیار آدم سهل‌گیری بود و با انواع و اقسام آدم‌ها نشست و برخاست می‌کرد و می‌جوئید. احیاناً اگر کسانی هم با شهید اختلاف سلیقه داشتند، این‌قدر صبور و بردبار و به معنی واقعی کلمه، «آقا» بود که طرف احساس نمی‌کرد ایشان یک فرمانده است. این قدر جاذبه شهید قوی بود که وقتی با افراد و گروه‌ها حرف می‌زد، به وسیله راهنمایی‌هایش آن‌ها را جذب می‌کرد.

احوال و روحیات ایشان در میدان جنگ چگونه بود؟ به هر حال شما جمعی لشکر ۴۱ ثارالله بودید و مستقیماً در گردان ۴۰۹ که متعلق به سیستم‌های عزیز بود خدمت می‌کردید؟ آن‌جا ایشان را چگونه شخصیتی می‌دیدید؟

شهید میرحسینی سخنرانی‌های غرائی می‌کرد، در روحیه دادن و تهییج بچه‌ها نقش داشت و بین نمازها و شب عملیات سخنرانی می‌کرد. از نخستین نفراتی بود که در مسجد لشکر برای نماز حاضر می‌شد. همواره در همراهی با پایین‌ترین رده‌های جنگی در خط مقدم و موتوری که در عملیات‌های ریز و درشت که حضور می‌یافتند، شهید نیز حاضر می‌شد. به همین سبب، وقتی بچه‌ها روحیات ایشان را این‌گونه می‌دیدند، رفتار، کلام، روحیه و مشی و مرام و شخصیت آقای میرحسینی برای‌شان خیلی تأثیرگذار بود.



سالها الگو قرار گیرد؟

قطعا شرح زندگی، مجاهدات، منش و سیره رفتاری ایشان به چندین کتاب و فیلم بدل و اینجا و آنجا ثبت شده و سینه به سینه در ذهن‌ها مانده و همگان میتوانند با این شخصیت بزرگ آشنا شوند. خیلی‌ها هم که این بزرگوار را می‌شناختند به خانواده‌ها و بچه‌هایشان گفتند. خب، شهدای گرانقدر

ما نیز واقعا در همه ابعاد، از جمله در امر حمایت از مستضعفین و مبارزه با استکبار، چراغ‌های هدایتند. آن زمان هم که شهید میرحسینی و یارانش در سیستان پرچم‌خانسختیزی را علم کردند، موضوع و برنامه حمایت از مستضعفین جزو کارهایشان بود. منش ایشان منش استکبارستیزی بود. وسط میدان جهاد و مبارزه و سیاست حضور داشتند و نقش‌آفرین بودند. وسط میدان مبارزه با تهاجم فرهنگی بودند و مردمداری می‌کردند. با مردم، مستضعفین و قشر متوسط و زیر متوسط زیستند و در کنار همین طبقه، رشد کردند. اگر بخواهیم ما هم در این مسیر گام برداریم، باید سیره و روش ایشان در بُعد استکبارستیزی، بصیرت‌افزایی، تعیین‌کنندگی مسائل سیاسی و انقلابی، ولایت‌مداری، مسائل اقتصادی، تهاجم فرهنگی، مردمی زیستن و ساده زیستن و اقتصاد مقاومتی برای ما الگو باشد. در اوج قناعت با سخاوت و بخشندگی زندگی کردند. در خانه‌شان به روی همه مردم باز بود و مهمان‌پذیر همه اقرار بودند. مشکل‌گشای مسائل مردم بودند.

تازه، این‌ها همه به جز حضوری است که در جبهه داشتند.

دقیقا. ببینید سیستان هنوز هم چقدر مشکلات معیشتی دارد... بر فرض؛ مسائل مربوط به اعتیاد، مواد مخدر، طلاق و حاشیه‌نشینی و... را هنوز هم دارد و ایشان تا زمانی که بودند به دنبال حل مشکلات مردم می‌رفتند؛ تا جایی که برای‌شان مقدور بود. در مسائل سیاسی نیز نقش‌آفرین و تعیین‌کننده بودند. این خصوصیات، همه به عنوان الگویی برای ما است که متزوی نباشیم و همیشه وسط میدان حاضر باشیم. این‌ها همان بسیجی‌های خالص و مخلص و خاکی و مردمی بودند که با طبقه ضعیف و متوسط و زیر متوسط حشر و نشر می‌کردند. این‌ها با چنین روحیاتی خود به خود استکبارستیز بودند. اهل مطالعه، دقت و تأمل و تحلیل‌گر بودند که اکنون به درد ما می‌خورد؛ البته با وجود دانشستن همان میزان از اعتقاد و دیانت ایشان. چرا که به تمام معنی سالم و شریف زندگی می‌کردند. نکته جالب توجه این‌که شهید میرقاسم متولد تابستان سال ۱۳۴۲ بودند و زمانی هم که حضرت امام را ساواکی‌ها دستگیر کردند، فرمودند سربازان

شاید از نظر بنده شهادت شهید محصول یک سری از داشته‌های شهید است. محصول این‌که شهید میرقاسم میرحسینی انسانی متشرع، متدین، مجاهد، شجاع، وارسته، فروتن، متقی و متعهد بود و چنین دارایی‌های عظیمی داشت. بنابراین آدمی که چشمتاش اینگونه پُر بود، بالطبع، حقتش هم رسیدن به این کمال بود که همانا رسیدن با مقام والا و فوز عظمای شهادت است. رسیدن به فیض اکمل و فوز عظمای. حالا که کم کم به انتهای مصاحبه نزدیک می‌شویم، دوست داریم شما نیز روایت خود را از شهادت این بزرگوار بیان بفرمایید. تقریباً آن موقع یک جوان ۲۵ ساله بودید و به عنوان کسی که با این عزیز زندگی کرده بودید و با برادرشان نیز صمیمی و هم‌رزم بودید و البته تحت فرماندهی خود شهید میرقاسم هم بودید. همچنین بفرمایید زمانی که ایشان شهید شدند به عنوان یک الگو، مربی و فرمانده چه تأثیری بر شما و دوستان و برادرشان شهید میرحسن گذاشتند؟

بنده کتابی راجع به شهید میرحسن نوشته‌ام که در مرحله تایپ است و هنوز چاپ نشده به نام «تدیس اخلاص». آنجا در فصلی که به برادر ایشان یعنی شهید میرقاسم پرداخته‌ام، نوشته‌ام که شهادت حاج قاسم به «خاطره خاطره‌های سیستان» بدل شد.

چرا؟

از بس که زندگی و در نهایت، شهادت این بزرگوار، واقعه عظیمی بود و تمام مردم سیستان اعم از زن، مرد، کوچک و بزرگ ایشان را می‌شناختند. ایشان را به عنوان مدافع خود در همه بخش‌ها می‌دیدند و او را الگوی سیستان و آبرویی برای منطقه در سطح کشور به عنوان شخصیتی ملی به حساب می‌آوردند. به لحاظ خصوصیات فردی نیز برجستگی‌های خاص خود را داشت. پس از شهادتش هم این‌گونه تصور کنید که وقتی یک مراد، معلم، فرمانده و پناهگاه برای همه و امثال بنده و خودم یک‌دفعه از نظرها غایب شود، چه حالی به آدم دست می‌دهد.

یک تکیه‌گاه که دیگر نیست و از شکل واقعی به

نظر شهید میرحسینی حتی در انتخابات تعیین‌کننده بود، نظر می‌داد و نیروهای انقلابی را مشاوره و راهنمایی می‌کرد. یعنی تازمانی که این شهید بزرگوار در قید حیات دنیوی بود، همان‌گونه که در جبهه و خط مقدم می‌درخشید، در سیستان هم در تمامی ابعاد تأثیرگذار بود.

حقیقی بدل شده، یعنی حضورش حقیقی است و واقعی نیست.

آن هم تکیه‌گاهی که همگان از سر دل و جان دوستش داشته باشند، نه این‌که بر حسب تعلقات مادی، دنیوی و پُست و مقام به او نیاز داشته باشند، شهید میرحسینی خالصی از همه این تعلقات بود، ایشان نیاز و تکیه‌گاه معنوی همه ما بود.

با بیان شیوا و نگاه زیبا و دقیق امروز شما، بعد از سی سال که از شهادت شهید قاسم میرحسینی می‌گذرد، ایشان چگونه می‌تواند برای جوانان امروزی در این

من اینک در کوچه‌ها دارند خاک‌بازی می‌کنند یا در گهواره هستند. شهید میرحسینی هم یکی از همین کودکان مد نظر حضرت امام بود و بعدها در قامت یک سرباز شروع کرد و زمان شهادتش فرماندهی بی‌جایگزین بود.

همین طور است. من به یاد خاطره‌ای افتادم از مرحوم حاج آقا مرادعلی، پدر شهید میرحسینی که با هم خیلی صمیمی بودیم و به ما محبت داشت، زاهدان هم که هر وقت تشریف می‌آورد همدیگر را می‌دیدیم. پدر گرامی شهید، خاطره‌ای برای بنده نقل کردند که شهید حاج قاسم دفعه آخری که با ما خداحافظی کرد در ده به نزد گاوهایی ما در طویله رفت و یکی از گاوها را نشان کرد و گفت که اگر شهید شدم این یکی را نذر کنید و گوشتش را به مردم بدهید. وقتی گاو را نشان کرد، التماس کردیم که این کار را نکند، گفت نه. این، نقل قول مستقیم است که می‌گویم. مرحوم حاج مرادعلی می‌گفت چندی بعد، یک روز دیدیم که همان گاو کله‌اش را محکم به در و دیوار طویله می‌زند، تا اینکه بر زمین افتاد و از حال رفت. ما هم سریعاً کسی را به محمدآباد فرستادیم، آنجا دامپزشکی بود که آمد و وقتی دیدیم که گاو عنقریب می‌میرد سرش را بریدیم تا حرام نشود. همان موقه به ما زنگ زدند، دقیقاً در همان لحظه‌ای که گاو این کارها را می‌کرد، در همان ساعت و همان روز ایشان شهید شده بود. می‌بینید که همه چیز خداوند در دستگاه آفرینش حکیمانه است، هرچند هم که شاید ما گاهی نتوانیم مسائل را خوب به همدیگر ربط بدهیم.

دوست دارید این مصاحبه با چه بیان و کلماتی تمام شود؟

بهترین چیز همانا توسل به روح خود شهید است، از خود سردار حاج قاسم سلیمانی شنیدم که گفتند هر وقت عرصه کاری بر من تنگ می‌شود توسل به روح شهید حاج قاسم میرحسینی می‌شوم، توسل ما نیز به روح بلند ایشان است که دست ما را بگیرد و رهایمان نکند، چون دست‌شان بازتر از این دنیا است و این طبیعت آن دنیا و مختص شهدای والامقام است.

انشاءالله خداوند به همه ما عاقبت به خیری عطا کند.

■ انشاءالله.



درآمد

«زمان مجروحیت و گذراندن دوران نقاهت در پشت جبهه و در جمع دوستان در زمینه‌های علوم انسانی، الهیات و ادبیات عرب اظهار نظر می‌کردند و خودشان هم دوست داشتند در این زمینه مطالعاتی داشته باشند. اما علی‌رغم اینکه هنوز مجروحیت‌شان التیام نیافته و شرایط جسمی ایشان خوب نبود، زودتر از موعد مورد نظر پزشک و تیم معالج به جبهه برمی‌گشتند و در زابل نمی‌ماندند. با این همه خوب یادم است تمامی دوستان در همان مقاطع کوتاه مجروحیت حاج میرقاسم که پیش ایشان می‌رفتند از وجودشان نهایت بهره را می‌بردند...» در گفت‌وگو با دکتر دادخدا خدایار، استاد دانشگاه و از دوستان و باران شهید میرحسینی کوشیده‌ایم تا نظری بیفکنیم بر شیوه‌های فرماندهی آن فرمانده دلآور عرصه دفاع مقدس. البته به سبب رشته تحصیلی و در حال حاضر هم رشته تدریسی مصاحبه شونده گرامی، مصاحبه به حالات معنوی و الهی عبادی شهید نیز فراوان می‌پردازد و در این زمینه بسیار پر بار و شیرین هم از کار درآمده است. این گفت‌وگو را بخوانید:

غرقه در مدیریت جنگ بود

گذر و نظری بر شیوه‌های فرماندهی شهید میرحسینی، در گفت‌وگو با دکتر دادخدا خدایار، استاد دانشگاه و از دوستان و باران شهید

گرفتن این پیشوند هم این بود که مطابق با رسم غلطی که در عرف مردم آن منطقه بود، برخی اسامی را مصغر صدا می‌زدند، مثلاً می‌گفتند عباسک، قاسمک و حسنک. مرحوم مرادعلی میرحسینی هم با هدف آن‌که هنگام صدا زدن این آقاها توسط اهالی کوچه و بازار، اسامی مبارک ائمه اطهار(ع) و اولیای الهی تصغیر نشوند، پسوند میر را جلوی اسم فرزندان

سؤالات مصاحبه - گزینش - بیشتر شامل مسائل معارفی و اعتقادات دینی بود ولی شهید میرقاسم، علی‌رغم سن کم‌شان خیلی پختگی نشان دادند. آن موقع خود بنده دوره‌هایی را گذرانده بودم و در سطح دبیرستان معارف اسلامی را تدریس می‌کردم ولی الحمدلله معارف و اطلاعات دینی ایشان نیز عمیق داشت...

با کدام برادران شهید، بیشتر مانوس بودید؟ حاج میرعباس و بیشتر با شهید غلامحسن میرحسینی که معلم دینی و مربی پرورشی و امور تربیتی بودند - بنده هم همین‌طور - و ارتباط نزدیک‌تری با همدیگر داشتیم.

دو تن از برادران شهید معلم بودند؟

بله، غلامحسن که شهید شد به همراه جناب میرعباس که بعدها دو دوره هم نماینده مجلس شورای اسلامی بودند و اکنون در تهران هستند.

راستی وجه تسمیه پیشوند «میر» چیست؟ چرا سه تن از این برادران بزرگوار، این پیشوند را در نام‌شان دارند و جناب حاج موسی میرحسینی که برادر بزرگتر هستند آن را ندارند؟

مطابق با آنچه خودم پرسیدم که چرا عباس را میرعباس یا غلامحسن را میرحسن می‌گفتند، دریافتم که به خواست پدر گرامی این خانواده بود.

به پدر بزرگوارشان هم آیا میرمرادعلی می‌گفتند؟ پدرشان را هم میرمرادعلی می‌گفتند. علت در نظر

آقای دکتر؛ سَمَت و رشته درسی و علمی شما چیست؟

بنده فعلاً عضو هیأت علمی دانشگاه سیستان و بلوچستان، دانشکده دولتی الهیات، گروه ادیان و عرفان اسلامی هستم.

سوابق جبهه و جنگ هم داشتید؟

بله.

سپاهی بودید؟

خیر، بنده معلم و بسیجی بودم.

متولد چه سالی هستید؟

۱۳۳۹.

اهل کجا هستید؟ چگونه و از کجا با شهید میرحسینی آشنا شدید؟

اهل زابل و همشهری این بزرگوار هستیم. در ابتدا با دو تن از برادران شهید میرحسینی همکار و بیشتر محشور بودیم، رفت و آمد خانوادگی هم داشتیم.

از چه سالی؟

۱۳۵۹.

شهید میرحسینی در عین این که خیلی جوان و فقط حدود ۲۰ سالش بود ناطقی زبردست و تهییج کننده‌ای خوب در سخنرانی‌ها بود. به طوری که پای صحبت ایشان افراد زیادی جمع می‌شدند و تحت تأثیر سخنان آن عزیز حتی به جبهه‌ها اعزام می‌شدند و به درجه جانبازی یا شهادت می‌رسیدند.

ذکورشان آوردند و در عین حال، خودشان هم جزو طایفه میر بودند و نام روستای‌شان نیز صفدر میربیک بود. منتها انگیزه ایشان - بیشتر - مصغر نشدن اسم‌ها بود.

به جز این‌ها گاهی اوقات هم بعضی سادات را می‌بینم که در نام‌شان پیشوند میر دارند.

بله، البته بعداً که در این باره با دوستان صحبت می‌کردیم، می‌گفتند خیلی‌ها که مثلاً نام فامیل‌شان میرحسینی است سید هم هستند. در قدیم نیز معمولاً به کسانی که مادرشان سید بود میر می‌گفتند، یا خود میر مخفف امیر به معنی سید است اما این بزرگواران سید نبودند، بلکه از طایفه بزرگ میر بودند و هستند، منطقه سیستان نیز عشایری و طایفه‌ای است و طایفه میر یکی از طایفه‌های بزرگ سیستان در کل قسمت‌های مختلف آن است.

خب، فرمودید که آشنایی شما از سال ۱۳۵۹ از طریق همکاری با دو تن از برادران شهید اتفاق افتاد...

بله و اولین باری هم که حاج قاسم را دیدم سال ۱۳۵۹ بود. زمانی که هنوز جنگ شروع نشده بود. آن موقع، در عین حال که معلم بودیم، به عنوان پاسدار افتخاری نیز ما را پذیرش می‌کردند. بنابراین من هم به سپاه مراجعه کردم. در روابط عمومی سپاه کارهای عقیدتی، سیاسی و تبلیغاتی انجام می‌شد و گفتم می‌خواهم به عنوان پاسدار افتخاری با این نهاد مقدس همکاری کنم. خلاصه، پرونده‌ای تشکیل دادند و مرا به قسمت پذیرش فرستادند، گفتند فلان تاریخ برای مصاحبه بیاید. روزی که برای مصاحبه رفته بود، دیدم تازه جوانی که از لحاظ سنی از بنده کوچک‌تر بود - برای مصاحبه با بنده - آن‌جا نشسته تا مرا گزینش کند. نخست در دلم گفتم فرد جوان‌تری که سن و سالی هم ندارد، چگونه می‌خواهد مرا گزینش کند؟! مگر شما همکار افتخاری نبودید؟

بله ولی به هر حال باید پرونده‌ام برای ورود به عنوان همکار تکمیل می‌شد، یعنی بایستی گزینش دوره‌ای انجام می‌شد. خلاصه، خدمت شهید رسیدم. چهره ایشان جدی و مصمم بود و در ابتدا خود را معرفی کرد و گفت قاسم میرحسینی و پاسدار هستم، می‌خواهم با شما مصاحبه کنم و ببخشید که از نظر سنی کوچکتر از شما هستم؛ این قدر مبادی آداب بود

و رعایت ادب را می‌کرد. من هم اظهار خوشحالی و رضایت کردم و گفتم از دوستان اخوی شما هستم.

پرسش‌ها بیشتر حول چه محورهایی می‌گشت؟

سؤالات مصاحبه بیشتر شامل مسائل معارفی و اعتقادات دینی بود ولی شهید میرقاسم، علی‌رغم سن کمش خیلی پختگی نشان داد. آن موقع خود بنده دوره‌هایی را گذرانده بودم و در سطح دبیرستان معارف اسلامی را تدریس می‌کردم ولی الحمدلله معارف و اطلاعات دینی ایشان نیز عمق داشت و با مطالعه بودند و سؤالات پخته‌ای طرح می‌کردند و جزئیات را دقیق می‌فهمیدند. مصاحبه نیز بیشتر حالت مباحثه پیدا کرده بود. باری، اولین بار چهره ایشان را از نزدیک آن‌جا دیدم و با هم آشنا شدیم. بعداً که جنگ آغاز شد، بسیج مستضعفین هم تشکیل شد و در کنار سپاه مسئولیت پیدا کردیم، از همان زمان شهید میرقاسم وارد جنگ شد و کمتر ایشان را در شهر می‌دیدیم. تارسیدن به مراحل بعدی، این بزرگوار به عنوان سخنران به جمع بسیجیانی می‌آمد که بنا بود به جبهه بروند و در اینگونه جمع‌ها صحبت می‌کرد. همان موقع بود که بنده در آموزش و پرورش «شیب آب» زابل مسئولیتی پیدا کردم. نام این منطقه وجه تسمیه‌ای دارد؛ اینکه رودخانه هیرمند از مرز به دریاچه هامون می‌ریزد، شیب یعنی پایین و جنوب، و پشت یعنی شمال، لذا دو بخش داشتیم پشت آب (شمال) و شیب آب (جنوب) که امروز بدل به دو شهرستان شده: نیمروز و هامون به مرکزیت محمدآباد و من هم مسئول امور تربیتی آموزش و پرورش و ستاد جنگ بودم. بعضاً در مراسمی معلمان مرکز منطقه یا اطراف مربیان تربیتی را دعوت می‌کردیم که این شهید بزرگوار هم برای سخنرانی تشریف می‌آوردند به منطقه محمدآباد شیب‌آب. یک بار که جمعیت زیادی آمده و در محوطه اداره نشسته بودند، سخنرانی شهید مشتمل بر تحلیل مسائل سیاسی و نظامی مملکت بود و ضرورت پرداختن

و پیگیری مسائل و الزامات جبهه و جنگ را مطرح می‌کرد.

چه سالی؟

حوالی ۱۳۶۱ و ۱۳۶۲ بود.

جالب است شهید میرحسینی در عین این که خیلی جوان و فقط حدود ۲۰ سالش بود ناطقی زبردست و تهییج کننده‌ای خوب در سخنرانی‌ها بود. به طوری که پای صحبت ایشان افراد زیادی جمع می‌شدند و تحت تأثیر سخنان آن عزیز حتی به جبهه‌ها اعزام می‌شدند و به درجه جانبازی یا شهادت می‌رسیدند. دقیقاً در صحبت‌های ایشان همیشه چند نکته برجسته را می‌شد دید. نخست این که به عنوان یک سخنور و سخنران با بیان رسا و فصیح و بلیغ صحبت می‌کردند، به نحوی که همه را تحت تأثیر قرار می‌دادند و مخاطب و شنونده را جذب می‌کردند و همه، جذب صحبت‌های‌شان می‌شدند و بهره می‌بردند. نکته دوم اینکه دامنه تحلیل‌های شهید میرحسینی موضوعات بین المللی را در بر می‌گرفت و مسائلی را درباره آداب جنگ، شهادت و شرایطی که آن روز بر جنگ حاکم بود مطرح می‌کرد. در صحبت‌هایش به جایگاه نظامی رژیم غاصب صهیونیستی اشاره می‌کرد که اسم و تبلیغاتی در جهان داشت و آن را از نظر نظامی بررسی



در صحبت‌های ایشان همیشه چند نکته برجسته را می‌شد دید، مثلاً این که به عنوان یک سخنور و سخنران با بیان رسا و فصیح و بلیغ صحبت می‌کردند، به نحوی که همه را تحت تأثیر قرار می‌دادند و مخاطب و شنونده را جذب می‌کردند و همه، جذب صحبت‌های‌شان می‌شدند و بهره‌می‌بردند.

یعنی رسماً مدتی هم‌رمز شهید بودید؟ هم‌رمز که چه عرض کنم، به عنوان کسی که تحت نظر ایشان بودم آنجا خدمت می‌کردم...

به چه عنوانی؟

کار ما در دایره واحدهای رزمی تعریف نمی‌شد، بلکه جزئی از واحدهای ستادی بودیم. شهید میرقاسم جانشین فرمانده لشکر بودند و ما هم جمعی واحد سیاسی عقیدتی بودیم و زیر نظر ایشان کار می‌کردیم. خوب، دیگر آنجا فرمانده ارشد ما هم بودند و ارتباطات مان بیشتر شد. زیارت عاشورا را هم ملزم بودیم که هر روز بعد از نماز صبح بخوانیم و شهید هم همواره بر این کار خوب و دلچسب، تأکید داشتند. حتی یادم است به دلایلی یکی دو روز متناوب زیارت عاشورا برگزار نشد، ایشان مطلع و به شدت ناراحت شدند و تذکر دادند که ما هر چه داریم، انگیزه‌ها، باورها، ایمان، قوت و قدرت ما به خواندن همین ادعیه و زیارت‌نامه‌ها به خصوص زیارت عاشورا است. بعد هم تأکید کردند که این کار را از همیشه جدی‌تر بگیریم و در آینده به هیچ عنوان این قصورها تکرار نشود و خدای ناکرده هیچ‌گاه صبح‌ها خواندن زیارت عاشورا از قلم نیفتد. این بود تمام آنچه من از نزدیک درباره این بزرگوار شاهدش بودم، چیزهای دیگری که از شهید میرحسینی در ذهن دارم به صورت نقلی و غیرمستقیم است، مستقیم همین چیزهایی بود که خدمت‌تان گفتم.

از شما سپاسگزاریم. تا اینجا مصاحبه به عنوان یک راوی در خدمت شما بودیم و از این پس هم در جایگاه یک اندیشمند و شخصیتی آکادمیک که به تحلیل‌های روایی شما درباره شخصیت و جایگاه شهید سخت نیازمندیم. به نظرم یک نکته مهم، بررسی روند رشد چنین شخصیتی است که حداکثر در سن ۲۳ سالگی به شهادت می‌رسد و البته شخصیتش از حدود سال ۱۳۵۷ که ۱۵ سالش بوده شکوفا می‌شود. با توجه به این که شما هم شهری شهید هستید و با دو تن از برادران ایشان هم حدود شش سال از مقطع آخر حیات دنیوی شهید حاج میرقاسم میرحسینی مأنوس بودید، دوست داریم بررسی و بازشناسی کنید آن بستری را که باعث رشد این نوجوان تا زمان جوانی می‌شود و کارهایی مردانه و سترگ انجام می‌دهد، همچنین یادگارهایی

می‌نشستیم و با هم صحبت می‌کردیم. یادم است در فرصتی کتابی دست من بود، گفتند چیست؟ گفتم دارم برای کنکور آماده می‌شوم و مطالعه می‌کنم. گفتند کار بسیار خوبی است. بلافاصله هم با استفاده از همان فرصتی که کنار هم بودیم، بحث‌های علمی و درسی را مطرح می‌کردند تا به نحوی در همان زمان هم وقت ما به هدر نرود. ما چند نفری بودیم که شهید میرحسینی باهامان مباحثات درسی و بحثی می‌کردند...

چگونه؟

مثلاً در زمینه‌های علوم انسانی، الهیات و ادبیات عرب اظهار نظر می‌کردند و خودش هم دوست داشتند در این زمینه مطالعاتی داشته باشند. اما علی‌رغم اینکه هنوز مجروحیت‌شان التیام نیافته و شرایط جسمی ایشان خوب نبود، زودتر از موعد مورد نظر پزشک و تیم معالج به جبهه برمی‌گشتند و در زابل نمی‌ماندند. با این همه خوب یادم است تمامی دوستان در همان مقاطع کوتاه مجروحیت حاج میرقاسم که پیش ایشان می‌رفتند از وجودشان نهایت بهره را می‌بردند.

از خاطراتی که در جبهه با شهید میرحسینی در ذهن دارید برای ما بگویید.

سال ۱۳۶۴ مأوریتی را در جبهه به من دادند که توفیق یافتم دوره‌ای را در لشکر ۴۱ ثارالله باشم. خوب، من که مسئول امور تربیتی بودم و هم‌زمان در واحد عقیدتی، سیاسی و تبلیغات سپاه نیز کار می‌کردم معمولاً ایشان را می‌دیدم. در جبهه هم سعی می‌کردم هر جا که شد - مثلاً در مقر لشکر حضورشان برسم و با آن بزرگوار ارتباط مداوم داشته باشم. آدمی بسیار خوش برخورد و در عین حال جدی بود که بعضی مواقع می‌دیدم در اندیشه و تفکر و تمرکز است و به موضوعات، خیلی دقیق دارد فکر می‌کند. یکی از وظایفی که در واحد داشتیم این بود که صبح‌ها بعد از اقامه نماز صبح در محوطه و مهدیه لشکر ۴۱ ثارالله که حالت نمازخانه هم داشت زیارت عاشورا بخوانم.

می‌کرد - فکر می‌کنم در سفری خودش هم به لبنان رفت ولی دقیقاً یادم نیست - به هر حال یا خودش رفته یا نقل قول می‌کرد و می‌گفت وقتی می‌بینید مأوران بعضی کشورهای عربی - احتمالاً سوریه - نسبت به ارتباط با اسرائیل احساسی ناخوشایند توأم با ناراضی دارند اگر بنا باشد با اسرائیل بجنگیم یک روزه آن‌ها را جمع و علیه صهیونیسم، متحدشان می‌کنیم. بنابراین نیروهای رژیم صهیونیستی بسیار ضعیف هستند و توانمندی لازم را ندارند؛ هر چند که در دنیا به عنوان یک ارتش شکست‌ناپذیر برای آن‌ها تبلیغات کرده‌اند. شهید میرحسینی در توجیه شکست اعراب در جنگ شش روزه نیز می‌گفت این، از ضعف عرب‌ها بود که در جنگ شش روزه از اسرائیل شکست خوردند. الان هم که برتری‌ها و پیروزی‌های گاه و بیگاه حزب الله لبنان - مثلاً در جنگ سسی و سه روزه - را در برابر رژیم اشغالگر قدس می‌بینم یاد صحبت‌های آن زمان شهید میرحسینی می‌افتم. واقعاً جالب است که از همان زمان پیش‌بینی می‌کرد صهیونیسم هیچ توانی ندارد، می‌گفت نیروهایی که در مقابل اسرائیل هستند ضعیف‌اند، نه این‌که او قوی باشد. حتی می‌گفت اگر مشابه جنگ آن زمان اعراب با اسرائیل را در زمان جنگ ایران و عراق - البته مقابل اسرائیل - داشته باشیم، به مراتب اسرائیل ضعیف‌تر از عراقی است که الان در مقابل ما است. دیگر نکته جالب این‌که؛ استفاده از آیات و روایات و نکات بسیار خوب اخلاقی، تربیتی و سیاسی در بیاناتش جایگاهی ویژه داشت و همیشه - همچنان که گفتید - باعث می‌شد تعداد کثیری از فدای همان روز سخنرانی وارد صحنه جنگ شوند. معمولاً یکی از زمان‌هایی که ایشان را می‌دیدیم، ایامی بود که مجروح می‌شدند و برمی‌گشتند به اجبار پشت منطقه و بایستی در خانه می‌ماندند. دقیقاً یکی دو مورد را یادم مانده که مجروح شده و روی ویلچر نشسته بودند و خدمت ایشان



جمعی از رزمندگان و فرماندهان دفاع مقدس شهید میرحسینی و سرداران محسن رضایی و قاسم سلیمانی نیز در عکس دیده می‌شوند

ارزنده هم در کوران انقلاب و دفاع مقدس از خود بر جای می‌گذارد. این روند را چگونه می‌بینید؟ در ابتدای بخش دوم این مصاحبه می‌خواهم بگویم با توجه به تجربه و مطالعات و تحقیقات دامنه‌داری که درباره شهید کرده‌ام، شرایطی که آن زمان ایشان داشت، خیلی از دوستان و برادران و بقیه هم داشتند... یعنی آن بستر مناسب برای همه فراهم بود و هر کس بنا به استعداد و استحقاقش رشد می‌کرد.

بله و معتقدم اولین بستری که به طور عمومی برای همه فراهم شد نهضت پرشور حضرت امام و انقلاب اسلامی بود. آن فضا به نحوی شرایط و مقدمات را برای بالفعل شدن آن قوا فراهم ساخت؛ آن هم در ابعاد گوناگون معرفت دینی، رشد علمی، مسائل تربیتی و اخلاقی که طی مسیر را به مراتب آسان‌تر کرد و در عین حال دقیق‌تر و سریع‌تر گذر عمر را میسر ساخت و این عزیزان را به کمال مطلوب نزدیک کرد. این مسأله برای خود ما هم کاملاً مشهود بود و وقتی دقیق می‌شویم، می‌بینیم که در دوران قبل از انقلاب، اطلاعات سیاسی، دینی و علمی ما بسیار اندک بود ولی انقلاب مثل دروازه‌ای فراخ، ابواب مختلفی را برای همه ما باز کرد؛ البته به یمن برکات معنوی و اخلاقی امام و همه مبارزان و مجاهدان راه حق در مسیر پیروزی انقلاب اسلامی و شهادتی که شهادت‌شان منجر به بارور شدن درخت تنومند انقلاب اسلامی شد و در نهایت نیز زمینه‌ها و ابواب بیشتری را برای همه شیفتگان معنویت و جهاد و شهادت گشود. عامل دوم خود جنگ و دفاع مقدس و میدان جنگ بود که منجر به رشد و تبلور سریع‌تر و عمیق‌تر استعدادهای جوانان از جمله شهید میرحسینی شد. بنده این توفیق را داشتم که رساله دکتری‌ام در باب عرفان و شهادت بود. آنجا برای خودم هم این سؤال پیش آمد، در سال ۱۳۷۶ که کنگره سردار شهید را در استان سیستان و بلوچستان برگزار کردیم - زمانی که وصیت‌نامه شهید را می‌خواندند - و احساس کردیم این عزیزان معمولاً سواد اندکی داشتند، عموماً پنج کلاس سواد یا حداکثر دوره راهنمایی و زیر دیپلم بودند و خلاصه، با سرعت نمی‌شد خط‌شان را خواند،

دامنه تحلیل‌های شهید میرحسینی موضوعات بین‌المللی را نیز در بر می‌گرفت و مسائلی را درباره آداب جنگ، شهادت و شرایطی که آن روز بر جنگ حاکم بود مطرح می‌کرد. در صحبت‌هایش به جایگاه نظامی رژیم غاصب صهیونیستی اشاره می‌کرد که اسم و تبلیغاتی در جهان داشت و آن را از نظر نظامی بررسی می‌کرد...

چرا که سواد کلاسیک و تحصیلات آن‌چنانی نداشتند ولی در جبهه شرکت کرده بودند...

البته خوب است این نکته تاریخی را همین جا برای جواترها یادآور شویم که عموم این عزیزان در همان سنینی که آخرین مدرک تحصیلی‌شان متعلق به همان دوره بود، یگراست از پای میز و نیمکت درس و مدرسه به جبهه اعزام می‌شدند و آنجا جانفشانی می‌کردند.

درست می‌فرمایید. اما منظور سخنم آن است که با وجود همین سطح سوادها - مثلاً - نامه‌هایی که برای خانواده و دوستان‌شان می‌نوشتند، به خصوص وصیت‌نامه‌های آن‌ها، پر از مطالب عمیق و دقیق و معارف اخلاقی و عرفانی بود، به طوری که انگار به درجاتی در عالم معنا و غیب رسیده بودند. **خب، اصلاً در همان بستر به رشد و بالندگی رسیده بودند.**

بله، فلذا همین مسأله باعث شد تا بنده رساله دکتری‌ام را در این زمینه ارائه دهم. در همین مسیر و با توجه به روایات مستند از بزرگان و ائمه اطهار - علیهم السلام - به این نتیجه رسیدیم که وقتی کسی با انگیزه الهی و اخلاص تمام، وارد میدان جنگ و جهاد می‌شود، همان سختی‌ها در میدان جنگ به همراه ریاضت و عبادت برایش بسیار سازنده است.

و جالب اینکه تداوم حضور در چنین میدان فراخ و گسترده‌ای سخت محتاج خودسازی و بالا بردن ظرفیت روحی و معنوی است و هر کسی هم نمی‌تواند آن‌جا دوام

بیاورد.

بله، و تداوم حضور و منشأ اثر بودن در چنین گستره عظیمی باعث باز شدن دریچه‌های قلب انسان به عالم معنا می‌شود و معارف و برکات الهی از راه غیب به آن‌ها الهام می‌شود. ناگفته نماند که این برداشت حقیر، کاملاً مطابق با آموزه‌های قرآنی است: «والذین



جاهدوا فینا لنهیدنهم سبیلنا» و این عزیزان چون در مسیر الهی قدم برداشتند و سالک جهاد در راه خدا بودند، خداوند نیز معارف و عقل سلیم و قلبی بسیار نورانی را به این‌ها عنایت می‌کند، تا بصیرت و فهم و رشد بیشتری داشته باشند و بتوانند چند برابر کسانی که از نظر سنی و علمی در مقاطع بالاتری‌اند بیشتر طی کنند. به همین دلیل افرادی مثل حضرت امام - رحمت الله علیه - در جایگاه یک فقیه اعلی درجه، اعلام و آرزو می‌کنند ای کاش جای شهدا و رزمندگان و پاسداران بودند یا آنکه دست کم اجر و مزد این عزیزان را در درگاه ذات اقدس الهی برای خود ذخیره کنند. فلذا احساس می‌کنیم هدف اصلی مجاهدان مخلص از گام نهادن در راه خدا، سیر و سلوک و جهاد فی سبیل الله بود تا آنکه به این زیبایی به مقامات و مراتب عالی معنوی و عرفانی رسیدند و اعرف عرفا شدند و خود شهید که می‌گویند به معنای کسی است که به مرتبه شهود می‌رسد، چشم و دلش باز می‌شود و بسیاری از لایه‌های پنهان عالم را می‌بیند و یقینش افزون‌تر می‌شود. از آن طرف هم حکمت‌ها از دل بر زبان و فکرش جاری می‌شود و در ادامه هم می‌بینیم همین نوجوان‌ها و جوان‌های کم سن و سال، تصمیمات و نقشه‌هایی در جبهه و جنگ می‌کشند که به مراتب دقیق‌تر و هوشیارانه‌تر و مؤثرتر از ژنرال‌های آموزش‌دیده یعنی است. معتقدیم یکی عامل انقلاب اسلامی و دیگری هم دفاع مقدس و از آن طرف هم نقش خانواده‌ها - آن هم آن‌هایی که نان و شیر حلال به این بچه‌ها دادند و دعای خیر پدر و مادر به دنبال‌شان بود و توفیق الهی که کسانی از این بستر استفاده کردند باعث رخ دادن آن حوادث عظیم در هشت سال شکوهمند دفاع مقدس شد. از سوی دیگر هم میدان برای همه تفکر و سلیقه و مکتب فکری‌ای مهیا بود، به طوری که عده‌ای ضدانقلاب شدند و به جنگ‌افروزی در مقابل خدا پرداختند. مثلاً و با کمال تأسف، همین استان ما در نوع خودش یک منطقه جنگی دیگری بود و در حقیقت آن زمان بچه‌های حزب اللهی و ولایی این‌جا، بخشی در غرب کشور با صدام و صدامیان می‌جنگیدند و عده‌ای هم با تفکر تکفیری و وهابیی و قاچاق فروش‌ها جهاد می‌کردند. یعنی باز هم عده‌ای بودند که از فرصت سوءاستفاده و سعی می‌کردند که با شرارت و ایجاد ناامنی و قاچاق مواد مخدر به مطامع دنیوی خود برسند و ضرباتی هم به انقلاب بزنند.

با توجه به مدتی که در لشکر ۴۱ ثارالله حضور داشتید، شخصیت، به نظر تان نقش و جایگاه شهید میرحسینی در آنجا چگونه بود و کارهایی که صورت دادند شامل چه چیزهایی بود؟

البته تا آنجایی که اطلاع دارم این بزرگوار، سر و کارشان بیشتر با نیروهای رزمی بود و جلساتی که با فرماندهان داشتند و ما کمتر چنین ارتباطاتی در آن سطح داشتیم. اما یادم است که هم شهید میرقاسم میرحسینی و هم سردار حاج قاسم سلیمانی - در مقام فرماندهی لشکر - هر وقت که در محل «مهديه» لشکر قرار می‌گرفتند، چونان محوریتی تنومند و عظیم از معنویت و اخلاق و برادری و اخوت بودند که دوستان



آن‌چنان هم نبایستی به دنبال افراد خاص ویژه بگردیم، همچنان که شهید میرقاسم میرحسینی هم یکی از همین افراد بود که استعداد و قابلیت و ظرفیت ویژه خود را داشت، ولی به راستی ایشان را چه چیزی کشف کرد؟ خود سپاه به عنوان یک بستر مهم و یک نهاد انقلابی که نیروهای متناسبی را که با این نهاد سنخیت داشتند جذب کرد. در واقع سپاه، بستر خدمتی بود که آن

زمان تحت عنوان حضور و مشارکت در جنگ و دفاع مقدس تبلور پیدا کرد و افرادی همچون شهید میرحسینی هم خود را نشان دادند و به خوبی از ظرفیت استفاده کردند. رده‌های بالایی سپاه هم به این جوان نگفتند سن و سواد کم است و البته چون اخلاص و استعداد لازم را هم داشت به وی کار سپردند، اعتماد و اطمینان نشان دادند و ایشان هم جواب این اعتماد را به بهترین وجه ممکن داد. نکته آخر هم به خود شهید برمی‌گردد: در فلسفه می‌گویند علاوه بر فاعلیت فاعل، قابلیت فاعل هم شرط است. در زمین فوتبال هم می‌گویند وقتی توپ جلوی پای شما می‌آید، درجا باید تصمیم بگیرید که چه کار کنید.

به هر حال ایشان از این فرصت در اموری مثل خودسازی، عبودیت و بندگی، بالا بردن تقوا و بصیرت خودش حسن استفاده را کرد. از عمرش به نیکوترین وجهی بهره برد. به دنبال هواها و تمایلات و شهوات نفسانی نرفت و وظیفه خود را آن‌گونه که خدا می‌خواست انجام داد. به نظرم توفیقات الهی همیشه در جای خود بوده و فقط کافی است که شخص استعداد بطلبد. خدا یا! هر چه داریم از تو است حال توفیق برای کسب بیشتر بقیه را هم به ما عنایت فرما...

می‌گفت نیروهای رژیم صهیونیستی بسیار ضعیف هستند و توانمندی لازم را ندارند؛ هر چند که در دنیا به عنوان یک ارتش شکست‌ناپذیر برای آن‌ها تبلیغات کرده‌اند. شهید میرحسینی در توجیه شکست اعراب در جنگ شش روزه نیز می‌گفت از ضعف عرب‌ها بوده که در جنگ شش روزه از اسرائیل شکست خوردند.

گرداگردشان حلقه می‌زدند و از این دو بزرگوار درس می‌گرفتند. نکته دیگر شجاعت و صلابتی بود که شهید میرحسینی داشت و نوع حضورش در صحنه‌های جنگ به نحوی بود که ترس و رعب دشمن ناشی از مجوز بودن دشمن را از دل‌ها می‌زدود. حضورشان در هر صحنه‌ای - برابر آن‌چه در کلام تمامی دوستان ذکر می‌شود - بسیار اثربخش و راهگشا بود. مخصوصاً در میدان‌های جنگ و خطوط مقدم که وقتی رزمندگان می‌شنیدند شهید میرحسینی حضور پیدا کرده انگیزه و روحیه‌ها تقویت و برعکس، ترس و واهمه کمتر می‌شد. معمولاً هر جایی با حضور ایشان با پیروزی همراه بود و از آن طرف هم در کمتر جایی بدون حضور ایشان بوده که لشکر به پیروزی برسد.

بستری که انقلاب اسلامی و دفاع مقدس و به ویژه رهبری حضرت امام - قدس سره الشریف - فراهم کرد باعث شد که حتی افراد کم سن و سال و نوجوانانی که مدرک سوم راهنمایی داشتند رشدهای آن‌چنانی بکنند، قلم و بیانی شیوا در مسائل عرفانی و معنوی پیدا کنند، به نحوی که - به قول حضرت عالی - توانستند آن وصیت‌نامه‌های ناب و سرشار از معنویت و اخلاص و اثرگذاری را بنویسند و به فوز عظمای شهادت برسند. هر چند به جز این‌ها هم مقام ایثارگری و جان‌فشانی و مجاهدت، مقام بزرگی بود و حتی اگر هیچ صدمه عمیقی هم ندیدند، اسیر و قطع عضو نشدند و ترکش نخوردند، همان مدتی که آن‌جا بودند، جدای از ارج و قرب الهی و معنوی، باعث رشدشان شد. با احترام به این نظر شما که نظر صائبی هم هست، اگر بخواهیم شهید میرحسینی از شاخص‌ترین فرمانده دفاع مقدس و یکی از اسوه‌های آن هشت سال شکوهمند را معرفی کنیم، ایشان را چگونه و با چه عنوان‌ها و مختصات و ویژگی‌هایی باید معرفی و به آن‌ها استناد کنیم؟

به عنوان یک انسان معمولی برداشتم این است که بسیاری از جوان‌هایی که امروز داریم مستعد آفریدن همان حماسه‌ها هستند، یعنی همان نبوغ و نخبگی و استعداد در این جوان‌ها نیز وجود دارد، فقط بستری می‌خواهد که این عزیزان هم در آن بدرخشند و به خوبی شناخته شوند. باور کنید هم اکنون در سطح روستاهای سیستان و شهرها و حاشیه شهرها چنین نیروهایی داریم، منتها وظیفه بعضی از نهادها اعم از آموزش و پرورش، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، بسیج و روحانیت معزز است که این‌ها را کشف کنند. یادم است اوایل انقلاب در خلال برنامه‌هایی که بسیج مستضعفین داشت، در دل‌شان برنامه‌های اردویی شامل انواع و اقسام سفرهای زیارتی و سیاحتی و آموزش نظامی گنجانده می‌شد...

و سخنران بسیاری از آن‌ها هم در منطقه سیستان شهید میرحسینی بودند.

بله، در آن زمان هر کسی که میل درونی به انقلاب، اسلام و نظام داشت در این برنامه‌ها شرکت می‌کرد و در مجموعه خود را نشان می‌داد. به این ترتیب، استعدادها شناسایی می‌شدند و در همین بستر رشد طبیعی خودشان را می‌کردند. نکته مهم این است که

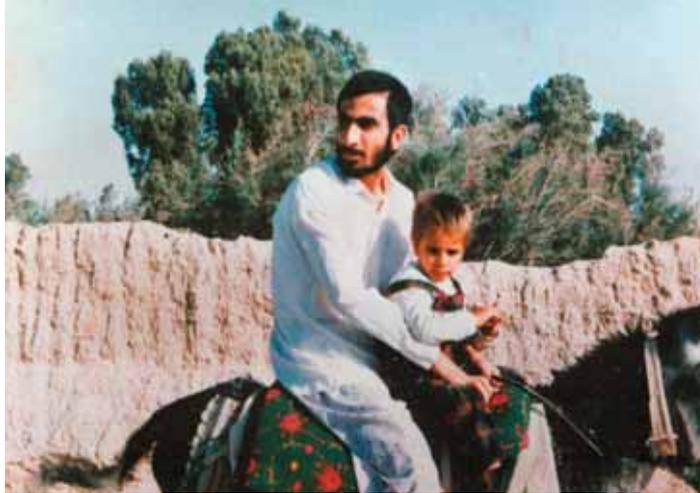
البته ضمن تأیید فرمایش متین شما، نباید فراموش کنیم که بستر خانوادگی و والدین باتقوی و نیک‌سیرت شهید میرحسینی نیز در رشد و بالندگی ایشان و دیگر برادر شهیدشان بسیار مؤثر بودند.

صد البته که چنین بود. جایگاه خانوادگی پدرشان که سعادت داشتیم زیاد خدمت‌شان می‌رسیدیم بر هیچ کس پوشیده نبوده و نیست؛ خدا رحمت کند ایشان را. مادر این دو شهید گرامی هم از نیروهای باتقوا بودند که حداقل دعای خیرشان همیشه همراه فرزندان‌شان بود. امروزه هم باید دعای هر پدر و مادری بدرقه راه فرزندان‌شان باشد، باید نماز اختصاصی برای بچه‌ها بخوانند و صدقه بدهند و از جهات مختلف مواظب آن‌ها باشند و در مسیرهای درست آن‌ها را هدایت کنند و مخالفت بی‌جا و بی‌دلیل نکنند. به هر حال اگر پدر و مادر شهیدان میرقاسم و میرحسن میرحسینی و امثالهم مانع راه‌شان می‌شدند و با استفاده از قدرت و جاذبه‌ای که داشتند اجازه نمی‌دادند که بچه‌هاشان به جبهه بروند، آن عزیزان به این توفیقات نمی‌رسیدند؛ پس خود این هم نقشی دارد و پدر و مادر به عنوان هدایت فرزندان می‌تواند نقش داشته باشد. بخشی هم مربوط به ماهیت ذاتی و شخصیت خود شهید میرحسینی است. بالاخره می‌دانیم که از عقلانیت و بصیرت و عبودیت و بندگی و تقوایی که داشت درست استفاده می‌کرد. بخشی هم در اثر داشتن زمینه‌های معنوی بود، فضای معنوی انقلاب اسلامی و جبهه و جنگ؛ که امروزه هم چنین فضاهایی هست، منتها نوع جنگ فرق کرده که جبهه‌های فرهنگی و سیاسی و اقتصادی داریم. اگر کسی بخواهد با روحیه جهادی وارد شود، لازمه‌اش همین سازندگی و خودسازی و بازدارندگی از هواهای نفسانی است. در عین حال مسیر جبهه جنگ نظامی هم باز است و مشتاقان توفیق پیدا می‌کنند و در دفاع از حریم اهل بیت (ع) و اسلام ناب محمدی در سوریه و جاهای دیگر شرکت می‌کنند و باز می‌توانند همین مراتب را کسب کنند و کسب هم کردند نمونه‌اش شهید محسن خزائی خبرنگار سوریه

که از این دیار و از همین جنس بود و در همین دنیای امروز توانست چنین مراتبی را برای خودش طی کند و همان افتخارات را برای خانواده و شهر و ملت خود بازآفریند.

به نقش بارز پدر و مادر شهید اشاره کردید فراموش نکنیم دو برادر شهید یکی میرحسین که معلم هم بود بعد از شهید میرقاسم در جبهه ماند تا به شهادت رسید. یعنی زمینه‌های رشد در این خانواده معزز خیلی فراهم بوده، بنابراین لازم است درباره پدر و مادر این دو شهید گرانقدر اطلاعاتی به دست دهید. واقعاً این ستاره‌های - می‌توانیم بگوییم - گمنام، چه کسانی بودند که باعث رشد چنین فرزندان برومند و نام‌آوری شدند؟

پدر شهیدان میرحسینی، مرحوم مرادعلی میرحسینی از ده صفدرمیربیک در کنار جزینک و یک روستایی کشاورز بود، کسی که از لحاظ سواد بهره چندانی نداشت و همچنین مادرشان. اما آن چیزهایی که یاد ما مانده، که از ابتدا با این بزرگواران ارتباط داشتیم، صفات و ویژگی‌های بارز ایشان و بندگی مخلصانه‌شان بود. اینان در همان معرفت حدقلی دینی که داشتند واقعاً پایبند بودند به واجبات، دوری از محرمات‌شان هم یکی از ویژگی‌های بارزشان بود. اهل نماز و عبادات و واجبات و محرم و نامحرم بودند. نکته دوم کار و کسب روزی حلال بود، تا جایی که اطلاع داشتیم و بعضاً سر باغ و مزرعه ایشان می‌رفتیم. بعد از شهادت دو فرزند گرامی‌اش یک بار بنده با برادر همسرم به دیدارشان رفته بودیم. ایام برداشت انگور بود، پدر دو شهید ما را سر باغی برد و گفت باغ توسط شهدا - میرحسین و میرقاسم - کاشته شده، لذا از نظرم ارزش مضاعفی دارد و از آن‌جا میوه چید و جعبه‌ای هم به ما داد. و لذا نکته دوم کار سالم کشاورزی و دامداری حدقلی‌ای بود که برای کسب زندگی حلال و قناعت به آن زندگی و ساده‌زیستی داشتند. نکته دیگری که در زندگی خانواده‌شان مهم بود ریش سفیدی و بزرگواری پدرشان بود پدر این خانواده به عنوان بزرگ فامیل مورد اعتماد و معتمد مردم بود. در حل و فصل مسائل مردم و اختلاف زناشویی و فامیلی و بقیه خیلی نقش داشت. معمولاً خانه ایشان محل حضور چنین افرادی بود. همچنین کمک به مستمندان و ضعیفان و کسانی که نیاز داشتند در حد مقدرات در برنامه آن مرحوم بود. بعدها که بنده در «بخش» ایشان مسئولیتی داشتم، پی بردم کسانی را که می‌فهمید نیازمندند و قدرت این‌که از حقوق خود در ادارات و سازمان‌ها دفاع کنند نداشتند، دست‌شان را می‌گرفت، به آن‌جا می‌برد و می‌گفت مشکل دارند و آن را حل کنید و این طوری کارهای‌شان را پیگیری می‌کرد. صبوری ایشان بعد از شهادت فرزندان بزرگوارشان البته چهار تا پسرش که دو نفرشان معلم و دو تن هم شهید شدند و همگی



همزمان در جبهه به مجاهدت مشغول بودند...

حتی حاج آقا موسی؟

بله، حاج موسی هم که فردی نظامی و ارتشی بود در جبهه حضور داشت و اکنون هم بزرگتر و ریش سفید فامیل است و معمولاً راه پدر را ادامه می‌دهد که خدا حفظش کند. این‌ها مجموعه چیزهایی بود که در یک خانواده به عنوان محور نیکی‌ها و خوبی‌ها و ملجأ و پناهگاه خیلی از کسانی که مشکل داشتند توانست آن‌ها را یاری کند می‌دیدیم. این خانواده همیشه مؤمن و متدین و سرشناس و معروف و انقلابی بودند. تا همین اواخر هم پدر بزرگوارشان در همه گونه مراسم و مناسبت‌ها و راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد و نماد بارزی از خانواده شهدا در استان بود و البته سعی می‌کرد حضورش مایه آرامش سایر خانواده‌های معزز شهدا هم بشود.

آقای دکتر: به هر حال شما در کسوت استاد و عضو هیأت علمی دانشگاه، به زیبایی می‌توانید تصویری عارفانه از خاطره شهادت شهید میرقاسم میرحسینی برای ما ارائه کنید.

فکر می‌کنم زمان شهادت حاج میرقاسم دانشجوی دکترای الهیات دوره کارشناسی در مشهد مقدس بودم. چیزهایی هست که نمی‌توان در گفتار بیان کرد یا حتی به وسیله نوشتار و در قالب الفاظ و کلمات آورد، حالات معنوی و ملکوتی به نظرم فقط چشیدنی است، به قول معروف گفتنی نیست. اما آن‌طور که از

وقتی برتری‌ها و پیروزی‌های گاه و بیگاه حزب الله لبنان مثل جنگ سی و سه روزه را در برابر رژیم اشغالگر قدس می‌بینم یاد صیبت‌های آن زمان شهید می‌افتم. واقعاً جالب است که از همان زمان پیش‌بینی می‌کرد صهیونیسم هیچ توانی ندارد، می‌گفت نیروهایی که در مقابل اسرائیل هستند ضعیف‌اند، نه این‌که او قوی باشد.

دوستان و همزمان شهید شنیدیم ایشان که معمولاً در خطوط مقدم جبهه شرکت می‌کرد با کمال شجاعت و مطابق با همان فرمایش‌ها و ویژگی‌هایی که امام علی (ع) می‌فرمود و به فرزندانش دستور می‌داد در میدان جنگ دندان‌ها را به هم بفشارید و عزم را جزم کنید، شهید میرحسینی نیز به ضرس قاطع در میدان جنگ و خطوط مقدم حضورش را به ثبت می‌رساند؛ به گونه‌ای که انگار غرقه در مدیریت رزمندگان و مبارزه با دشمنان بود.

با مدیریتی معنوی و الهی شهید و به قول خودتان علی‌گونه...

به گونه‌ای که می‌گویند شهید در حالی رویاروی دشمن قرار می‌گرفت که انگار مرگ نیست و اصلاً وجود ندارد. منطبق

با همان چیزهایی که در آموزه‌های دینی داریم، مبنی بر اینکه در حال عبادت چنان باشید که گویا همین فردا آخرین نماز شماست اما در حال کار چنان باشید که گویا هرگز نمی‌خواهید بمیرید.

مثل همان صحنه‌ای که مولانا امیرالمؤمنین (ع) در میدان جنگ مجروح شده بودند و بعداً تیر، چاقو یا خنجر را که اصابت کرده بود در هنگام نماز از پای مبارک‌شان درمی‌آوردند و خودشان اصلاً متوجه نمی‌شوند.

ایشان هم غرقه در مدیریت جنگ بود و حتی با هر حضوری که پیدا می‌کرد گره‌هایی را که ایجاد شده بود حل می‌کرد. در خط مقدم در حال مدیریت بود و همیشه هم با شجاعت تمام فریاد می‌زد و بچه‌ها را توصیه به مقاومت، پیروزی، عدم ترس از دشمن و مؤذنه دادن به برکات الهی می‌کرد و در همان حال گویا تیر مستقیم به پیشانی‌اش اصابت می‌کند و به ملکوت اعلی می‌پیوندد. به اعلی درجه نائل می‌شود. در آغوش ملائکه الله می‌افتد و به وجه الله نظر می‌کند. این‌ها همه چیزهایی است که ما شنیده‌ایم، اگر هم شهادت دوست، رفیق و هم‌رزمی را از نزدیک دیده باشیم که دیده‌ایم، فقط نظاره کرده و ناظر بوده‌ایم. یعنی اینکه درکش مقامی را می‌طلبید که فقط در انحصار آن‌هایی که شهد شایسته‌ترین را چشیده‌اند و می‌دانند وجه الله چیست... آری، باید چشم دل باز شود...

وجه الله آن قدر عمیق است که موسی (ع) هم فقط تا مرحله‌ای می‌تواند به آن نظر کند و وقتی می‌فرمایند که شهید نظر می‌کند به وجه الله، مسأله بسیار عمیق است.

معتقدم شاید بهترین معنای شهید شدن همانا رسیدن به شهود باطنی و قلبی است؛ مقام مشاهده و عنایت؛ عند ربهم یرزقون...

و شهید میرحسینی به این مقام، یعنی مقام مشاهده رسید.

خوش به سعادتش.

التماس دعا.

همچنین...



«شهید به محض آنکه با از جبهه بیرون می گذاشت، اولیبن دغدغه و مهم ترین مشغله فکری اش را این چنین به بچه ها می گفت: -دوستان؛ ما که ایام ماه مبارک رمضان را جبهه بودیم و نتوانستیم روزه بگیریم، حالا خوب است که باز برمی گردیم جایی که اسکان ثابت داریم و قصد ۱۰ روز می کنیم و روزه های قضای مان را می گیریم. بعدا ممکن است به این زودی ها میسر نشود و شاید تنها فرصتی که می توانیم روزه های قضا را بگیریم همین چند روز مرخصی ای باشد که به موطن مان می رویم...- آن زمان هم اوج شدت گرمای زابل بود و در این هنگام، مهم ترین دغدغه شهید در حال عزیمت به طرف خانه و توصیه به دوستان، همین است که نباید فراموش شود. این، اوج تعبد و بندگی یک آدم است.» در گفت و گو با دکتر احمدعلی خسروی (متولد ۱۳۴۰) از یاران شهید میرحسینی و عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد زاهدان در رشته علوم سیاسی به بحث و بررسی سیره آن بزرگوار پرداخته ایم:



درآمد

تقوای مجسم بود

بررسی سیره شهید میرحسینی در گفت و گو با دکتر احمدعلی خسروی، از یاران شهید و استاد دانشگاه

ایشان همیشه برای خود ما در حکم درس بود و در کنارش توفیق داشتیم - به عنوان راوی - ویژگی های بسیار عالی بزرگوارانی مثل شهید میرحسینی را برای نسل جدید هم بازگو کنیم. البته راوی نه به معنای

شهید میرحسینی در حالی که کلیدی ترین عنصر لشکر ۴۱ ثارالله در عملیات ها بودند، در عین حال نیز از همه به دشمن نزدیکتر بودند و حتی زمان شهادت با تیر مستقیم عراقی ها به پیشانی مبارکشان شهید می شوند. البته عمده فرماندهان دفاع مقدس این گونه بودند.

از خاطرات تان بگوئید و شناختی که از شهید داشتید. شناخت بنده از ایشان شامل دو بخش است: یکی چیزهایی که جزو مشاهدات عینی خودم بود و دیگری هم چیزهایی که - چون - بیشتر با شهید مانوس بودیم و از لحاظ کاری در شرایط جبهه و جنگ و عملیات ارتباط داشتیم از ایشان دریافت کردیم و در ذهن ما باقی مانده است. البته بعضاً هم اطلاعاتی هست از سوی کسانی که مسئولیتی بالاتر از شهید در جبهه داشتند، در تیپ و لشکر مثل سردار حاج قاسم سلیمانی و بقیه دوستان، که توانستیم این اطلاعات را هم در خصوص شهید داشته باشیم...

پیداست که با وجود گذشت سه دهه از زمان شهادت شهید میرحسینی همچنان علاقه وافری به آن بزرگوار دارید.

دقیقاً. چرا که شخصیت، منش رفتاری و شرح مجاهدات

از چه زمانی با شهید میرحسینی آشنا شدید؟ توفیق آشنایی با شهید بزرگوار برایم از سال ۱۳۶۱ در عملیات رمضان شروع شد.

بسیجی بودید یا پاسدار؟

توفیق پاسداری داشتم.

در عملیات رمضان چگونه با هم آشنا شدید؟

جزو نیروهای عملیاتی و هم استانی بودیم. شهید هم از فرماندهان لشکر ۴۱ ثارالله بود، البته آن زمان این یگان هنوز در موقعیت تیپ بود و تبدیل به لشکر نشده بود. این بزرگوار از فرماندهان مطرح و بنام تیپ و مورد شناخت و علاقه همه رزمندگان و فرماندهان بودند.

ارتباطتان چگونه ادامه پیدا کرد؟

در طول دوران دفاع مقدس به دفعات توفیق داشتیم و در جبهه و عملیات حضور پیدا می کردم که به نوعی این ارتباطات برقرار بود.



که مثلاً بخواهد در مورد همشهری‌اش حرف بزند. اصلاً این‌ها دور از شأن امثال این بزرگواران هم هست. افزون بر همه این‌ها؛ سردار در صحنه عمل دیده که شهید میرحسینی کیست. اما عین جملات سردار سلیمانی این است: «شهید میرحسینی، مالک اشتر لشکر ما بود». باید دید

جایگاه مالک در نزد مولا امیرالمؤمنین(ع) چه بود و آن وقت پی به جایگاه شهید میرحسینی در این لشکر برد. یا مثلاً سردار می‌گویند: «میرحسینی، شهید بهشتی لشکر ما بود». بهشتی برای ملت ما به تنهایی یک ملت بود؛ بنا به فرمایش امام. «میرحسینی به تنهایی یک لشکر بود»، «نام او محاصره‌شکن بود»، «هرگاه تیپ و گردانی به محاصره می‌افتاد، همین قدر که از بی‌سیم اعلام می‌شد میرحسینی دارد به کمک‌شان می‌آید بسیجیان با شنیدن نام میرحسینی آن‌چنان به وجد می‌آمدند و روحیه می‌گرفتند که نه تنها محاصره را می‌شکستند بلکه حتی دشمن را به محاصره درمی‌آوردند؛ از این نمونه حرف‌ها سردار سلیمانی می‌گویند که برای همه شناخته‌شده است و بعد هم سردار، نکته کلیدی را می‌گویند که برای ما بسیار حائز اهمیت است و امروز می‌تواند برای نسل جوان‌مان درسی مهم و کارساز باشد. اما به راستی رمز این همه خلق حماسه و شجاعت و جُریزه و جبروت و عزت نفس، مردانگی و استثناء بودن به فرمایش مقام معظم رهبری در میدان نبرد از طرف شهید میرحسینی چه بود؟ خود سردار سلیمانی پاسخ می‌دهند و می‌گویند: «او با معنویت‌ترین عنصر لشکر ما بود» و معنویت یعنی همان چیزی که امروز - در جنگ نرم - دشمن به دنبال زدند و گرفتند از ما است تا جوان ما را به انزواطلبی، عرصه‌های مختلف امروز رذالت‌های اخلاقی، ابتذال اخلاقی... - دور از محافل و مجالس مذهبی، انس با نماز و روزه و قرآن و تهجد و شب‌زنده‌داری و مسائل این‌چنینی - به بطالت و عیاشی و هرزگی بکشاند. امروز دشمن در جنگ نرم به دنبال چیست؟ در باب جنگ می‌توان گفت صدام چه چیزهایی را دید و جرأت کرد به ما حمله کند، او اگر مطمئن به پیروزی نبود به ما حمله نمی‌کرد؛ قطعاً به پیروزی‌اش مطمئن بود. رژیم بعث عراق در تعداد نفرت، نوع سلاح‌های جنگی، آموزش‌های پیشرفته جنگی و خلاصه، از نظر همه فاکتورهای مادی خود را از جلوتر از ما می‌دید و با توجه به هم‌ریختگی اوضاع کشور در اوایل انقلاب احساس می‌کرد آمادگی دفاع نداریم. فلذا بر همین اساس معتقد بود که می‌تواند سه روزه ایران را فتح کند. اما چه چیزهایی را ندید و

شکست خورد؟
چه چیزهایی را؟

تنها عنصری که می‌توانیم روی آن تأکید کنیم باورهای ایمانی، اعتقادی، اخلاقی و نقش مدیریت و رهبری در هدایت و فرماندهی جنگ و نوع رابطه عاطفی و ایمانی‌ای که امت در خصوص تبعیت از امام و تأسی به آقا امام زمان(عج) دارند بود. چیزهایی که ما داشتیم و داریم و دشمن نداشت و ندارد و همواره عامل موفقیت ما است و سردار سلیمانی شاه‌کلید و شاه‌بیت و به اصطلاح کلیدواژه‌ای که درباره شهید میرحسینی بعد از آن همه اوصاف به کار می‌برند، رمز همه آن‌ها می‌تواند این مسأله باشد: «عنصر معنویت در وجود شهید میرحسینی» و این، با توجه به فرمایش‌هایی است که سردار سلیمانی داشتند. معتقدم امروز موفقیت

شهید میرحسینی ابتدا فرمانده گردان و بعد فرمانده یکی از تیپ‌ها و معاون و قائم مقام لشکر تحت فرماندهی سردار سلیمانی شدند. بنده معتقدم شهید میرحسینی هیچ کمی و کاستی‌ای نسبت به سرداران بنام جنگ نداشت؛ البته با ویژگی‌هایی که از قول سردار سلیمانی در این شهید بزرگوار می‌بینیم...

سردار سلیمانی در جبهه مقاومت و جهان اسلام - حتی فراتر از ایران - بر دوست و دشمن مشخص است که بعضاً در نقل قول‌هایی از امثال رئیس جمهور و وزیر امور خارجه آمریکا خطاب به کشورهای عربی - مثلاً - وقتی می‌پرسند چرا در تحولات منطقه به طور جدی پای کار نمی‌آید؟ جان کری رو به وزارت خارجه کشورهای عربی پاسخ می‌دهد باشد ولی شما هم باید یک نفر مثل سردار سلیمانی را از جمع خودتان در کشور خود به عرصه نبرد بیاورید و معرفی کنید. یا از خود او باما نقل می‌شود که اگر چند نفر مثل سردار سلیمانی را داشتیم آن موقع می‌فهمیدید که در دنیا چه کار می‌کردیم. بنابراین موقعیت امثال سردار سلیمانی در جبهه مقاومت فراتر از ایران بر همه محرز است. معتقدم اگر امروز شهید میرحسینی زنده می‌بودند کمتر از سردار سلیمانی نبودند؛ آن هم با وجود ظرفیت بچه‌های ولایی این استان...

جالب است ما دو بزرگوار را در رأس لشکر ۴۱ ثارالله در زمان دفاع مقدس به نام‌های سردار سلیمانی و سردار میرحسینی داشتیم که از قضا نام کوچک هر دو هم قاسم بود.

بله، این هم از همان کارهای خداست که در نوع خودش جالب است. به هر حال نقل قول‌هایی را که از قول سردار سلیمانی آوردیم بسیار عمیق است و جای بحث و بررسی بسیاری دارد؛ اینکه ایشان می‌گویند شهید میرحسینی به تنهایی یک لشکر بود...

جالب است که جناب سردار سلیمانی می‌گویند

روایت‌گر و ناقل، بلکه پیام‌رسان خون شهید در کلاس‌های درس‌مان، مجامع علمی، جلسات تحلیل و هدایت سیاسی، نشست‌های خصوصی. به نظرم در این زمینه، کارهای چهره به چهره شاید یکی از مؤثرترین اهرم‌های تبلیغی و تأثیرگذار باشد، برای به ثمر رساندن همان رسالتی که جمله معروفی هست که درباره‌اش می‌گوید: «آن‌ها که رفتند کار حسینی کردند و آن‌ها که ماندند باید کار زینبی بکنند».

و خوشبختانه شما توفیق دومی را هم در کنار اولی پیدا کردید.

بله الحمدلله و واقعاً خدا را از این بابت شکر می‌گویم. دوست داریم از دریچه دید علمی‌تان، شناختی از شهید میرقاسم میرحسینی پیدا کنیم.

می‌خواهم ضمن صحبت درباره شهید میرحسینی یک نکته تحلیلی را هم بگویم که قابل توجه است. ایشان سال ۱۳۶۵ در کربلای ۵ شهید می‌شوند، در حالی که متولد ۱۳۴۲ بودند و ۲۳ سال سن داشتند. یک آدم انقلابی، مذهبی و رزمنده؛ آن‌هم از خطه زابل. اما زابل کجاست؟ نقطه صفر مرزی جنوب شرق ایران. کجا شهید شده؟ شاید بتوانیم بگوییم در نقطه صفر مرزی جنوب غرب ایران. چه انگیزه‌ای باعث می‌شود در منطقه‌ای که به هیچ عنوان هیچ گونه‌ای از آثار جبهه و جنگ متوجه‌اش نبود و هواپیما و موشک‌های دشمن به این‌جا نمی‌رسید، هیچ زور و اجباری هم بر امثال شهید میرحسینی نبود که بخواهند به جبهه بروند، ولی با این حال، آن مجاهدت‌ها را از خود نشان می‌دهد، تا مقام فرماندهی ارتقا می‌یابد و سرآخر هم به شهادت می‌رسد؟ خیلی انگیزه‌های قوی ایمانی و اعتقادی فراتر از مسائل ملی می‌طلبد که یک نفر را با این همه بُعد و مسافت و سن کم و در عین حال بدون هیچ‌گونه «اجبار سازمانی» ای به عرصه‌های نبرد بکشاند و آن همه درخشش و خلق حماسه را هم در کارنامه داشته باشد؛ این نکته بسیار مهمی است.

حالا دوست دارم ذهن شما را معطوف به جملاتی از سردار حاج قاسم سلیمانی در وصف ایشان کنم. سردار سلیمانی هیچ نسبت سببی و نسبی‌ای با شهید ندارد و این دو حتی با یکدیگر هم‌ولایتی هم نیستند تا بگوییم حس ناسیونالیستی جناب سلیمانی گل کرده

شهید میرحسینی همراه با سردار قاسم سلیمانی

شهید میرحسینی هنوز هم به من الهام می‌دهند.

بله، و واقعاً هنوز هم اینچنین است. از قدیم گفته‌اند: «چون که صد آمد نود هم پیش ماست» و به نظر بنده لازم نیست از هیچ کدام از بچه‌های استان بپرسید شهید میرحسینی کیست، بلکه بهترین منبع، صادق‌ترین، آگاه‌ترین، جامع‌ترین و عاشق‌ترین فرد به شهید میرحسینی سردار سلیمانی هستند؛ با آن صداقت و صفای باطنی‌ای که دارند و از نزدیک شهید را می‌شناختند. بعد از عملیات کربلای ۵ - در یک غروب غمبار - سردار سلیمانی در جمعی درباره عملیات و یکایک شهدا صحبت می‌کند، از خصوصیات هر شهیدی می‌گوید



و به شهید میرحسینی که می‌رسد طاقت نمی‌آورد، بغضش می‌ترکد، با صدای بلند گریه می‌کند و می‌گوید: «میرحسینی عنصر کلیدی لشکر بود». معتقدم ضمن حفظ احترام بسیار بالایی که برای سردار سلیمانی قائم ولی اوضاع این‌گونه رقم خورده بود که در تیپ و لشکر، فرماندهی به نام سردار بزرگوار سلیمانی شکل گرفته بود، نیروهایی که می‌آمدند تحت امر ایشان بودند و شهید میرحسینی ابتدا فرمانده گردان و بعد فرمانده یکی از تیپ‌ها و معاون و قائم مقام لشکر تحت فرماندهی سردار سلیمانی شدند. معتقدم شهید میرحسینی هیچ کمی و کاستی‌ای نسبت به سرداران بنام جنگ نداشت؛ البته با ویژگی‌هایی که از قول سردار سلیمانی در این شهید بزرگوار می‌بینیم... و خوشبختانه شاهدش هم که خود سردار سلیمانی باشند زنده و حی و حاضر هستند.

و ان‌شاءالله عمرشان دراز باد. شهید میرحسینی در حالی که کلیدی‌ترین عنصر لشکر ۴۱ ثارالله در عملیات‌ها بودند، در عین حال نیز از همه به دشمن نزدیکتر بودند و حتی زمان شهادت با تیر مستقیم عراقی‌ها به پیشانی مبارکشان شهید می‌شوند. البته عمده فرماندهان دفاع مقدس این‌گونه بودند و از رموز بسیار کلیدی و مهم ما در دفاع مقدس نسبت به جنگ‌های دنیا - بلا تشبیه - این است که هیچ وقت فرماندهان

بنا به ویژگی‌هایی که شهید با آن سن کمش داشتند در عملیات‌های مختلف هم منجی بودند و نقش کلیدی ایشان بر همه محرز است. در عملیات‌های مهمی همچون فتح المبین، بیت المقدس، رمضان، والفجر ۸، کربلای چهار، کربلای ۵ و عملیات‌های متعددی ایشان حضور داشتند و نقش کلیدی هم ایفا کردند.

عملیات‌ها و استمرار دفاع مقدس کلیدی‌تر است ولی فرماندهان نیز - این چنین - سختی‌ها را تقسیم می‌کردند...

و جالب اینکه سهم بیشتری را از سختی‌ها و جانفشانی‌ها به خودشان اختصاص می‌دادند.

اتفاقاً یکی از وصیت‌های شهید میرحسینی به فرماندهان نیز همین بود که سعی کنید سختی‌ها و راحتی‌های جنگ را با نیروها تقسیم کنید و خودش هم این‌گونه بود و سخت‌ترین مأموریت‌ها را بر عهده می‌گرفت؛ چنین ویژگی‌هایی شهید داشت. استان سیستان و بلوچستان هنوز هم چنین ظرفیت‌هایی دارد. اگر شهید میرحسینی در میدان نبرد آن‌طور می‌درخشید و به

نظم امروز هم اگر می‌بود آوازه‌اش کمتر از سردار سلیمانی نبود؛ بنا به فرمایش‌ها و شناختی که خود سردار سلیمانی دارند و از ایشان بازگو می‌کنند. فلذا اگر ضمن اعمال مدیریتی هوشمند و متعهدانه، در عرصه‌های مختلف مدیریتی به چنین عزیزانی میدان داده شود، می‌توانیم ظرفیت‌یابی کنیم و در تراز انقلاب چهره‌های برجسته‌ای را در عرصه‌های گوناگون علمی و مدیریتی تحویل جامعه دهیم.

موضوع بسیار مهم مظلومیت ایشان است، به گونه‌ای که بعد از گذشت ۳۰ سال یعنی سه دهه تمام، هنوز هم به جز در زادگاه‌شان استان سیستان و بلوچستان و البته تا حدی هم استان کرمان، به نوعی در باقی کشور گمنام هستند.

نکته بسیار مهمی است که اشاره کردید. شاید به نوعی ما مقصر باشیم یا شما مقصر باشید.

ما قبول تقصیر می‌کنیم.

واقعاً خود ما هم قبول داریم؛ البته بنا به ویژگی‌هایی که شهید با آن سن کمش داشت و در عملیات‌های مختلف هم منجی بود و نقش کلیدی ایشان بر همه محرز است. در عملیات‌های مهمی همچون فتح المبین، بیت المقدس، رمضان، والفجر ۸ - با اوصافی که دارد، کربلای ۴، کربلای ۵ و عملیات‌های متعددی ایشان حضور داشتند و نقش کلیدی هم ایفا کردند که آن موقع فرماندهان ارشد سپاه مانند سرلشکر رضایی و آقای شمخانی به فرماندهی لشکر ۴۱ ثارالله گفتند هر وقت به جلسات تصمیم‌گیری برای جبهه و جنگ می‌آید حتماً شهید میرحسینی را هم با خودتان بیاورید تا از استعداد و بلوغ مدیریتی و فرماندهی و طرح و نظرات ایشان استفاده شود. خوب، تقدیر چنین بود که این بزرگوار وارد جنگ شوند و البته قبلاً تیپ ثارالله شکل گرفته و فرماندهی‌اش مشخص بود و الا ایشان چیزی کمتر از فرماندهان بنام آن روزمان نداشتند و پس از مدتی حتی برای فرماندهی لشکر مطرح بودند و چه بسا سرآمد برخی بزرگان هم بودند ولی با این اوصاف فقط به اندازه‌ای که می‌بینیم مطرح‌اند. هرچند

ما عقب نمی‌ایستادند تا مثلاً به نیروهای تحت امرشان بگویند شما جلو بروید. برعکس، حتی جلوتر از همه به نزدیکی‌های دشمن می‌رفتند و در واقع آن‌ها بودند که به نیروها می‌گفتند از پشت سر بپایید. نیروها هم این عزیزان را که با این روحیات حماسی و شجاعت می‌دیدند، همه جوهره برای‌شان در خلق صحنه‌های بی‌بدیل در عرصه دفاع و نبرد الهام‌بخش بود.

در واقع این فرماندهان دلور با آن شجاعت‌های مثال‌زدنی‌شان سر سوزنی جای تردید در میان نیروها از نظر دلآوری و صلابت در رویارویی تک تک نیروها با دشمن باقی نمی‌گذاشتند. اصلاً این‌گونه بود که رزمندگان ما در شهید شدن و حتی روی مین رفتن نیز سعی می‌کردند تا از هم پیشی بگیرند.

یادم است آقای سرگزی پیک شهید میرحسینی نقل می‌کرد و می‌گفت شهید مأموریتی داده بودند تا به چند سنگر آن‌طرفتر بروم ولی به محض اینکه از سنگر بیرون آمدم گفتند برگرد و من هم اطاعت کردم و برگشتم. سپس بلافاصله گفت خودم می‌روم. بعد که شهید خودشان رفتند و آمدند از ایشان پرسیدم که چطور شد ابتدا این کار را به من محول کردید ولی بعد مضطرب و مانع شدید تا من به دنبال این مأموریت بروم. اما جوابی که شهید میرحسینی می‌گویند خیلی جالب است برای برخی از آن‌هایی که امروز در مملکت مسئولیت دارند و با وجود فیش‌ها و حقوق‌های نجومی، عده زیادی هم زیر خط فقر به سر می‌برند و به نان شب‌شان محتاجند؛ پاسخ شهید برای آن‌ها درس است که فرمودند به شما گفتم به دنبال مأموریت بروید اما یک لحظه احساس کردم که وقتی از سنگر برای انجام مأموریت بیرون بروید جان‌تان بیشتر در خطر خواهد افتاد و از همان لحظه به بعد من دیگر نخواستم که در سنگر بمانم و در امنیت و رفاه بیشتری باشم. ببینید، در سطح عالی‌ترین فرماندهان جبهه و جنگ، روحیات این‌گونه بود و مسلماً نیروهای تحت امر این عزیزان از خداشان بود که جان فرماندهان مؤثرتر و مهم‌تر حفظ شود، چون می‌دانستند که نقش‌شان در



امام که فرموده بودند «مسأله اول جنگ است» و شهید میرحسینی هم به چیزی غیر از جنگ فکر نمی‌کرد. با همه درخشش و شایستگی‌های بالایی که در آن سن کم داشت واقعاً حقتش خیلی بیش از این بود که به ابعاد مختلف شخصیتی ایشان پرداخته شود.

یک نمونه اخلاقی از خصوصیات شهید بگوئید.

عملیات رمضان همچنان که از نام آن هم پیدا

است در ماه مبارک رمضان انجام می‌شد و بچه‌ها نمی‌توانستند در شرایط جبهه و جنگ و عملیاتی آن چنان سخت روزه بگیرند. وقتی عملیات تمام شد، در سنگر شهید بودیم و برای آمدن مرخصی به پشت جبهه آماده می‌شدیم. شهید میرحسینی هم داشتند وسایلشان را آماده می‌کردند تا روانه خانه و زندگی‌شان شوند. در اینجا خیلی جالب است که شهید به محض آنکه پا از جبهه بیرون می‌گذارد، اولین دغدغه و مهم‌ترین مشغله فکری‌اش را این چنین به بچه‌ها می‌گوید: «دوستان؛ ما که ایام ماه مبارک رمضان را جبهه بودیم و نتوانستیم روزه بگیریم، حالا خوب است که باز بروی گردیم جایی که اسکان ثابت داریم و قصد ۱۰ روز می‌کنیم و روزه‌های قضایمان را می‌گیریم. بعداً ممکن است به این زودی‌ها میسر نشود و شاید تنها فرصتی که می‌توانیم روزه‌های قضا را بگیریم همین چند روز مرخصی‌ای باشد که به موطنمان می‌رویم...» آن زمان هم تیرماه و تابستان و اوج شدت گرمای زابل - ۵۰ درجه - بود و در این هنگام، مهم‌ترین دغدغه شهید در حال عزیمت به طرف خانه و توصیه به دوستان، همین است که نباید فراموش نشود. این، اوج تعبد و بندگی یک آدم است که تازه، کارش هم نظامی‌گری، جبهه و جنگ، تیر و ترکش و تفنگ است. اما در خصوص جمله‌ای که سردار سلیمانی در رثای شهید گفته بود - رمز اینکه شهید میرقاسم میرحسینی آن همه اوصاف منحصر به فرد را دارد، این است که بامعنویت‌ترین عنصر لشکر بود - باید بگویم آدمی با چنین تراز بالایی چرا زودتر از این‌ها نبایستی معرفی شده باشد؟ در این زمینه واقعاً جفا شده، نه به شهید چرا که او مزدش را گرفته، بلکه به ما و فرهنگ و ایثار شهادت جفا شده و به نسل جدید که به دنبال الگو می‌گردند.

آقای دکتر؛ مهم‌ترین فصل زندگی و رشد و بالندگی شهید میرقاسم میرحسینی شهادت ایشان است و چیزی که همه عمر آرزویش را می‌کرد و حتی کیفیت شهادتش را پیش‌بینی کرد که همان طور

که خیلی از شهدای کلیدی دیگر هم که حق‌شان است بیش از این‌ها شناخته شوند چنین وضعیتی دارند. خب، اعتراض و بحثی هم نیست - در جایش هم هر قدر بیشتر از آن بزرگواران گفته شود جا دارد - بحثی در آن نیست، در خصوص شهید میرحسینی هم نمی‌خواهیم بگوئیم به طور تعمدی از طرف خیلی‌ها غفلت شده ولی در حد خودش هم واقعاً مطرح نشده است. البته این بزرگواران نیازی هم به این حرف‌ها ندارند، آن‌ها عالی‌ترین مردها و پادشاهان را گرفتند، دقیقاً این ما و نسل بعد از ما هستیم که به این عزیزان نیاز داریم و جامعه ما با توجه به هجمه عظیم فرهنگی که برقرار است و در کوران این جنگ نرمی که الان مغلوبه است، می‌تواند با تأسی به این قهرمانان بزرگ حاشیه امنی برای خودش درست کند. این‌ها اسوه‌ها و الگوهای بی‌دوند که می‌توانند برای بچه‌های همین استان و جاهای مختلف دیگر ملموس باشند. در مقابله با چنین شرایط دشواری طبعاً یکی از بهترین شیوه‌های تربیتی می‌تواند ارائه الگو باشد و واقعاً همه ما در این زمینه کوتاهی کرده‌ایم.

حالا که بحث الگوسازی پیش آمد، به نظر تان کدام یک از ویژگی‌های این شهید عزیز می‌تواند به درد امروز ما بخورد؟

یکی از خصوصیات شهید میرحسینی داشت و خیلی هم به درد امروز ما می‌خورد این است که نام و شخصیت ایشان می‌تواند به عنوان یک اسطوره مطرح باشد. حضرت امام فرمود «اولویت اول ما جنگ است» و شهید میرحسینی هم واقعاً به چیزی غیر از جنگ فکر نمی‌کرد. بسیار تکلیف‌گرا بود و یک فرد ولایی به تمام معنا محسوب می‌شد و در فکر و عمل، تکلیف‌گرا بود. آن موقع هر کسی که با شهید میرحسینی برخورد داشت می‌دید که ایشان انگار به غیر از جنگ هیچ کار دیگری در دنیا ندارد. در هر محفلی که ایشان حضور داشت از

آن موقع فرماندهان ارشد سپاه مانند سرلشکر رضایی و آقای شمخانی به فرماندهی لشکر ۴۱ ثارالله گفتند هر وقت به جلسات تصمیم‌گیری برای جبهه و جنگ می‌آیید، حتماً شهید میرحسینی را هم با خودتان بیاورید تا از استعداد و بلوغ مدیریتی و فرماندهی و طرح و نظارت ایشان استفاده شود...

لحاظ اخلاقی زبانزد همگان بود، اصلاً تقوای مجسم بود. کسی جرأت نمی‌کرد کوچک‌ترین حرفی که شائبه غیبت و گناه در آن وجود داشته باشد در حضور شهید میرحسینی بزند. در هر محفلی هم که این بزرگوار بود، اگر بحث و صحبتی درباره موضوعی پیش می‌آمد، امکان نداشت که مسأله جنگ در حاشیه قرار گیرد. اولویت اول و آخر زندگی‌اش هم تبعیت از حضرت

هم به حقیقت پیوست و همان گونه هم شهید شد. درباره حال و هوای روزهای آخر شهید و شهادتش و بعد که در لشکر شاهد بودید و احتمالاً اگر در شهر زابل در زمان تشییع جنازه مطهر شهید حضور داشتید، چه خاطراتی دارید؟

چند روز قبل از شهادت ایشان، حقیر هم در گردان ۴۰۵ مسئولیت فرماندهی یکی از گروهان‌های گردان را بر عهده داشتم. یک شب، مجموعه دوستانی را که در رده فرماندهی گردان مشغول فعالیت بودند جمع کرده بودیم و شهید میرحسینی آخر شب می‌آمد - قبل از عملیات کربلای ۵ - به عنوان انتقال تجربیات فرماندهی در عرصه نبرد برای آن‌ها صحبت می‌کرد. یادم می‌آید این بزرگوار نکته‌ای را در باب صبر و مقاومت به دوستان گوشزد کردند، به همراه حدیث معروفی از مولانا امیرالمؤمنین علی (ع): «الا ولا یحمل هذا العلم الا اهل البصر و الصبر؛ کسی نمی‌تواند پاسدار خوبی برای دین باشد مگر [اینکه] دو ویژگی ممتاز داشته باشد: صبر و بصیرت.» آن موقع ایشان به این مطلب استناد می‌کردند و می‌گفتند دوستان؛ جنگ سختی‌های خاص خود را دارد و هر کسی نمی‌تواند سختی‌ها را در روز بد حادثه تحمل کند، مگر این که از قبل در وجود خودش آماده‌سازی لازم را پیش‌بینی کرده باشد. این نکته یادم نمی‌رود که ایشان ضمن ارائه تعبیری که از واژه صبر در میدان نبرد داشتند می‌فرمودند صبر دو نوع است، موقعی آدم در شرایط سختی قرار می‌گیرد و می‌گوید چاره‌ای نیست باید ساخت ولی انگار که آمادگی لازم را برای آن روز پیدا نکرده و به اجبار در آن شرایط قرار گرفته باشد. در چنین شرایطی باید ساخت، هر چند تا آدم بخواهد بجنبد و از آن خارج شود ممکن هم هست که از تحمل این شرایط سخت زجرکش شود... اما موقعی هم طرف با اعتقاد برای انجام وظیفه به استقبال خطر می‌رود و هر چه سختی‌های طول مسیرش بیشتر باشد ارج و پاداشش هم بیشتر است و بنا به فرموده رسول گرامی اسلام (ص): «افضل الاعمال احمزاها؛ با فضیلت‌ترین



کار سخت‌ترین آن‌ها است» آن هم در نزد کسی که آگاهانه، عاشقانه، داوطلبانه، با آمادگی روحی و معنوی و با عشقی که به آن هدف دارد در خود ایجاد آمادگی می‌کند و سبقت می‌گیرد و صحنه خطر را برای انجام وظیفه انتخاب می‌کند. بعد هم هر چه سختی می‌بیند، بیشتر بر احوال وی خوش می‌گذرد و راحت‌تر است، یعنی دشواری برایش بیشتر باعث راحتی است و لذت می‌برد. شهید تأکید داشتند اگر می‌خواهید جنگ برای تان دشوار نباشد، آمادگی روحی لازم را در خود ایجاد کنید، با آگاهی و شناخت و ظرفیت‌سازی در وجود خود به استقبال شرایط بروید و انتخاب کنید، آن وقت هر چقدر هم که در جنگ سختی باشد، آن را نمی‌بینید. چگونه است که می‌گویند هر چه به ظهر عاشورا و نقطه کانونی آن یعنی شهادت امام حسین (ع) می‌رسیدیم، چهره حضرت بانشاط و شاداب‌تر - از نظر معنوی و روحی - می‌شد. این، تأکیدی بود که شهید میرحسینی چند شب قبل از عملیات داشتند که خودشان هم همان روزها شهید شدند. هیچ وقت چنین مسأله‌ای از خاطر نمی‌رود و هر موقع برای دوستان این‌ها را گفتیم به شدت مورد استقبال گرفته و در مقابل عظمت روحی شهید بزرگوار همه گرنش کرده‌اند؛ چرا که چنین ویژگی‌هایی را شهید عزیزمان در آن سن و سال کم داشتند. تاریخ را که می‌خوانیم می‌بینیم افرادی بودند که با وجود سن و سال کم چنین و چنان کردند و ۱۴۰۰ سال ادبیات ما درگیر پرداختن به شخصیت آن‌ها به عنوان یک اسطوره بوده مانند اسامه بن زید. خود ما نیز نمونه‌هایش را در جنگ زیاد داشتیم که یک نمونه‌اش شهید میرحسینی بود و البته امثال این بزرگواران زیاد دارد که خیلی جا دارد به یکایک آن‌ها پرداخته شود. مقام معظم رهبری می‌فرمایند: «جنگ، گنجینه‌ای تمام ناشدنی است». به نظرم ما هنوز نتوانسته‌ایم به عمق این گنجینه پی ببریم و هر نوع کوتاهی‌ای جفا به فرهنگ شهادت و ایثار است. بنده معتقدم به نسل امروز، این الگوها به خوبی معرفی نشده‌اند که خود معرفی درست این الگوهای والا می‌تواند بهترین مسئولیت‌بخش برای نسل جوان در مقابل این همه هجمه فرهنگی باشد.

حلال، ایمان سستی و قوی و محکم و از عمق جان و لسی تربیت‌های ویژه خاص آن‌چنانی و استاد مخصوص نبود که مسلماً اگر استعدادیابی می‌شد و افرادی با ویژگی‌های خاصی آدم‌های این طوری را تحت تربیت قرار می‌دادند، چه بسا زودتر از این‌ها گل می‌کردند. همیشه یکی از چیزهایی که به کلیت مدیران کشور مورد انتقاد قرار دادیم این است که استعدادیابی و سرمایه‌گذاری برای تربیت نیروهای مستعد و نخبه از جمیع جهات

شما بلند بخوانید تا من هم از مطالب کتاب استفاده کنم. یعنی نهایت توجه را در امر استفاده کاملاً بهینه از لحاظ عمر و وقتش می‌کرد و تازه، به همراهانش هم سود می‌رساند. حالا شاید ما ساعت‌ها را صرف کارهای بی‌حاصل و کم اهمیت بکنیم و برعکس، از وقت خود برای چیزهایی که می‌تواند در زندگی ما فوق العاده بااهمیت و مؤثر باشد استفاده نکنیم و با توجهات غیرمنطقی و فرار از مسئولیت و آوردن بهانه که وقت نداریم، کتاب نخوانیم.

در حالی که انسان بزرگی چون شهید میرحسینی نه تنها از مسئولیت دوری نمی‌کرد، بلکه حتی به آن چنگ هم می‌انداخت.

خدا خیرتان بدهد. مثلاً در چنان شرایط سختی که دنبال مسئولیت در خط مقدم جبهه بود، همان چند لحظه را هم از فرصت استفاده می‌کرد و در کنار راننده - آن هم با صدای بلند - مطالعه می‌کرد؛ این‌ها واقعاً برای ما درس است. اتفاقاً یکی از چیزهایی که فردای قیامت از ما سؤال می‌شود درباره عمر آدم است، اینکه چطور آن را گذرانید... واقعاً این بزرگواران از ثانیه‌های عمرشان در جهت تقرب و بندگی خدا و خدمت به خلق استفاده می‌کردند. این‌ها الگو و اسوه هستند و می‌توان به جامعه امروز به عنوان الگو معرفی‌شان کرد. ■

برای آینده نظام نکرده‌ایم و غافل بوده‌ایم، در صورتی که استعدادهای این‌چنینی می‌تواند در رده‌های مختلف سنی و طبقات گوناگون اجتماعی زیاد باشد. باید بنا به نیاز آینده نظام و انقلاب، نهاد هوشمندی این‌ها را شناسایی کند. بعد هم همان نهاد موصوف بایستی در قالب آینده‌نگری و آدم‌سازی، سخت کار کند. هر وقت ما از این مسأله غافل شویم، ضربه‌اش را هم می‌خوریم.

فرمایش دیگری درباره ویژگی‌های شهید دارید.

البته درباره خصوصیات شهید زیاد صحبت نکردیم و حرف برای گفتن زیاد است. یکی از ویژگی‌های قابل توجه شهید میرحسینی این بود که از وقت و عمرش نهایت بهره‌برداری را می‌کرد. آدمی بود که هر وقت فقط یکی دو روز یا چند ساعت فرصت داشته باشد و در همان مقطع کوتاه هم کار علمی، پژوهشی و مطالعاتی بکند و تازه در اوضاع و احوال جنگ هم چنین فرصتی زیاد برایش فراهم نبود ولی خیلی روحیه علمی و مطالعاتی عجیبی داشت. همواره سعی می‌کرد بنا به رسالتی که در عرصه نبرد داشت و شرایط عادی جنگ در انتقال پیام شهدا و تشویق و هدایت دیگران برای انجام وظیفه در دفاع از نظام و انقلاب و حضور در جبهه و جنگ حرفی برای گفتن به صورت مستند و علمی دقیق داشته باشد. از کمترین زمان‌ها برای مطالعه استفاده می‌کرد. آقای دکتر سلطانی‌میر به عنوان پیک ایشان نقل می‌کردند که داشتیم به مأموریتی می‌رفتیم، در حالی که هیچ وقت ایشان فرصت مطالعه نداشت تا مثلاً یکی دو ساعتی را هم کتاب بخواند ولی با این همه در همین مسیرهایی که می‌رفتیم می‌گفت شما رانندگی کنید و من هم مطالعه می‌کنم ولی شرطش این است که من بلند می‌خوانم تا شما هم استفاده کنید، یا گاهی اوقات می‌گفت شما خسته شدید، بگذارید من رانندگی کنم و کتاب را به دستم می‌داد و می‌گفت حالا

تقدیر چنین بود که این بزرگوار وارد جنگ شوند و البته قبلاً تیپ ثارالله شکل گرفته و فرماندهی‌اش مشخص بود و الا ایشان چیزی کمتر از فرماندهان بنام آن روزمان نداشتند و پس از مدتی حتی برای فرماندهی لشکر مطرح بودند...



«شهید میرحسینی چهار سال از بنده بزرگ تر ولی بسیار رشد یافته تر بود. از نظر سن و سال بعضاً نیروهای مسن تر از خودش بودند. شخصیتش کامل و شکل گرفته بود. همان ره صد ساله را که می گویند یک شبه طی می شود، طی کرده بود. در کوتاه ترین زمان ممکن به مدارج معنوی و عرفانی و علمی رسیده بود، چرا که صحبت های خیلی علمی و دقیق و پخته بود. در سن ۲۳ سالگی هم شهید شد و به فوز عظمی دست یافت.» در گفت و گو با سرهنگ پاسدار حمزه دهقان، از یاران شهید میرحسینی و مسئول بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس استان سیستان و بلوچستان، کوشیده ایم نظری بیفکنیم بر شیوه های فرماندهی آن بزرگوار. این گفت و گو را بخوانید:

در همه ابعاد به خودش پرداخته بود

سیری در شیوه های فرماندهی شهید میرحسینی، در گفت و گو با سرهنگ پاسدار حمزه دهقان، از یاران شهید و مسئول بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس استان سیستان و بلوچستان

از شهید میرحسینی بگویند که با ایشان ارتباط مستقیم داشتید و به عنوان یکی از یاران و هم‌زمانش با هم محشور بودید.

گرامی می‌داریم یاد و خاطره امام راحل (ره) و شهدای گرانقدر انقلاب اسلامی و دفاع مقدس را. شهید میرقاسم میرحسینی یکی از شهدای شاخص کشوری هستند. در عظمت نام این شهید عزیز و مجاهدت‌هایش به نقل قول از دو بزرگوار بسنده می‌کنم: بنا به فرمایش مقام معظم رهبری در سفری که به استان داشتند؛ شهید حاج قاسم میرحسینی که از سرداران لشکر ۴۱ ثارالله است، هم در میدان نبرد و هم به هنگام دفاع، از شخصیت‌های جالب و استثنائی است و من مردم سیستان را این‌گونه می‌شناسم. به فرمایشی از سرلشکر سلیمانی استناد می‌کنم که می‌فرماید شهید میرحسینی بزرگ لشکر ۴۱ ثارالله بود و باز می‌گوید امروز در هر مأموریتی جای شهید میرحسینی را خالی می‌بینم. لذا می‌بینم این شهید والامقام دارای چنین جایگاهی است و خود سردار سلیمانی می‌فرماید که در هر طرح و عملیات و برنامه‌ای که در پیش داشتیم صائب‌ترین نظر را شهید میرحسینی می‌داد و نظرش هم هیچ وقت به اصطلاح ردخور نداشت و عملی می‌شد. اگر هم گاهی به بحث و مباحثه می‌رسیدیم، نهایتاً آن چیزی تصویب می‌شد که مورد نظر ایشان بود، به سبب این که با

نگاهی عمیق، نظراتش را ارائه می‌داد. جناب سرهنگ؛ از نظر بنده در واقع دیدگاه سردار حاج قاسم سلیمانی دال بر این است که نظریات شهید میرحسینی هم‌زمان از چندین ویژگی برخوردار بود و در واقع چندبعدی به نظر می‌رسید... دقیقاً از طرفی - مثلاً - می‌بینیم در بُعد نظامی نظراتش صائب بود. از بُعد عرفانی نیز هیچ روحانی‌ای که در آن سن و سال در مقام خودش بخواد به این مرحله علمی و درسی برسد که ایشان در ۲۰ سالگی رسید؛ نرسیده بود. در بحث زهد و تقوا نیز سردار سلیمانی می‌گویند که امتیاز صوت و نوای دلنشین و قرائت قرآن را داشت. همچنین

در هر طرح و عملیات و برنامه‌ای که در پیش داشتیم صائب‌ترین نظر را شهید میرحسینی می‌داد و نظرش هم هیچ وقت به اصطلاح ردخور نداشت و عملی می‌شد. اگر هم گاهی به بحث و مباحثه می‌رسیدیم، نهایتاً آن چیزی تصویب می‌شد که مورد نظر ایشان بود، به سبب این که با نظراتش را ارائه می‌داد.

می‌گویند هر روز صبح با صدای گریه شهید میرحسینی که چند ساعت قبل تر برای اقامه نماز شب بیدار شده بود، از خواب بیدار می‌شدیم. این‌ها نمونه فرمایش‌هایی است که ایشان گفته، مکتوب و ضبط شده و تصویری است و فقط در حکم نقل قول نیست. این هم جایگاهش از نظر عظمت و بُعدهای مختلف و از منظر بزرگان است. مثل ما و شهید میرحسینی مثل زمین و آسمان، فرش و عرش است. فاصله خیلی زیاد است و در حدی نیست که بخواهیم خودمان را قیاس کنیم و خاطره‌ای بگوییم. شما متولد چه سالی هستید؟

۱۳۴۶. سال ۱۳۶۱ دانش‌آموزی بودم ۱۵-۱۶ ساله و محصل سال اول یا دوم دبیرستان. تا ۱۳۶۱ فقط شنیده بودم که یکی از بچه‌های استان رفته جبهه و جایگاهی هم در دل رزمندگان و البته اسم و آوازه‌ای هم دارد؛ سطح برداشت ما همین بود. برای مرخصی در سطح استان می‌آمد، با وقار راه می‌رفت و با لندکروزی که در اختیار داشت می‌آمد و در مدرسه سخنرانی می‌کرد. ما آن موقع «عظمت» را در همین می‌دیدیم و می‌گفتیم برای خودش کسی است، چون تا آن مقطع جبهه نرفته بودم که از نزدیک اوضاع را ببینم. اولین بار توفیقی دست داد تا یکی دو جا ایشان را بطور گذرا ببینم و پای صحبت‌هایش بنشینم ولی خیلی دوست داشتم که به این بزرگوار نزدیک‌تر شوم. توفیقی هم حاصل شد که از دور شاهد و ناظر ایناگرایی ایشان و شهدای بزرگوار دیگرمان باشم. خب، گفتم که قبلاً دورادور چهره ایشان را دیده و صدای‌شان را هم شنیده بودم. یادم است اولین شبی که می‌خواستم در یکی از عملیات‌ها شرکت کنم این زمان، دیگر، شهید میرحسینی قائم مقام فرمانده لشکر بود و جایگاهی داشت در جمع ما و احساس غرور و شادی نسبت به ایشان که همشهری ما است به ما دست می‌داد. همیشه از پشت بی‌سیم صدایش را می‌شنیدیم که گردان‌ها را هدایت می‌کرد، یا مثلاً بقیه تماس می‌گرفتند صدایش می‌زدند با اسمی که داشت می‌فهمیدیم نام ایشان حاج آقای میرحسینی است.

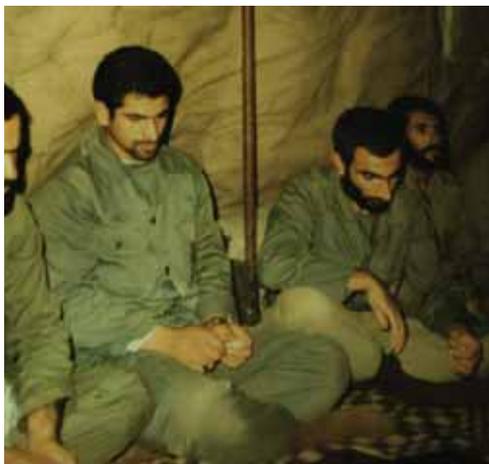
شنیدیم سیستانی هم بودند.

بله، در جاهایی که با بچه‌های خود ما صحبت می‌کرد لهجه سیستانی داشت. گردان ما یعنی ۴۰۹ و بچه‌های مان هم همگی سیستانی بودیم و برای گردان خودمان یک کد رمز داشتیم؛ شهید میرحسینی بر همه این چیزها اشراف داشت. هر وقت بقیه صدایش می‌کردند، ما که در گردان خود بودیم می‌شنیدیم و می‌فهمیدیم که همه به ایشان مراجعه می‌کردند و از پشت بی‌سیم راهکار می‌خواستند و راهکاری می‌داد؛ وقتی این‌ها را متوجه می‌شدیم برای مان بسی مایه افتخار بود.

چه خاطرات مستقیمی از شهید دارید؟

در کربلای ۵ قبل از عملیات، یعنی روز ۱۳۶۵/۱۰/۱۷، شهید میرحسینی به گردان ما برای خداحافظی با بچه‌ها آمد. ما دو گردان نیرو داشتیم که عمدتاً زابلی و سیستانی بودند. خلاصه، ایشان آمد و در جمع بچه‌های گردان ما احوالپرسی کرد. خوب یادم است که حتی هر دو گردان را با نظر خود چینه کرد و آرایش جنگی نیروها را شکل داد تا یک موقع فرمانده یکی از دو گردان پیش خودش نگوید نیروهای قوی همراه فلانی رفتند و کادر من کمتر یا ضعیف ترند و شهید عزیزمان - این چنین - تقسیم کار می‌کرد. همان روز ۱۳۶۵/۱۰/۱۷ در شورای گردان جلسه‌ای گرفت و یکی دو عکس مربوط به این جلسه، آخرین عکس‌هایی است که از ایشان داریم. نفر

یکی از دو عکس آخر شهید دو روز قبل از شهادت



از کار افتاد. یادمان باشد که سخت‌ترین، کربلایی‌ترین و خون‌رنج‌ترین عملیات ما در کل هشت سال جنگ، همین کربلای ۵ بود.

شهید میرحسینی هم در همین عملیات شهید شد.

عکس متعلق به روز ۱۳۶۵/۱۰/۱۷ است که همان بعد از ظهر ایشان به خط رفت. از ساعت ۱ بامداد روز نوزدهم کاملاً در عملیات بوده و حول و حوش ساعت ۱ و ۲ بعد از ظهر روز بیستم نیز ایشان شهید می‌شود. ما جای دیگری بودیم که خبر شهادتش را برایمان آوردند.

چگونه به شهادت رسید؟ شما چطور باخبر شدید؟

هنگام شهادت بالای سر ایشان نبودیم، دوستان دیگر بودند که به آن‌ها هم از قبل موضوع شهادتش را گفته. پیش‌بینی کرده بود. سردار سلیمانی می‌گوید در کربلای ۴ که ما نگران بودیم گفته بود قرار نیست در این عملیات شهید شوم. حتی بی‌سیم‌چی شهید میرحسینی هم خبر داده بود که حاج آقا به من گفتند نگران نباشید در این عملیات حتی زخمی هم نمی‌شوم و لسی بعداً زمانی که موعد کربلای ۵ فرا می‌رسد می‌گویند این آخرین قرار است و در این عملیات شهید می‌شوم. همان جا هم به پیشانی مبارکش اشاره می‌کند و می‌گوید که تیرم به پیشانی‌ام می‌خورد. جالب است که وصیت‌نامه‌اش را همان بعد از ظهر ۱۳۶۵/۱۰/۱۷ که پیش ما آمد باز نویسی و امضاء کرد. در کتاب «موج هامون» دستخط و امضاء ایشان موجود و قابل مشاهده است، ویژگی امضای شهید هم این بود که می‌نوشت: «حقیر الی الله، میرحسینی» به قول معروف تکیه کلامش این بود.

راستی آن جلسه بعد از ظهر ۱۳۶۵/۱۰/۱۷ به کجا انجامید؟

بعد از این که جلسه تمام شد شهید میرحسینی خواست تا از محوطه گردان به سمت بیرون برود، بچه‌ها دورش جمع و بعضاً مشغول صحبت و امضاء شدند. آقایان عبدالرحیم میرشهرکی، محمدرضا حیدری نسب، پوراسماعیل و طباطبایی هم که زابلی هستند آنجا بودند. آقای حیدری نسب در بیشتر عملیات‌ها بی‌سیم‌چی شهید بودند. آقای عبدالرحیم میرشهرکی دفترچه‌ای درست کرده بود و شب‌های عملیات از بچه‌ها امضاء می‌گرفت که هر کسی شهید شد، دیگری را شفاعت کند. ایشان سراغ شهید میرحسینی رفت تا وی هم این دفترچه را امضاء کند. وقتی به شهید می‌گوید یادداشت و امضائی برای من به یادگار بگذارید ایشان می‌نویسد: «عبدالرحیم میرشهرکی پسرعموی این حقیر است، از جناب عزرائیل خواهشمندم واسطه بین رحیم و خداوند شود و اگر این بنده حقیر بضاعت معنوی داشته باشم - به شرط تقابل - شافع رحیم

اول سردار عظیمی جاهل آن زمان فرمانده سپاه استان بودند که این اواخر مجدداً فرمانده سپاه استان شدند و الان هم با سردار سلیمانی در بحث سوریه و دفاع از حریم شریف، فعال هستند. شهید محمود سعیدی نسب، شهید میرحسینی، جانباز ۷۰ درصد آقای ظفر ضامن از مشهد هم در عکس هستند. دو عدد چادر بزرگ بود و دور تا دور نشسته بودیم، تقریباً ۱۸ - ۱۹ ساله بودیم. حاج میرقاسم میرحسینی کمی از ویژگی‌های عملیات گفت ولی از نقطه اصلی آن چیزی به ما نگفت. فرماندهان گردان توجیه شده بودند و خود ایشان هم جزو طراحان عملیات بود. در جمع از این نگفت که می‌خواهیم در شلمچه عملیات کنیم و آن‌جا چگونه است...

چه گفتند؟

فقط گفتند عملیاتی در پیش است که همین امروز هم انجام می‌شود، بنابراین ما نیز آماده می‌شویم، چون بایستی تکلیف این جنگ در عملیات کربلای ۵ روشن شود. یا باید نتیجه بگیریم، یا اینکه برویم و در خانه‌مان بنشینیم. همین جمله‌اش هنوز در ذهن مانده و نقش بسته، حالا که ۳۰ سال از آن عملیات می‌گذرد. ایشان چنین نتیجه گرفت...

چنین جمله‌ای را که از شهید خطاب به نیروهایش می‌شنوم، دقیقاً به یاد طارق، سردار بزرگ اسلام، می‌افتم که وقتی با نیروهایش به اندلس - اسپانیای امروزی - می‌رسند و از کشتی پیاده می‌شوند، دستور می‌دهد همه آذوقه و حتی خود کشتی‌ای که ایشان یارانش را به آن دیار رسانده، آتش بزنند. فقط شمشیرها باقی می‌ماند و طارق رو به سپاهیان می‌کند و می‌گوید هر آنچه باقی مانده فقط شامل خود شما، شمشیرهای تان و ایمان تان است و هر چه پشت سر بود تمام شد، از این پس همه چیزتان در روبرو است و باید آن را به ضرب شمشیر فراتر ببرید. در واقع سردار میرحسینی همین طور تکلیف یارانش را روشن کرد که هر چه هست پیش رو است.

بله و یادآور شد که من نمی‌گذرم از کسی که در این عملیات کوتاهی بکند. اگر کسی احساس کند جنگ سخت است مغلوب می‌شویم. به بچه‌ها اینگونه توصیه می‌کرد. در عملیات‌های قبلی هم توصیه می‌کرد و مستنداتش هم موجود است. خود آقای سلیمانی می‌گویند زمانی که کار به بن بست می‌رسید و همه درمانده بودند چه کند، همین که می‌گفتند میرحسینی آمد، انگار یک لشکر وارد شده انرژی می‌گرفتند و گره به سرعت باز می‌شد.

راستی بالاخره در کربلای ۵ تکلیف جنگ معلوم شد؟ از خیلی از فرماندهان شنیده‌ام که عراق مجبور به عقب‌نشینی از خواسته‌های ناحقش شد، هر چند که بعداً موشکباران و جنگ شهرها دوباره شکل گرفت ولی در آنجا تکلیف جنگ یکسره و معلوم شده بود که بعضی‌ها حریف ما نمی‌شوند و نخواهند شد.

فهمیدند که ما «کوتاه‌بیا» نیستیم و قطعنامه ۵۹۸ را دست و پا کردند که شرایط ما را هم در بر داشت، البته برخی بندها و ترکیب کلی‌اش آن‌چه می‌خواستیم نبود.

در خود عملیات کربلای ۵ چطور؟ آیا کاملاً پیروز شدیم؟

بله، به نتیجه واقعی و اهدافمان رسیدیم. البته یکی از اهداف اصلی ما این بود که - شاید بتوانیم - بصره را بگیریم و یک برگ برنده خیلی خوب در دست داشته باشیم که این یکی محقق نشد ولی در واقع با خون شهید میرحسینی و امثال ایشان، ماشین جنگی عراق

خواهم بود» که به عنوان آخرین دست‌خط شهید به یادگار می‌ماند. دوستان و بزرگانی هم هستند که سابقه مشایعت و همراهی و هم‌زمی با شهید را داشتند.

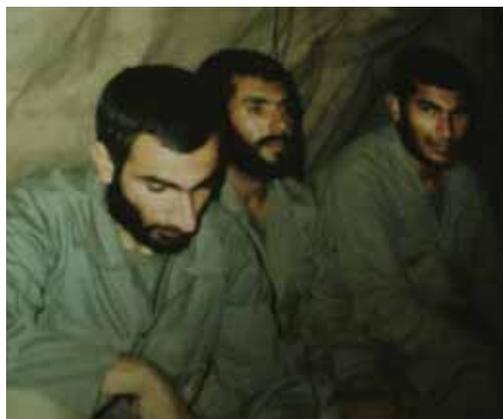
مسیری که شهید میرحسینی طی کرد «سیر الی الله» بود یعنی اینکه ایشان از خودش کنده شد و خود را به بوته فراموشی سپرد و جملگی شد معشوق. شهید که نظر می‌کند به وجه الله در واقع از خودش کنده می‌شود. به قول شاعر: «رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند». ما خیلی دوست داریم شما که از نزدیک، و تا دو سه روز آخر با شهید مانوس بودید و سعادت خیلی بزرگ و غیبه برانگیزی هم هست، این موضوع سیر الی الله را در زندگی و سیره و مجاهدات شهید و روش بندگی‌اش که قطعاً هم بندگی خالصانه و مخلصانه کرده تا به آن مرحله رسیده و جزو بندگان خالص و شاخص خداست، اگر مصداق‌هایش را در گفتار، کردار و پندار این بزرگوار یادتان است، برای ما توضیح دهید که شهید چطور این «سیر الی الله» را طی کرد؟

از قضای روزگار ما توفیق حضور در محضر مبارک شهید را کمتر داشتیم ولی بالاخره در آن فضا تنفس می‌کردیم و بعدها هم در خصوص ایشان مطالعه داشتیم. مطابق با آنچه در مرور ذهنی این خاطرات برمی‌آید، خیلی صحنه‌های عجیبی آدم می‌بیند. خاطرات دوستان را هم که بخوانید سیرشان مشخص است. از مقطعی که شهید میرحسینی در دبیرستان کشاورزی زابل درس می‌خوانده و سپس با جمعی از دوستان و همکلاسی‌هایش وارد دفاع مقدس می‌شود برخوردایش و شیوه‌های اداره گردان، به گونه‌ای بوده که برای این مسیر تعیین شده و انگار باید چنین مسیری را طی می‌کرده و از جانب خداوند، فرشتگانی مأمور سوقش بدین سمت بودند که کاملاً در همین مسیر است. با مرور زندگی شهید در جاهایی احساس می‌کنیم که انتخاب شده راهش را طی کند و باید در جایی قرار بگیرد تا ما از پایین و دور ایشان را ببینیم و بتوانیم مسیرمان را تعیین کنیم. چنین برداشتی را می‌توان از شخصیتش کرد و الا با محاسبات انسانی خیلی چیزها درست در نمی‌آید. خوب، اوضاع و احوال و شرایط استان هم خیلی در آن برهه دشوار بود و من و شمائی نوعی نمی‌توانستیم با چنین صحنه‌هایی روبرو شویم. حتی شاید مسیرمان تغییر می‌کرد و ممکن بود کم بیاوریم، به اصطلاح بی‌بریم و از پا بنشینیم.

هر دو گردان را با نظر خود چینش کرد و آرایش جنگی نیروها را شکل داد تا یک موقع فرمانده یکی از دو گردان پیش خودش نگوید نیروهای قوی همراه فلانسی رفتند و کادر من کمتر یا ضعیف ترند و شهید عزیزمان - این چنین - تقسیم کار می‌کرد...

در واقع شهدای شاخص و انسان‌های کامل آدم‌های «گذشتن» و «گذر» هستند. یعنی از شداید و نعمات و نعمات و فریب دنیا و دام‌هایی که سر راه همه ما وجود دارد به سلامت عبور می‌کنند. شهید میرحسینی چطور از این همه سد محکم، گذر کرد؟

ایشان نسبت به تهذیب نفسش بسیار کار کرده و حسابی خودش را ساخته بود. زمانی که کسی مثل او در خاکریز،



راست راست راه می‌رود، در حالی که می‌داند تیر می‌خورد و آخرش چیست، یعنی دارد به استقبال مرگ می‌رود؛ چنین کسی قطعاً به مرحله یقین رسیده است. درباره مبارزات انقلابی شهید زیاد اطلاعاتی نداریم. یعنی نمی‌دانیم زندگی و اوضاع و احوال ایشان در مقطع ۱۹ دی ماه ۱۳۵۶ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ چگونه بوده است.

جناب سرهنگ فقیری از بچه‌های سپاه هم‌دوره‌ایش در هنرستان کشاورزی بود. ایشان مبحث مهمی دارند: اینکه اولین راهپیمایی‌ها و تجمع‌ها و بیدارسازی و آگاه کردن مردم را شهید میرحسینی و برادرش شهید غلامحسن میرحسینی که از نظر سن و سال از ایشان بزرگ‌تر و شخصیت عجیبی بود، به اتفاق هم بقیه را سازماندهی و دعوت به راهپیمایی در همان کوچه‌های خاکی روستا می‌کنند. اوایل ۱۳۵۷ که نهضت فراگیر شده ایشان از پیش‌تازان آن‌جا بوده و در شهر هم دوران نوجوانی در سال‌های اول یا دوم دبیرستان درس می‌خوانده، ایشان سرانجام سال ۱۳۶۰ دیلم می‌گیرد.

پس حضور فعالی در انقلاب داشت. از ۲۲ بهمن به بعد چه کار کرد؟

بنده چون حضور نداشتم نمی‌دانم. از حال و هوای شهادت و وداع و تشییع جنازه مطهر شهید برای ما بگویید.

تشییع جنازه را ما نبودیم چرا که در منطقه به سر می‌بردیم. تقریباً ساعت‌های ۲ بعد از ظهر بود که پیک آمد و یکی از وابستگان‌شان به نام آقای عبدالصمد میرشهرکی - یعنی برادر جناب عبدالرحیم میرشهرکی که با هم یک‌جا بودیم - به ما خبر دادند. هر کدام از ما از بُعدی متأثر شدیم. ایشان که نسبت خانوادگی داشت و ما هم که فرمانده‌مان بود. البته کل بچه‌های گردان متأثر شدند. بعد هم ما را از خط خارج کردند، مأموریت تمام شده و جنگ سختی هم بود. یک گردان نمی‌توانست بیشتر از ۲۴ ساعت دوام بیاورد، امشب که وارد خط می‌شد باید تا فردا از آن‌جا خارج می‌شد، چون باقیمانده‌ای نداشت، سلاح و مهمات و نیروها تحلیل می‌رفت، بسیار هم کار سختی بود، چرا که دشمن آماده بود و تمام توانش را گذاشته بود. بسیاری از کشورهای خارجی برای تقویت استحکامات و مواضع عراق به این کشور کمک می‌کردند. می‌دانید که صدام از همان دو ماه اول جنگ از ۳۱ شهریورماه تا ۲۶ آبان ماه می‌خواست دوباره سوسنگرد را بگیرد و نتوانست و چون هیچ‌گونه پیش‌روی‌ای نداشت در لاک دفاعی فرورفت و با آن عملیات‌هایی که ما انجام دادیم و سرزمین‌های‌مان را تا ۳ خردادماه ۱۳۶۱ پس گرفتیم عملاً از خاک ما در خیلی جاها بیرون رفت، نهایتاً خاک چندان زیادی در تصرفش نبود. دقیقاً از آن به بعد بود که در دام لاک دفاعی افتاد و مواضع و موانع درست کردن را در خاک خودش - عراق - ادامه می‌داد. لذا منطقه شلمچه، یک منطقه مهم و نزدیک‌ترین مسیر به بصره بود و با هدف آن‌که بصره از زیر تهدید و فشار نیروهای اسلام در امان باشد، انواع کانال‌ها و سیم خاردارها و خلاصه، هر چه می‌توانست موانع ایجاد کرده بود ولی به حوال قوه الهی و با وجود سختی‌ها و آمادگی بالایی که عراق داشت، ما توانستیم ماشین جنگی‌اش را از کار بیندازیم. القاصه، گردان باید بعد از یک روز از آن‌جا خارج می‌شد. چون از ۴۰۰ نفر در نهایت ۷۰ - ۸۰ یا ۱۰۰ نفر مانده بودند و می‌توانستند بجنگند...

بقیه چطور؟

و حالا هم با شوق و ذوق و این برق چشمان‌تان از آن صحبت می‌کنید؟

کلاً بعد از آنکه جنگ تمام شد و از منطقه به شهرمان آمدیم، همیشه از خودمان می‌پرسیدیم چطور شد که ما نرسیدیم و جا ماندیم؟ احساس می‌کردیم آن عزیزان خیلی جلوتر از ما بودند. مثلاً با همین شهید هراتی خاطرات عجیبی داشتیم. بعد از شهید میرحسینی بزرگ‌ترین فرمانده شهید در جنگ در میان نیروهای رده بالای ما آقای حسن هراتی اسکندری از سیستان و بلوچستان بود. ایشان محبتی نسبت به ما داشت و احترام می‌گذاشت. دو سه بار هم با یکدیگر در حین مأموریت مجروح و در بیمارستان بستری شدیم. خیلی آدم محجوبی بود، حتی وقتی بچه‌ها عکس‌های دسته‌جمعی می‌گرفتند به میان جمع نمی‌آمد. روزی گفتیم حسن آقا بیا بیا با هم عکس بگیریم بالاخره جنگ ما را از هم جدا می‌کند حالا یا شما شهید می‌شوید یا ما... ولی ایشان راضی نبود. قدشان تقریباً دو متر بود و من از ایشان کوتاه‌تر بودم. به گونه‌ای آویزان شدم تا عکسی به یادگار بگیرم. بعدها هم چند حادثه در استان پیش آمد و من هم بی‌نصیب نشدم ولی جان به در بردم. مثلاً شبی که عبدالملک ریگی راه را بسته بود - در نزدیکی «تاسوکی» - بنده به همراه یکی از فرماندهان سپاه محاسبه کردیم شش دقیقه زودتر، از محل درگیری رد شده بودیم. اتفاقاً خود عبدالملک چندی بعد پیام داده بود که ما آن‌جا نشسته بودیم و ماشین فرمانده‌تان رد شد و آن را زدیم، چون هنوز ساعت شروع عملیات نرسیده بود. بعد هم بالاخره توفیق پیدا کردیم و برای خدمت به این‌جا - بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان سیستان و بلوچستان - آمدیم، گفتیم شاید مصلحت و حکمتی است، مدت‌ها گذشته و بی‌توفیقی ما در امر رسیدن به توفیق شهادت می‌خواهد جبران شود و هنوز هم ناامید نیستیم. این آخر خدمتی و آخر عمری به نام و یاد و خاطره شهید دل‌مان خوش است و حقاً امیدواریم دست ما را بگیرند.

حقیقتاً همشینی با عزیزانی همچون شهید میرحسینی بود که ما را به این وادی کشاند و همچنین ارادت قلبی و انس و الفت با شهید هراتی یا صفای باطنی شهید میرحسینی که در آن روزگار آتش و گلوله در قلب جنگ و درگیری و به سبب تنگی وقت فقط به نیم‌نگاهی ما را دیده و دل‌مان به همان دیدارهای کوتاه خوش است.

می‌گویند سخنرانی‌هایش هم خیلی تأثیرگذار بود.

لهجه شیرینی داشت. آقای کاظمی و سردار سلیمانی می‌گویند وقتی ایشان صحبت می‌کرد، مثل گنجشک که در دهان بچه‌هایش دانه می‌گذارد دهانش باز می‌ماند و با گفتارش به حرکت درمی‌آمد، بقیه هم عطش داشتند و محو صحبتش بودند؛ دهان باز و گوش‌های شنوا.

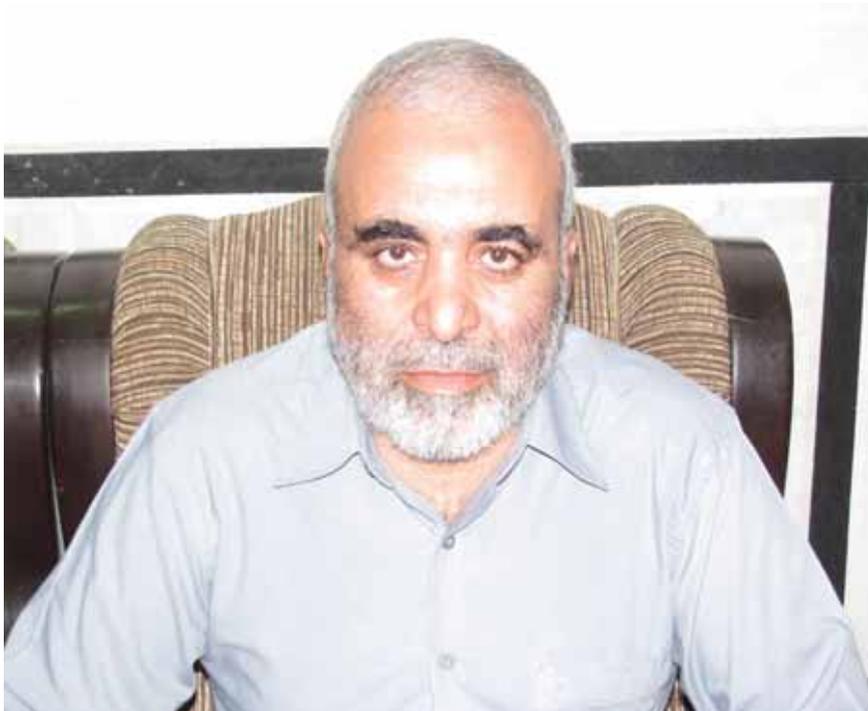
این همه جاذبه داشت؛ با این‌که از شما خیلی هم بزرگ‌تر نبود. ایشان متولد ۱۳۴۲ و شما هم متولد ۱۳۴۶ بودید.

چهار سال از بنده بزرگ‌تر ولی بسیار رشدیافته‌تر بود. از نظر سن و سال بعضاً نیروهایش مسن‌تر از خودش بودند. شخصیتش کامل و شکل گرفته بود. همان‌ره صد ساله را که می‌گویند یک‌شبه طی می‌شود، طی کرده بود. در کوتاه‌ترین زمان ممکن به مدارج معنوی و عرفانی و علمی رسیده بود، چرا که صحبت‌هایش خیلی علمی و دقیق و پخته بود. در سن ۲۳ سالگی هم شهید شد و به فوز عظمی دست یافت. به خودش خیلی پرداخته بود، نه تنها در یک بُعد، بلکه در همه ابعاد. خوشا به سعادتش... ■

عده‌ای شهید و مجروح شده بودند، فلذا گردان ما را خارج کردند. روزی که با الباقی نیروهای‌مان را جمع و جور می‌کردیم و داوطلبانه درخواست حضور دوباره در خط را داشتیم، فرماندهان مخالفت نشان دادند و گفتند نه، هم روحیه بچه‌های‌تان به دلیل شهادت شهید میرحسینی خراب است و هم خسته‌اید و ما را مأموریت نمی‌دادند. اتفاقاً بچه‌های ما از این اوضاع، بیشتر متأثر بودند و انگیزه بالایی هم داشتند. گفتند آقای میرحسینی شهید شده، چرا ما بمانیم؛ حتماً باید به خط منتقل شویم. فرمانده گردان ما شهید هراتی نیز تاب ماندن یا برگشتن نداشت، به دنبال مأموریتی بود که خود را به خط و عملیات برساند. اتفاقاً مأموریت را پذیرفت و رفتیم و تا آخر عملیات کربلای ۵ در خط ماندیم، حتی برای تشییع جنازه شهید میرحسینی هم به پشت جبهه نیامدیم. تا شلمچه با فاصله‌ای کمتر از ۲۰ روز، یکی دو مرحله عملیات کردیم و بالاخره شهید هراتی در همان‌جا به شهادت رسید. بعداً هم که نیروها به عقبه می‌آمدند، عزاداری باشکوهی برگزار شد و سردار سلیمانی به مهدیه لشکر ۴۱ تارالله آمد. همه بچه‌ها حزن و اندوه داشتند. بسیاری از فرماندهان اهل کرمان و رفسنجان و شهرهای دیگر شهید شده بودند. سردار سلیمانی می‌گوید چگونه بار فراق این همه هم‌رزم و دوست را طاقت بیاوریم؟ بعد هم یک به یک نام می‌برد: فلانی و فلانی و به میرحسینی که می‌رسد بغضش می‌ترکد و سرش را محکم به تریبون می‌کوبد؛ چنین فضایی بود. مراسم تشییع باشکوهی هم در کرمان برای شهید برگزار کردند که ما نبودیم. بعد هم مراسم تشییعی در زاهدان تا زابل، که خاکسپاری شده بود.

یک نکته زیبا اینکه در عنفوان جوانی با چنین بزرگ‌مردی محشور و مأنوس شدید و حدود سی سال است که با یاد و خاطره ایشان زندگی می‌کنید. حتی از نظر شغلی هم در جایگاهی قرار دارید که همیشه خاطره آن بزرگمردان در ذهن‌تان است. دوست داریم بدانیم این تصویر چه بوده که این‌قدر زیبا آن را حفظ کرده‌اید

گفت عملیاتی در پیش است که همین امروز انجام می‌شود، بنابراین ما نیز آماده می‌شویم، چون بایستی تکلیف این جنگ در عملیات کربلای ۵ روشن شود. یا باید نتیجه بگیریم، یا اینکه برویم و در خانه‌مان بنشینیم. جمله‌اش هنوز در ذهنم مانده و نقش بسته، حالا که ۳۰ سال از آن عملیات می‌گذرد. چنین نتیجه‌ای را گرفت...



درآمد

«در زمان جنگ هر موقع که عملیاتی در کار نبود برای کنکور درس می خواند. ما شهید میرحسینی را با اراده قوی اش می شناختیم، همیشه اراده در وجودش موج می زد. به مسائل معنوی و مطالعه به شدت علاقه داشت. جرأت و جسارتش هم که عامل اصلی ای بود تا در جنگ رشد کند. همگان ایشان را قبول داشتند و حسابی به آینده اش امید بسته بودند.» سرهنگ بازنشسته پاسدار حاج عبدالصمد میرشهرکی، هم‌رزم شهید در گفت‌وگوی پیش رو، به بیان ناگفته‌هایی از زندگی و مجاهدات آن بزرگوار می پردازد:

اراده در وجودش موج می زد

ناگفته‌هایی از زندگی شهید میرحسینی، در گفت‌وگو با سرهنگ بازنشسته پاسدار حاج عبدالصمد میرشهرکی، هم‌رزم شهید

روستا شرکت می کرد.

چگونه؟

در مجموعه تظاهراتی که از قضا به صورت منظم و باشکوه در روستا برگزار می شد و آن موقع ما در شهر زابل به سر می بردیم. البته همان موقع هم در مدرسه از طریق انجمن اسلامی - قبل و بعد از انقلاب - در دبیرستان ارتباطاتی داشتیم و توسط کسانی که از شهرهای دیگر به زابل می آمدند به انقلابیون وصل شده بودیم. بعداً هم خوشبختانه در بیشتر راهپیمایی‌ها به اتفاق شهید میرحسن حضور داشتیم. گاهی شعارنویسی هم می کردیم که در این زمینه نیز بیشتر با شهید میرحسن همراه بودیم. در این زمان، شهید میرقاسم در روستا بودند.

دوست داریم بدانیم شهید میرقاسم میرحسینی در مقطع انقلاب در سال ۱۳۵۷ چه کار کرد، چه مراحل را در پیش گرفت و چه تحولاتی در زندگی اش ایجاد شد؟

سال ۱۳۵۷ ما سوم دبیرستان بودیم و ایشان در کلاس اول دبیرستان درس می خواندند و هنوز در سن و سالی نبودند که به طور جدی یک فعال انقلابی باشند. هر چند که در منطقه سیستان و روستاهای ما که دورافتاده است، به نحوی با افرادی که رفت و آمد می کردند توانستند وصل شوند و نقشی به فراخور سن و سال و توانشان ایفا کنند. اتفاقاً فعالیت‌های جدی‌تر را در این زمینه، شهید میرحسن که بزرگ‌تر بودند داشتند.

پس از پیروزی انقلاب چگونه؟

انقلاب که پیروز شد، همه مشغول درس بودیم و من و میرحسن در سال ۱۳۵۹ دیپلم گرفتیم. میرقاسم نیز دو

این خاندان هم به نام‌های آقایان میرعباس، میرحسن و میرقاسم میرحسینی خانه اجاره‌ای در شهر داشتند.

چه ویژگی‌هایی در ایشان دیدید؟

این بزرگوار فرزند آخر خانواده بودند و به اصطلاح، نازش را برادرانش می خریدند. از همان ابتدا روحیه جسارت و جرأت در وجودش هویدا بود و این جسارت را نه تنها در جنگ که در تمامی مراحل زندگی نشان می داد. وضعیت درس خواندنش را هم در مدرسه می دیدیم که از این نظر هم وضعیتش نسبت به بقیه بهتر بود.

از همان ابتدا روحیه جسارت و جرأت در وجودش هویدا بود و این جسارت را نه تنها در جنگ که در تمامی مراحل زندگی نشان می داد. وضعیت درس خواندنش را هم در مدرسه می دیدیم که از این نظر هم وضعیتش نسبت به بقیه بهتر بود.

از همشیره‌هایش هم کوچک‌تر بود؟

بله.

از فعالیت‌های انقلابی شهید بگویید.

من در یک برهه زمانی از دوران فعالیت‌های انقلابی شهید میرقاسم با این عزیز نبودم، بلکه بیشتر با برادرشان شهید میرحسن بودم و ایشان هم زیاد در تظاهرات

جناب عالی چه نسبتی با شهید میرحسینی داشتید؟

ما در یک روستا بودیم و همدیگر را «پسرعمو» خطاب می کردیم، البته پدرهای ما با یکدیگر پسرعمو بودند که معمولاً هر یک از ما نیز آن عزیزان را «عمو» خطاب می کردیم. به جز نسبت فامیلی هم در روستای صفدرمیربیک، از توابع جزینک، دهستان زهک همسایه بودیم.

متولد چه سالی هستید؟

۱۳۴۰.

یعنی دو سال از شهید بزرگ‌تر بودید. در خانواده شهید میرحسینی بیشتر با شهید میرقاسم رابطه داشتید؟ برادر بزرگ‌تر ایشان شهید میرحسن متولد ۱۳۳۸ بود. از نظر بازی‌های محلی و حضور و مشارکت در انقلاب بیشتر با شهید میرحسن بودم.

با گذشت حدود پنج دهه آیا چیزی از آن بازی‌ها یادتان است؟

بله.

از حال و هوا و بچگی‌های شهید برای ما تعریف کنید. برادر کوچک‌ترم عبدالعلی پاسدار و هم‌سن و سال با شهید است و بیشتر با ایشان هم‌کلاس بودند و رفت و آمد داشتند.

از چه زمانی متوجه شدید شهید میرقاسم آدم ویژه‌ای است و یک فرد معمولی نیست و انسان برجسته‌ای است؟

بیشتر در خلال بحث‌های خانوادگی و دوران مدرسه بود که متوجه ویژه بودنش شدیم. همگی بچه روستا بودیم مدتی هم که محصل بودیم و درس می خواندیم در شهر یک خانه اجاره‌ای داشتیم و سه تن از برادران

بعد از انقلاب که درس شهید میرحسین و بنده تمام شد وارد سپاه شدیم. در سپاه بودیم که شهید میرقاسم هم آمد و در گزینش به عنوان محقق کار می کرد. یعنی اندک زمانی نگذشت که میرقاسم وارد سپاه شد و در واقع، انقلاب را با سپاه شناخت و فعالیتش را آغاز کرد.

سخت جنگ را تحمل کند... از قضا ایشان که کوچکتر بودند، به رغم روحیات ما خیلی توفیق رشد داشتند و به این جایگاه رسیدند.

و این در جای خودش بسیار هم ارزشمند است اما دوست داریم بدانیم که این عزیزانی که عموماً در بهار جوانی به سر می بردند چگونه بار سنگین جنگ را به دوش کشیدند و چگونه تا آن حد موفق عمل کردند و دشمن را به عقب راندند؟

این عزیزان واقعاً ذخیره های خدایی برای ملت و نظام مقدس و انقلاب ما بودند. خدای متعال این هدیه های آسمانی را در چنان سن و سالی برای جبهه آماده شان کرده بود که برآمده از بخش دین دار جامعه و مجاهد در راه خدا بودند تا جنگ را به آن خوبی اداره کنند و الا شاید افرادی با سن و سال بالاتر هم بدین راحتی و خوبی نمی توانستند آن کار عظیم را انجام دهند. خداوند در چنان شرایطی، افرادی همانند شهید میرحسینی را از قبل آماده کرده بود تا در جنگی بدین بزرگی و به آن عظمت در مقابل دنیای استکبار قد علم کنند و بایستند و مقاومت کنند و در مقام طراح و فرمانده و مدیر، با فکر و جسم فعال و روحیه بالا جنگ را به پیش ببرند. از مراحل بعدی ای بگوئید که شهید میرحسینی طی کرد و کم کم به مقام فرماندهی گردان و جانشینی رسید و بازوی لشکر ۴۱ ثارالله نام گرفت، جایگاهی که سردار حاج قاسم سلیمانی فرمانده همین لشکر با فروتنی و تواضع او را فرمانده خود می دانست. البته در خلال این سری از اتفاقاتی که در جنگ افتاد من جبهه نبودم...

آن زمان کجا خدمت می کردید؟

در پایگاه سپاه زابل بودم. حتی سال ۱۳۶۴ هم که به توصیه شهید میرقاسم جبهه رفته مسئولیت داشتم. مسئولیتی آنقدر جدی که فرمانده کل سپاه به نیروهای گزینشی ای که آنجا در پایگاه محل خدمت ما بودند ابلاغ کردند این نیروها را به جبهه نفرستید. توجیه شان هم این بود که بالاخره باید نیرو جمع شود و جنگ نیاز به نیروهای تازه نفس دارد. به هر حال بعداً و تابع شرایط خاصی - به خواست ایشان - در سال ۱۳۶۴ بنده نیز وارد جبهه شدم و چند ماهی در لشکر ۴۱ ثارالله بودم. ایشان در مقاطعی فرمانده طرح و عملیات، تیپ، گردان و محور بودند و به مکه مکرمه مشرف شدند و بعد هم جانشین لشکر شده بودند. البته درست است که آن زمان شهید را از نزدیک می شناختم ولی در خصوص مسئولیت هایش در جنگ، جسسته گریخته اطلاعاتی داشتم.

در دوره گسترده شدن مسئولیت های ایشان نیز

یعنی فشار زیادی را تحمل کردند که برای سن شان زیاد بود. جالب است که چطور یک آدم ۱۸ - ۱۹ ساله را با آن سن کم به عنوان فرمانده گردان انتخاب کرده بودند؟ چرا یک نفر ۲۵ ساله یا مثلاً مرد جاافتاده ای را در این سمت نگمارده بودند؟

از قضا هرچه گذشت بیشتر و بیشتر معلوم شد که چنین انتخابی تا چه حد شایسته و ناشی از روحیات شهید بوده است. ایشان قابلیت های بسیاری داشتند و این هم با توجه به روحیه و ظرفیت وجودی شهید بود. حتی در طول جنگ هم زیر آتش دشمن و در کوران مشکلات فراوان، رشد بسیاری کردند. خوب، آن زمان هم قابلیت ها را در نظر می گرفتند، یعنی این طور نبود که بگویند از شما خوشم می آید، بفرمایید!

جالب است که اصلاً انگار آن زمان، دوران درخشش چنین چهره های برجسته ای هم بود. مثلاً شهید محمد بروجردی ده نفر فرمانده را که بعدها همگی مشهور می شوند در پادگان ولی عصر (عج) انتخاب می کند - مانند شهیدان ناصر کاظمی، محمود کاوه و اصغر اکبری که امروز همگی آن ها جزو فرماندهان و شهدای شاخص دفاع مقدس شناخته می شوند.

درست می فرمایید. بد نیست بدانید که شهید باقری فرمانده اطلاعات سپاه و سردار محسن رضایی و امثال این عزیزان نیز به گونه ای که گفتیم کشف شدند. حالا یا در طول دوره ها خودی نشان دادند، یا اینکه به هر حال ظرفیت وجودی شان اینگونه بود و استعداد هم داشتند، روحیه جسارت و جرأت هم در وجودشان موج می زد و به شدت هم اهل معنویت و عبادت بودند. بعداً هم شهید میرقاسم همواره این دو تا موضوع را در سیره رفتاری و وجودش داشت: بُعد معنوی و بُعد فکری. یعنی هم مطالعه زیاد می کرد و هم در بحث معنوی تلاش می کرد. در بحث تهجد نیز سردار سلیمانی اخیراً صحبتی کردند که ما با گریه های شبانه ایشان بیدار می شدیم. چنین روحیات و باورهای والایی را داشتند که - بالطبع - با چنین داشته های غنی ای هم می توان آنگونه رشد کرد.

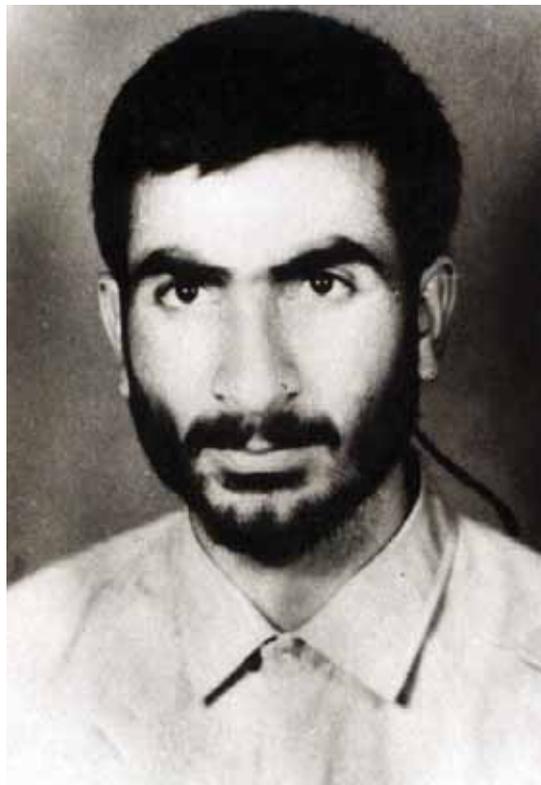
از دوستان و هم زمان شهید شنیدیم که حتی در کوران جنگ هم از درس خواندن غافل نمی شدند.

دقیقاً همین طور بود. یعنی در زمان جنگ هر موقع که عملیاتی در کار نبود برای کنکور درس می خواند. ما شهید میرحسینی را با اراده قوی اش می شناختم، همیشه اراده و وجودش موج می زد. به مسائل معنوی و مطالعه به شدت علاقه داشت. جرأت و جسارتش هم که عامل اصلی ای بود تا در جنگ رشد کند. همگان ایشان را قبول داشتند و حسابی به آینده اش امید بسته بودند. زمان جنگ بنده در برهه ای هیچ هم زبان و همدمی نداشتم، بچه های سیستان و بلوچستان از من دور بودند و می نشستم در جایی و گریه می کردم. تازه، این وضع منی بود که دو سال هم از شهید میرحسینی بزرگتر بودم، کسی که تازه از آغوش خانواده جدا شده و سن و سال پایینی دارد و خیلی هم خانواده به وی محبت داشتند و حالا یک دفعه تنها شده و باید شرایط

سال بعد دیپلم گرفتند. بعد از انقلاب که درس شهید میرحسین و بنده تمام شد وارد سپاه شدیم. در سپاه بودیم که شهید میرقاسم هم آمد و در گزینش به عنوان محقق کار می کرد. یعنی اندک زمانی نگذشت که میرقاسم وارد سپاه شد و در واقع، انقلاب را با سپاه شناخت و فعالیتش را آغاز کرد.

چگونه؟

عضو سپاه شد و کارش را رسماً شروع کرد. ما هم در نیروی انسانی همان پایگاه بودیم. مدت زمانی هم نگذشت که ابلاغ شد جنگ نیاز به فرمانده دارد و قرار است دوره گسترده ای در تهران، پادگان امام علی (ع) برگزار شود. از پایگاه ما هم خواسته بودند پنج نفر از دوستان به این دوره اعزام شوند. این پنج نفر عبارت بودند از: شهید میرقاسم میرحسینی، سردار باغبانی، آقای قنبری که بعداً از سپاه رفت و شهید عوض گرگ یا عوض حاج حسینی که اوایل به جبهه رفت در عملیات بیت المقدس شهید شد و در نهایت سردار پودینه که مدتی فرمانده تیپ بود و قبل از این که جنگ تمام شود نماینده مجلس و به نحوی وارد جریانات سیاسی شد. شهید میرحسینی در سال های فعالیتش به عنوان فرمانده گردان و تیپ و محور با سردار پودینه، هم رزم و همراه خوبی بودند. شنیدیم که در پادگان امام علی (ع) آموزش ها سخت بود و این عزیزان مستقیماً از همان جا وارد جبهه شدند، چون آموزش فرماندهی گردان دیده بودند. بارها خود شهید میرقاسم به من می گفت فلانی؛ در دوره آموزشی پادگان امام علی (ع) خیلی روی ما فشار آمد، چون نوجوان بودیم و سن و سالی هم نداشتیم حتی سلول های بدن ما آسیب دید. می گفت فشار آموزش خیلی سخت و شدید بود بدن ما هم آمادگی نداشت. می گفت حالا هم در اثر این فشار هر قدر که بخوریم و بخوابیم یک ذره هم به وزن ما اضافه نمی شود!



یادم است شهید حاج یونس زنگی آبادی فرمانده یکی از محورها و تیپ‌های لشکر ۴۱ ثارالله، روزی برای فرماندهان گردان‌ها و گروهان‌های لشکر برنامه آموزشی گذاشته بود. در ماشین، ما چند نفری با هم بودیم که ایشان از شهید میرحسینی دعوت کرد حداقل سخنرانی یک جلسه آموزشی برای نیروهای رده فرماندهی گردان و گروهان را برعهده بگیرد. شهید میرحسینی هم گفت حاج یونس؛ خودتان که هستید، بروید کار آموزش را انجام دهید، چه نیازی به من هست؟ حاج یونس گفت آمدن و صحبت شما با ما فرق دارد. یعنی این قدر وجود و حضور این بزرگوار برای‌شان مهم و ارزشمند بودند. ما هم همراه ایشان در جلسه بودیم که از «تیر تراش» صحبت می‌کرد...

شهید میرحسینی؟

بله. اتفاقاً خود ایشان هم با اصابت همین تیر تراش به پیشانی‌شان شهید شدند.

تیر تراش چیست؟

کالیبری روی تانک مستقر بود و وقتی دشمن به طرف جلو حرکت می‌کرد تا منطقه را پاکسازی کند - به خصوص موقع پاکسازی زمین‌های کفی - با این تیر نیروهای ما را می‌زد و به تیر تراش معروف بود.

از خصوصیات والای شهید بگویید.

بهترین اشارات را به این خصوصیات، سردار حاج قاسم سلیمانی کرده‌اند که - از جمله - گفته‌اند: همین که بچه‌های گردان دورش جمع می‌شدند، وقتی ایشان می‌خواست حرف بزند، مثل مرغی بود که می‌خواست به جوجه‌هایش دانه بدهد و نیروها تماماً سراپاگوش بودند. علاوه بر جاذبه‌های معنوی‌ای که شهید داشت صراحت کلام و زبان ایشان هم خیلی بارز و مشهور بود. تخصصی هم که حرف می‌زد و خب، این ویژگی برای همه ما که تشنه دانستن بودیم بسیار مهم بود. در مجموع، نیروها به ایشان ارادت و محبت خاصی داشتند. در طرح عملیات هم بسیار موفق بود که بعدش شهید میرحسینی را به عنوان جانشین لشکر انتخاب کردند و سلسله مراتب را به خوبی و با شایستگی طی کرده بود. در نظر داشته باشیم که چون بچه‌های لشکر اکثراً اهل کرمان بودند، اینکه شهید میرحسینی بخواهد به رده جانشینی لشکر برسد کار ساده‌ای نبود، چون بچه‌های کرمان زبان و فرهنگ همدیگر را می‌دانستند و قاعدتاً

مقر برخی گردان‌ها در جاهای مختلف، مثل جنگل و سد دز هم بود.

بعد از گذشت آن ۴۵ روز که گفتید، چه اتفاقاتی افتاد؟

شهید به جز آن دو سه مقطع کوتاهی که به نزد خانوادهاش آمد، دیگر به طور تمام و کمال به جبهه برگشت و عملیات کربلای ۱ در منطقه مهران اتفاق افتاد. در این عملیات، خوشبختانه، ارتفاعات قلاویزان را جمهوری اسلامی از عراق گرفت. مدتی بعد هم عملیات کربلای ۴ بود که لو رفت و به عملیات موفقی بدل نشد. هنوز صدای شهید میرحسینی که از پشت بی‌سیم می‌گفت موتورسیکلت‌ها را به آن طرف بیاورید توی گوشم است...

به چه منظور این درخواست را کرد؟

به منظور عقب‌نشینی. خلاصه، صبح آن روز با سردار سلیمانی تماس گرفت و عقب‌نشینی کردیم و یک هفته بعد هم برای عملیات کربلای ۵ در شلمچه سپاهیان محمد(ص) و نیروهای زیادی به نزد ما آمدند. شهید میرحسینی بسیار رازدار بود و به خاطر حفظ اسرار جنگ هیچ وقت، کوچکترین اطلاعاتی را بروز نمی‌داد. این بار هم با این که ما در رده یکی از واحدهای مهم لشکر بودیم، فقط یک جمله گفت که فلانی؛ می‌دانی این عملیات، کجا و در چه موقعیتی انجام می‌شود؟ گفتم نه، ایشان هم چیزی نگفت و بنده نیز کوچکترین اصراری به دانستن نداشتم؛ نمی‌خواستم در رودبایستی قرار بگیرد. یکی دو روز بعد هم در رده واحدهای لشکر بابت همین عملیات توجه شدیم هر که دنبال وظیفه و کارش رفت و همان روز اول عملیات - یعنی صبح نوزدهم - در کربلای ۵ ایشان به شهادت رسید.

شما چه نقشی در لشکر داشتید؟

در «نیروی انسانی» خدمت می‌کردم که یکی از واحدهای اصلی لشکر بود و قبلاً در «طرح عملیات» بودم که با اصرار آقای ایران‌نژاد - مسئول وقت نیروی انسانی - که از قبل با هم کار کرده بودیم و توافق دوستانه، به نیروی انسانی منتقل کردند. گاهی هم به ستاد لشکر می‌رفتم. با توجه به این که شهید میرقاسم مدتی هم مسئول طرح عملیات لشکر ۴۱ ثارالله بود، در آن مقطع چه نقشی از خود به منصفه ظهور رساند؟

شاید در یک جمله بتوان نقش برجسته ایشان را در آنجا توضیح داد:

شهید میرقاسم بعد از طرح عملیات جانشین لشکر شدند. در واقع این بزرگوار در آنجا آنقدر از خودشان قابلیت نشان داده بودند که برای مقام جانشینی لشکر، مناسب تشخیص داده شدند. ایشان در میان رزمندگان و فرماندهان لشکر نیز جایگاهی درخور و قابل احترام داشتند.

از قضا هر چه گذشت بیشتر و بیشتر معلوم شد که انتخاب ایشان به فرماندهی گردان تا چه حد شایسته و ناشی از روحیاتش بوده است. ایشان قابلیت‌های بسیاری داشت و این هم با توجه به روحیه و ظرفیت وجودی شهید بود. حتی در طول جنگ هم زیر آتش دشمن و در کوران مشکلات فراوان، رشد بسیاری کرد...

همچنان با یکدیگر هم صحبت می‌شدید؟

بله، بعضی مواقع ایشان مسائلی را مطرح می‌کرد و گاهی هم مطرح نمی‌کرد، ما هم اصراری نداشتم. چه می‌گفت؟

از تنهایی و غربت ناشی از جنگ، مظلومیت بچه‌ها و مشکلاتی که در جبهه وجود داشت و شرایطی که کم و بیش همه می‌دانیم صحبت می‌کرد. در بیشتر مواقع، فقط زمانی به پشت جبهه می‌آمد که مجروح می‌شد و ما هم برای عیادت به دیدار ایشان می‌رفتیم. جالب است که آنجا نیز همواره دنبال نیرو برای اعزام به جبهه بود. منظورتان این است که جبهه و پشت جبهه برایش فرقی نمی‌کرد.

دقیقاً. البته بعد هم که کمی حالش بهتر می‌شد، هنوز بهبود کامل نیافته، به جبهه برمی‌گشت. گاهی هم - مثلاً - پس از مدتی که از مجروحیت و بستری شدن ایشان می‌گذشت، دستور می‌رسید که نیروها باید به جبهه برگردند، حالا شاید طبق اطلاع نیروهای شناسایی یا دشمن می‌خواست تحرکی انجام دهد، یا اینکه ما می‌خواستیم تحرک تازه‌ای از خودمان نشان بدهیم؛ بالاخره در هر کدام از این موارد، حاج میرقاسم به جبهه برمی‌گشت. در جبهه هم که بودیم، در مقطعی - سال ۱۳۶۴ یا ۱۳۶۵ - خانوادهاش را به اهواز برد و به من هم گفت خانوادهاش را بیاور تا تنها نباشند. من نیز در شهرک سپنتا در اهواز خانوادهم را اسکان دادم. یادم است یک بار در طول ۴۵ روز که ما و خانواده‌هایمان در این شهرک ساکن شده بودیم، دفاع متحرک عراق به شلمچه و جاهای دیگر شروع شد و شهید فقط دو سه بار به خانه، نزد اهل بی‌ش آمد. بیشتر اوقات را در جبهه به سر می‌برد و مشغول فعالیت‌های قبل یا حین عملیات بود.

منظور از دفاع متحرک دشمن چیست؟

دشمن می‌خواست جاهایی را که از دست داده بود پس بگیرد. مثلاً به فکه حمله کرد و ما هم پاسخ دادیم که خوشبختانه موفق نشد. زمانی که جبهه‌ها دچار حالت خمودگی می‌شد، دشمن به دفاع متحرک متوسل می‌شد ولی اینجا هم به لطف خدا ابتکار عمل در دست جمهوری اسلامی و رزمندگان ما بود که در مناطق تحت عمل و فعالیت لشکر ۴۱ ثارالله می‌کوشیدیم با تلاش‌های شهید میرحسینی و دیگر عزیزان جلوی نفوذ دشمن را بگیریم و اوضاع را به نفع خودمان تغییر دهیم.

مقر لشکر ۴۱ ثارالله کجا بود؟

کنار کارخانه تیرآهن نورد اهواز در شهرکی در ابتدای جاده خرمشهر، سمت راست، قرارگاه لشکر بود. البته





برای ایجاد تفاهم و پیشرفت در امور، یکی از آن‌ها باید جانشین لشکر می‌شد.

از قضا همین نکته نشان‌دهنده میزان موفقیت شهید میرحسینی در قدرت مفاهمه و ارتباط برقرار کردن و ایجاد اعتماد با این عزیزان است.

یادش به خیر؛ شهید عالی یکی از بچه‌های واحد اطلاعات عملیات بود که دوران سربازی‌اش را در لشکر ما می‌گذراند. روزی در نمازخانه لشکر نشسته و بین دو نماز که به جماعت برگزار می‌شد بودیم که ایشان گفت اگر روزی حاج قاسم سلیمانی شهید شود وضعیت لشکر چه می‌شود؟ گفتم نمی‌دانم، اتفاقاً سؤال مهمی است، باید از خود حاج قاسم بپرسید. شهید عالی نیروی خاص و محبوبی بود و فرماندهان لشکر و به خصوص بچه‌های اطلاعات عملیات به وی توجه خاصی داشتند. یک بار در لشکر دستور دادند که باید سر همه سربازان اصلاح شود. معمولاً باید ما اینگونه کارها را پیگیری می‌کردیم. یادم است به شوخی به شهید عالی گفتم سرتان را بتراشید وگرنه خودمان به زور این کار را می‌کنیم! خب، ایشان با اینکه سرباز بود، سرش را اصلاح نمی‌کرد...

چرا؟

دوست داشت بسیجی باشد، می‌گفت می‌خواهم در لباس بسیج، شهید شوم. خلاصه، وقتی دید که خیلی در کار اصلاح سر سربازها جدی هستیم، موضوع را به سردار حاج قاسم سلیمانی گفتم و سردار نیز سفارش کردند که سرش را اصلاح نکنیم. این را هم اضافه کنم که ما چون در واحد نیروی انسانی بودیم می‌دانستیم که شهید عالی سرباز است.

به نظرم از یک نکته مهم نیز نباید غفلت کنیم و آن، انعطاف بالا و جذبه‌های فراوان شهید میرحسینی است. مثلاً باید دقت کنیم در اینکه در لشکر ۴۱ ثارالله با بچه‌های کرمانی همکار و هم‌رزم بودند و ببینیم چه ویژگی‌هایی داشتند که توانستند به مقام جانشینی چنین لشکری برسند؟ اینکه آدم، سیستانی باشد و بچه‌هایی از یک خطه دیگر (که البته به خونگرمی معروف هستند)

به ایشان علاقه‌مند و با وی همراه باشند و از ش اطاعت کنند و نقش و جایگاه محوری ایشان را هم در مجموعه‌ای از مهمترین عملیات‌ها بپذیرند در جای خودش بسیار حائز اهمیت و کلیدی برای شناخت شخصیت و روحیات شهید است. یادم است که شهید عالی می‌گفت اگر روزی حاج قاسم سلیمانی شهید شود معلوم نیست کرمانی‌ها بمانند و اینجا کار بکنند. وقتی هم شهید عالی از یکی از برادران کرمانی این سؤاله را پرسید ایشان با روی گشاده و امیدواری بالایی گفت ان‌شاءالله هم آقای سلیمانی و هم حاج قاسم میرحسینی هستند و همیشه هم هر دو بزرگوار در جان و دل ما کرمانی‌ها جا دارند. برادران کرمانی همواره در مواقع سخت جنگ از شهید میرحسینی نیرو می‌گرفتند. یادم است در عملیات کربلای ۴ در خرمشهر، ام الرصاص، یکی از نیروهای ما به نام آقای حسن کبیریان که مسئول گزینش لشکر بود می‌گفت وقتی عراقی‌ها گلوله‌های توپ ۱۰۶ را به سمت ما شلیک می‌کردند به هر حال در وضع بدی گیر افتاده بودیم که شهید میرقاسم از راه رسید و به

ما آرامش زیادی منتقل کرد، که همین باعث شد توان ما مضاعف شود و به خوبی بتوانیم روبروی دشمن بایستیم. آقای مارانی فرمانده قرارگاه قدس، سردار معروفی فرمانده سپاه سلمان که آن زمان معاون گردان بود و آقای حسین محمودی، جملگی از هم‌رزمان و همراهان شهید میرحسینی هستند. سردار بهرام سعیدی جیرفتی نیز از نیروهای قدیمی جنگ و جانشین محور عملیات بود. شهید میرقاسم درباره ایشان می‌گفت آن‌قدر هوش و توان بهرام در امر نظارت بر عملیات پخته است که پابره‌نه هم در جبهه می‌جنگد. شهید دقیقاً درست می‌گفت چرا که هر وقت سردار سعیدی پای کار و توجیه نقشه در قبل یا حین عملیات می‌نشست، نظر می‌داد که اصلاً آیا می‌توان عملیات انجام داد یا نه، و هیچ‌کس روی نظرش نمی‌توانست حرفی بزند. سردار بهرام سعیدی به من می‌گفت فلانی؛ اولین بازنشسته سپاه من خواهم بود. ایشان خدمت سربازی هم کرده و تا آخر جنگ هم در جبهه‌ها بود. هنوز هم چنین عزیزانی زیاد هستند.

در واقع این بزرگواران، نمونه‌ای از دست‌پروده‌های شهید میرحسینی هستند.

بله، این‌ها نمونه‌ای از کسانی بودند که با شهید میرقاسم در عملیات‌ها و صحنه عمل همراهی کردند. البته دیگرانی هم بودند: حمید شکوری فرمانده گردان غواص و محمود امیری نیز از جمله بچه‌های کرمانی در لشکر بودند که از زمان تدارکات و شناسایی قبل از عملیات تا توجیه و خلاصه، پایان آن با شهید همراهی نشان می‌دادند.

شهید قاسم میرحسینی در چند زمینه مفید واقع شدند و منشأ خیر بودند: یکی این‌که خودشان به عنوان یک نوجوان انقلابی، در بدو اوج‌گیری نهضت، مسیر و مراحل رشد را با موفقیت طی کردند به قولی یک‌شبه ره صد ساله پیمودند و با آن سن و سال به مقام فرماندهی و جانشینی لشکر رسیدند. شهادت‌شان هم جدای از مقام معنوی آن عزیز، به قدری فضیلت بزرگی بود که

رسیدن به چنین مقام و جایگاهی برای هر مؤمنی در مسیر مجاهدت در راه خدا آرزو است. هرچند که به قول سردار سلیمانی شهادت‌شان ضایعه جبران‌ناپذیری بود و به نظر بسیاری از هم‌زمان ایشان هیچ کس تا پایان جنگ نتوانست جای خالی شهید را پر کند. نکته دوم این‌که شهید میرحسینی کادرپروری می‌کردند، نمونه‌هایش هم نیروهایی مثل بهرام سعیدی جیرفتی و خود شما و بچه‌های سیستان و هرمزگان و کرمان...

آقای فارسی فرمانده گردان ۴۰۹ که الان مجروح [جانناز] و بیمارند و کبدشان مشکل دارد، به آقای دانش شهرکی می‌گفت شما تا کی می‌خواهید بیک باشید؟ باید فرمانده باشید. خب، جایگاه بیک با فرمانده فرق می‌کند. بیک مستقیم دستور می‌گیرد کاری را انجام دهد و فرمانده می‌خواهد سیصد نفر را هدایت عملیاتی کند. این را شهید میرحسینی در توضیح کادرسازی به ما می‌گفت... یعنی می‌خواست همه شما را به پیشرفت تشویق کند؟ دقیقاً البته در فکر پیشرفت موقعیت یگانی بچه‌های سیستان نیز بود. مثلاً بعد از عملیات کربلای ۴ که با هم به فاو می‌رفتیم به بنده گفست فلانی؛ می‌خواهم به آقای شمخانی - فرمانده نیروی زمینی جنوب - یا سردار سلیمانی پیشنهاد کنم که برای استان ما نیز تیبی مستقل درست شود؛ این نکته را در وصیت‌نامه‌اش هم آورده بود.

بهترین اشارات را به خصوصیات این شهید عزیز، سردار حاج قاسم سلیمانی کرده‌اند که - از جمله - گفته‌اند: همین که بچه‌های گردان دورش جمع می‌شدند، وقتی ایشان می‌خواست حرف بزند، مثل مرغی بود که می‌خواست به جوجه‌هایش دانه بدهد و نیروها تماماً سراپاگوش بودند.

عاقبت این ایده پیشنهادی به کجا انجامید؟

بالاخره ایشان درخواست و توصیه تشکیل تیب را ارائه داد و البته با تأخیراتی این کار پس از شهادتش انجام شد، ما هم هماهنگ‌کننده تیب بودیم که روز آخر آمدیم. روز اول هم که سردار رئوفی فرمانده قرارگاه قدس خواستند هماهنگ‌کننده باشیم و گفتم می‌آییم اما باید تیب مستقلی درست شود. بالاخره هم وصیت شهدا و شهید میرقاسم را مدنظر داشتیم و هم این‌که دوست داشتیم بچه‌های سیستانی از بی سروسامانی دربیایند و جایگاه‌شان مشخص شود. دیگر این‌که یگان رزم آبرومندی برای نظام جمهوری اسلامی نیاز داشتیم که بالاخره هم چون منطقه به شدت در وضعیت قرمز و ناامن بود تیب تشکیل شد و به آن مأموریت هم دادند. جالب بود که در بحبوحه جنگ به استان هم خیلی توجه داشتند.

معروف است که شهید میرحسینی در زمینه فرماندهی و طراحی عملیات منشأ اثر بود. در این باره چه چیزهایی یادتان است؟

به نظرم بایستی دوستان رده فرماندهی لشکر در این باره از کارنامه شهید صحبت کنند، چون از لحاظ فرماندهی

دل بسیجی‌های هرمزگان و کرمان و سیستان و بلوچستان جا دارد. به قول شاعر: «آنقدر جای گرفته است که مشکل برود...» وقتی که شهید در زمان عملیات با نیرو حشر و نشر داشت، همیشه خود را خاضع‌تر و ضعیف‌تر از نیروها در کارها نشان می‌داد، چه در صحبت و چه در مباحثات علمی، نظامی و چه در نشان دادن رفتار خاکسارانه آن هم در حین عملکرد در زمانی که فرمانده و بالادست نیروها است؛ به خصوص در مواجهه با کسانی که هیچ درجه‌ای نداشتند.

در هورالهیوز که بودیم آقای آبسالان فرمانده تیپ و نیروهای مردمی محور بی‌سیم چی بودند. شهید میرحسینی که پیش ما آمد ایشان بی‌سیم را گرفت و خواست با بچه‌های خط مقدم حرف بزند و روحیه به آن‌ها بدهد که آرام باشند و یک وقت وحشت‌زده عمل نکنند. آقای آبسالان همشهری ما به خاطر مسائل امنیتی بی‌سیم را به شهید میرحسینی نمی‌داد...

چرا؟

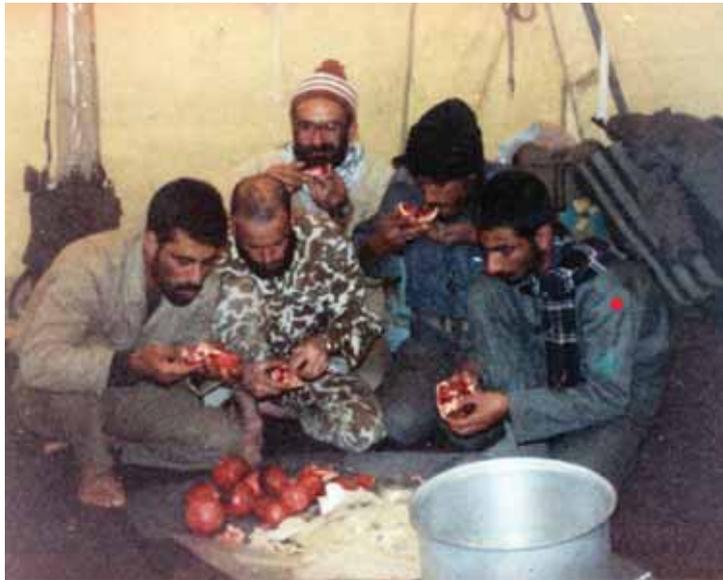
چون او را با آن همه ابهت نمی‌شناخت؛ با این که جانشین لشکر بود. آن زمان هم که هنوز درجه‌ای در کار نبود. البته ایشان نیز با تمامی نیروها دوستی و ارادت متقابل و به نوعی رفاقت داشتند. خلاصه، به آبسالان که گفتیم آقای میرحسینی کیست، خجالت‌زده شد و بی‌سیم را به وی داد. می‌خواهم بگویم که شهید اصولاً هیچ‌گونه مزیت و برتری‌ای نسبت به دیگران برای خود قائل نبود و خاضعانه و خالصانه با همه برخورد می‌کرد...

آنقدر که حتی در بعضی جاها ایشان را در اثر سادگی برخورد و رفتار و ظاهرش به جا نمی‌آوردند.

بله، این فروتنی و تواضع ایشان در بحث رفتاری و انسانی باعث شده بود که از اساس، شخصی خودبترتیب نباشد و البته چنین روحیه‌ای را می‌توان در کل رزمندگان آن دوران پیدا کرد.

نکته‌ای که از طریق شما و دیگر بستگان و یاران و دوستان شهید فهمیدیم این است که طول عمر ایشان از لحاظ واقعی فقط ۲۳ سال بود ولی عرض عمرشان بسیار بیش از این حرف‌ها به حساب می‌آید. خوشبختانه شما از ۴ سالگی خودتان که شهید چشم به دنیا گشود تا زمان شهادتش که ۲۳ ساله بود، شاهد نقش‌آفرینی برجسته و بارز شهید در انقلاب، دفاع مقدس، سپاه، منطقه سیستان و بلوچستان و کل کشور بودید. بفرمایید ایشان چه مسیری را طی کرد و چگونه

علاوه بر جاذبه‌های معنوی‌ای که شهید داشت، صراحت کلام و زبان ایشان هم خیلی بارز و مشهور بود. تخصصی هم که حرف می‌زد و خوب، این ویژگی برای همه ما که تشنه دانستن بودیم بسیار مهم بود. در مجموع، نیروها به ایشان ارادت و محبت خاصی داشتند.



کنند. یعنی در سخت‌ترین شرایط، چنین روحیه بالایی داشت. از طرفی در همه شرایط سخت، به راحتی اوضاع جبهه را می‌دانست و ارزیابی و برآوردهای دقیقی داشت. آن روز هم نیروهای زیادی شهید شده بودند. ایشان با سنگر کمین تماس گرفت در همان شلوغی به آن‌ها دلداری داد و گفت نگران نباشید. سپس بچه‌های گروهان پیش ما آمدند و گفتند صدای شهید میرحسینی را که از بی‌سیم شنیدیم، از طرفی ترسیدیم و از طرفی هم قدرت گرفتیم. چرا که ایشان صلابت، هیمه - شکوه توأم با ترس‌انگیزی - داشت. در فکر نظامی‌اش حساب و کتاب درستی داشت و از همه نظر پشتوانه محکمی بود. از بچه‌ها پرسیدیم چرا ترسیدید؟ گفتند از این نظر که ایشان می‌دانست که دشمن تک می‌زند ولی چیزی به ما نگفت ولی در عین حال با شنیدن صدای حاج آقای میرحسینی خیال‌مان راحت شد که دشمن کاری نمی‌کند. دقت کنید؛ اینکه هم‌زمان با دیدن کسی، هم ترس و هم امیدواری و قوت به سراغ نیروها بیاید مسئله مهمی است. در واقع از روی ترس از فرمانده به همراه جذب و شناخت و برآوردی که از دشمن داشت این احساس هم‌زمان و تا حدی متضاد را در افراد پدید آورده بود، چون از قبل بی‌اطلاع بودند. خودشان هم می‌گفتند از قبل خبری بوده ولی ما مطلع نشده بودیم و از طرفی بر اساس تجربه می‌گفتند شهید میرحسینی که به میدان بیاید، خود به خود نشانه وجود عملیات و درگیری و جنگ است؛ هرچند که ایشان برای این چیزها به آنجا نیامده بود، تنها می‌خواست سری بزند و سوغاتی‌ها را تقسیم کند و البته درگیری هم ذاتی روزهای جنگ است و از قضا آن روز هم درگیری پیش آمده بود. بدین ترتیب ما عملاً باز خورد آن جمله مشهور سردار سلیمانی را در جبهه‌ها و در صحنه‌های مختلف توسط شهید میرحسینی می‌دیدیم.

از نمونه‌های دیگر برخورد ایشان با نیروها و زیردستان بگویید و اینکه کلاً به عنوان یک فرمانده رفتارش با زیردست چطور بود؟

این موضوع برخورد ایشان با زیردستان مسئله مهمی است. اساساً شما به سه تا از استان‌های کشور عزیزمان که بروید، می‌بینید که شهید میرحسینی هنوز هم در

در ارتباط و هم‌تراز بودند. فقط این را باید بگویم که تنها کسی که در خط مقدم و در مقابل عراقی‌ها نسبت به توان بالایش در مهار بحران‌ها حساب ویژه باز می‌کردند ایشان بود؛ زمان‌هایی که در یک موقعیت بحرانی گیر کرده بودیم و سردار سلیمانی دلش آرام نمی‌گرفت. شبی بعد از عملیات والفجر ۸ به اهواز رفته و برگشته بودیم، شهید میرحسینی با سردار سلیمانی تماس گرفت و درخواست کرد به ایشان بیونیدیم. ساعت ۱۲ شب بود که به منطقه فاو رسیدیم محل موضع‌گیری نیروهای ما کارخانه نمک، و درگیری هم شدید بود. آن شب تا شهید و نیروهایش به خوبی در این نقطه مستقر نشدند - در واقع تا به استقرار مطلوب نرسیدند - سردار سلیمانی از خط خارج نشد...

یعنی ایشان در آنجا ماند تا خیالش راحت شود؟

بله، چون می‌دانست کسی که آنجا با تدبیر و فکر و شجاعت ایستادگی خواهد کرد ایشان خواهد بود بالاخره مقام جانشینی لشکر را هم بر همین اساس به شهید میرحسینی واگذار کرده بودند. سردار سلیمانی تعبیر خوبی در صحبت‌های خود دارد که: «هر وقت می‌گفتند شهید میرحسینی آمد انگار به یکباره تمام گره‌ها حل می‌شد.» حقیقت هم همین بود، حداقل در یکی دو صحنه‌ای که ما از نزدیک دیدیم. باری، عملیات والفجر ۸ انجام شد. گردان‌ها برای ادامه و تثبیت آن آمدند. همه بچه‌های زابل در سنگر توپخانه جمع بودند. معمولاً شهید میرقاسم هم تا ۴۸ ساعت بعد از عملیات نمی‌خوابید، چون یکسره درگیر هدایت گردان‌ها و بحث‌های دیگر بود. از قضا همان شب ایشان خواب بود. شبکه بی‌سیم هم شلوغ و پر از مکالمه بود. در همان لحظه، خورع‌الله عراق پر از آب و وصل به خلیج فارس بود و عراقی‌ها داشتند تردد می‌کردند، یعنی چراغ‌ها سوسوزان داشتند به ما می‌گفتند که دشمن دارد می‌آید. سردار سلیمانی خواب بود که بیدارش کردند و گفتند شبکه شلوغ است. ایشان هم درجا پیامی داد و گفت از فلانی به کلیه واحدها؛ از خدا بخواهید که دشمن بیاید. این را گفت و دوباره خوابید. خوب، اگر تدبیر و فکر جنگی غیر از چنین چیزهایی که ما در این صحنه دیدیم باشد معلوم می‌شود که فرمانده از دشمن می‌ترسد و کاسه چه کنم دستش گرفته که چه کار بکنیم؛ منظور این که سردار سلیمانی هم و جاهت و شجاعت و شأن و جایگاهش را در چنین شرایطی به خوبی و با صراحت نشان داد.

از دیگر خاطرات‌تان با آن شهید گرامی بگویید.

سال ۱۳۶۴ در واحد طرح عملیات بودیم. یکی از گردان‌های لشکر در هورالهیوز به اصطلاح «خط داشت» و مشغول دشمن بود. آن‌دفعه با شهید میرحسینی به زابل رفته بودم و ایشان در بازگشت برای ما از آنجا سوغاتی آورد و سری هم به بچه‌ها زد. ما هم نگران بودیم، چون دشمن داشت روی بچه‌ها آتش می‌ریخت. یادش به خیر، شهید میرحسینی هر بار که نیروها را می‌دید، لبخند به لب داشت و می‌گفت از همه پذیرایی

به آن جایگاه رسید که اکنون غبطنه برانگیز و غرورآمیز است و انسان به خاطر وجود چنین شخصیت‌ها و قهرمانانی به خودش می‌بالد و افتخار می‌کند ایرانی است. شما هم افتخار می‌کنید که سیستانی هستید و با چنین عزیزی بستگی و نسبت دارید.

اصولاً هشت سال جنگ بسیاری از آدم‌ها را ساخت. یادش به خیر؛ شهید محمدرزاده (که فرمانده تیپ بود و بنده هم هماهنگ‌کننده‌شان بودم و سرانجام در کنار شهید شوشتری به شهادت رسید) می‌گفت: «یکی از آدم‌ها که به اصطلاح فردی چاله میدانی و داش مشدی بود و درگردان ما خدمت می‌کرد و همیشه لنگش را هم بر گردنش می‌انداخت. ایشان اما مدت زیادی نگذشت که به محض آنکه به جنگ و جبهه آمد متحول شد و به شهادت

رسید و یکی از شهدای گردان نام گرفت. ببینید؛ کارخانه جنگ چگونه آدم‌سازی می‌کند. آن وقت حساب کنید کسانی که زمینه‌های معنوی و انقلابی لازم و آمادگی صدرصدی را داشتند و در خانواده‌هایی همچون شهید میرحسینی تربیت شده بودند، زمانی که به میدان عظیم جنگ بیایند چه می‌شود و این عزیزان چه صحنه‌هایی را رقم می‌زنند. آن هم در سن و سالی که با وجود ایمان قوی و تربیت دینی، بحمدالله دست‌خوش هیچ‌گونه ناهنجاری و بزهکاری‌ای قرار نگرفته بودند، بنابراین همه جوره مهبای تحول بودند و در شرایط سخت جنگ و زیر آتش شدید و مداوم دشمن رشد کردند و بالا آمدند و در هر عملیات و درگیری‌ای که مثلاً صد برابر بیشتر در خودسازی تأثیر دارد آبدیده‌تر شدند. بدین ترتیب ره صد ساله را یک‌شبه و با شرایط پیش آمده و زمینه‌های وجودی خودشان پیموندند و به این جا رسیدند ولو این که این رشد در خصوص بعضی‌ها کمتر و بعضی‌ها زیادت‌تر و البته درباره شهید میرحسینی بیشتر بود. مهم‌تر از همه اینکه انگار خداوند از قبل خواسته بود این آدم‌ها را آماده کند تا بیایند و پرچم مقدس جمهوری اسلامی را که یک نظام ولایی و تحت امر حضرت امام بود به اهتزاز درآورند. جناب آقای رحیمیان رئیس پیشین بنیاد شهید می‌گفت وصیت‌نامه شهدا را بررسی کردیم و متوجه شدیم که به اتفاق و بدون حتی یک مورد اختلاف از ولایت یاد کرده بودند. همگی متفقاً گفته بودند: دفاع از رهبری، پشتیبانی از ولایت فقیه، یعنی مهم‌ترین نکته مورد تأکید شهدای عزیزمان بود. خوب، وقتی که این طور ولایی باشید و چنین شرایط معنوی‌ای هم داشته باشید و در حالی که شرایط جنگ هم سخت است و شما در چنین عرصه‌ای توش و توان لازم را هم داشته باشید، بالطبع، آدم در کوران سختی‌ها ساخته می‌شود. اصلاً چرا نباید آدم‌ها رشد کنند؛ وقتی خداوند دنبال تعالی و تکامل انسان‌ها است. توفیق خدایی هم بود که شهید میرحسینی به دوره آموزش فرماندهی گردان رفتند و مستقیماً در جنگ با چنین شرایطی و در عین مظلومیت نظام جمهوری اسلامی وارد شدند. مهم‌ترین مسأله نیز همین رشد و تعالی ایشان است. متأسفانه معدودی از فرمانده گردان‌ها هم بودند که عاقبت به خیر نشدند. ولی اکثریت قریب به اتفاق رزمندگان و فرماندهان ما در آن شرایط خود را وقف دین، جنگ،



نظام و ولایت کردند. خداوند متعال می‌فرماید یک قدم به سمت من بیاوید ده قدم به طرف‌تان می‌آیم. به نظر همه شرایط در رشد این عزیزان مؤثر بود. هرچند این طور نیست که فقط آدم‌ها تلاش کنند، تا به تعالی برسند، بلکه توفیقی که خدا به آن‌ها داده هم لازم است، چون هر کسی توفیق نمی‌یابد.

در کوران جنگ که شهید میرحسینی خانواده‌اش را به اهواز منتقل کرد، از نظر شما که از نزدیک شاهد بودید، میزان رسیدگی و سر زدن و برخوردشان با خانواده چگونه بود؟

چون بچه‌های لشکر اکثر اهل کرمان بودند، اینکه شهید میرحسینی بخواهد به رده جانشینی لشکر برسد کار ساده‌ای نبود، چون بچه‌های کرمان زبان و فرهنگ همدیگر را می‌دانستند و قاعدتاً برای ایجاد تفاهم و پیشرفت در امور، یکی از آن‌ها باید جانشین لشکر می‌شد. با همه این‌ها همه با جان و دل او را پذیرفتند...

خوب یادمان است که خانواده شهید نیز با داشتن تربیت و مرام ایمانی و اسلامی تمام شرایط دینی و اعتقادی را رعایت می‌کردند. شخص حاج میرقاسم نیز هرگاه فرصت داشتند به بهترین وجهی به وظیفه همسری و رسیدگی به امور خانواده پای‌بندی نشان می‌دادند و این، مسأله مهمی است. البته در تمامی برهه‌ها و حتی در شرایط رسیدگی لازم را داشتند. مدتی هم خداوند به ایشان فرزندی نداده بود که از خدا طلب فرزند کردند و بعد از شهادت‌شان این اتفاق افتاد. اگر دقت کنید می‌بینید شهید میرحسینی در وصیت‌نامه‌شان هم نوشته‌اند که اگر فرزندم دختر باشد نامش را زینب و در صورتی که پسر بود نامش را حسین بگذارید. از قضا این فرزند نورسیده دختر بود و نامش را زینب گذاشتند که چهل روز بعد از شهادت به دنیا آمد و - متأسفانه - هشتاد روز بعد از شهادت پدر بزرگوارش هم از دنیا رفت.

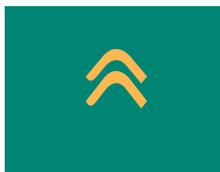
چرا؟

قسمت نبود در این دنیا بماند.

سخن پایانی؟

واقعاً جایگاه شهید میرقاسم این نیست که بعد از سی سال که از شهادتش می‌گذرد هنوز کار چندان درخوری برای معرفی و شناساندن ایشان انجام نشده است. مثلاً در خصوص سردار شهید حسین همدانی که نیروی اصیل و زحمت‌کش و خوبی بودند یکی دو سال بعد از شهادت‌شان فیلم ساخته و کتاب هم نوشته شد که البته این هم در جای خودش شایان تقدیر است اما شهید میرقاسم با داشتن چنان جایگاهی و سختی‌هایی که در جنگ از سر گذراند و جانشین لشکر هم بود - آن هم در سن ۲۳ سالگی - هنوز معرفی شایسته‌ای انجام نشده است. به نظر این حقیر حالا هم که سی سال از شهادت شهید گذشته می‌توان جبران مافات کرد. خوب، این عزیزان همگی ذخایر انقلابند و نه فقط برای خانواده گرامی‌شان بلکه برای همه مردم این کشور و نظام ماندگارند. وقتی شرح زندگی و خاطرات آن‌ها را می‌خوانیم و سیر می‌کنیم متحول می‌شویم. خود بنده هم همیشه با علاقه وافری وصیت‌نامه شهدا را می‌خوانم و هر بار چیز تازه‌ای را در این یادگارهای مقدس پیدا می‌کنم. می‌دانیم که حتی مقام معظم رهبری هم نسبت به این کار مهم توصیه و تأکید دارند، چرا که از هر خط نوشته‌های شهدا هزاران معنویت بیرون می‌آید. متأسفانه من که از نزدیک شهید را می‌شناختم و با این بزرگوار نیز همراه و همدم بودم حالا احساس می‌کنم که نام و یادش تا حدی فراموش شده است. گاهی وصیت‌نامه شهید را که می‌خوانیم لحظات و حال زیبایی پیدا می‌کنیم و متحول می‌شویم. خوب یادمان است که شهید میرحسینی در مقرر فرماندهی نشستند بود. بعدش که داشتیم از محل کار به بیرون می‌رفتیم، هم‌زمان وقتی صحبت‌هایی را در طول راه برای تشکیل یگان می‌کردند، داشتند وصیت‌نامه‌شان را هم می‌نوشتند. بنده شاهد نگارش این وصیت‌نامه بودم. این اتفاق درست در سال قبل از شهادتش افتاد و دو سه روز قبل از شهادت نیز وصیت‌نامه‌اش را تجدید کرد که حالا برای آیندگان و جوانان و مردم عزیزمان یادگاری ارزشمند و سندی مفید است. آن هم وصیت‌نامه شهیدی چون حاج میرقاسم میرحسینی که حداقل در سه تا از استان‌های کشور پهناورمان شهیدی شاخصند. احساس شرمندگی می‌کنیم که نمی‌توانیم در وصف شهید میرحسینی چیزی بگوییم و حرف‌هایی هم که می‌زنیم از صدها حرف فقط یکی در ذهن ما باقی مانده است و توان گفتن همه حقایق را نداریم و زبان ما الکن است. صحبت‌هایی که خدمت‌تان عرض کردیم یک بار گفتند می‌خواهیم فیلم بسازیم نزدیک دو سال در صدا و سیما صحبت کردند خودشان می‌گفتند بهترین مصاحبه فلانی بوده ما که چیزی ندیدیم این که به جایی رسیده یا نه. بسیجیان و پاسداران عزیز این سه استان که هنوز در قید حیات هستند و در صحنه‌های سخت جنگ همراه ایشان بودند، ده‌ها برابر ما خاطره و حرف برای گفتن دارند. هرچند بدون این که بخواهم اغراق کنم این عزیزان هم تنها می‌توانند گوشه‌ای از حقایق را بگویند. همه حقیقت را در خصوص شرایط سخت جنگ نمی‌توان بیان کرد. ■

«افراد بزرگ معمولاً در حوزه معنویت هم بزرگ هستند. زمانی که افراد زیادی جذب یک نفر می‌شوند به خاطر میزان تقوایی است که آن شخص دارد. یعنی این گونه نیست که دوستی‌ها با فردی که باتقوا نیست چندان پایدار بماند، اگر هم کسی با چنین شخصی دوست شود، چندی بعد جدایی شد اما شهید عزیزمان میرقاسم میرحسینی شخصیت دوست داشتنی و عزیز بود برای اینکه همیشه در کنارش بمانیم، برای کندن و رفتن نبود...» لشکر ۴۱ ثارالله دارای ترکیبی جمعیتی بود از سه استان خوب کشورمان: کرمان، سیستان و بلوچستان و هرمزگان. شهید میرحسینی نیز با همه این عزیزان رابطه‌ای سازنده و تنگاتنگ داشت. با هدف بررسی و تعمق در خصوص رابطه شهید عزیزمان و رزمندگان کرمانی لشکر، به گفت‌وگو با محمد ندافیان نعمت‌آباد، یکی از کرمانیان خوب و رزمندگان لشکر در سال‌های دفاع مقدس نشستیم که حاصل را می‌خوانید:



درآمد

اورا «شیر لشکر» می‌خواندند

نگاهی به رابطه شهید میرحسینی و رزمندگان کرمانی لشکر ۴۱ ثارالله، در گفت‌وگو با محمد ندافیان نعمت‌آباد، یکی از هم‌رزمان کرمانی شهید

برگزار می‌شد یکی دو موضوع مهم و مرتبط را توضیح می‌داد و الان خوشبختانه اصل این نوار در موزه دفاع مقدس و نسخه‌ای از آن هم در خانه بنده است... در این نوار، شهید از چه چیزهایی حرف می‌زند؟ عملیات‌ها را تجزیه و تحلیل می‌کنند که بسیار هم جالب توجه است. خلاصه اینکه شجاعت مثال‌زدنی شهید میرحسینی باعث علاقه نیروهای لشکر به ایشان بود. البته خود بنده متأسفانه لیاقت نداشتم که زیاد در خدمت این بزرگوار باشم از لحظه‌ای که در ادوات کار انجام می‌دادم یا در خط‌ها و جاهای مختلف بودم آقای میرحسینی جزو فرماندهان بودند و ارتباط چندان نزدیکی با ایشان نداشتم. البته گاهی هم به طور مفصل در خدمت‌شان بودم. مثلاً بعد از عملیات خیبر قرار بود یک مرحله ادامه این عملیات در جزیره جنوبی مجنون انجام شود که از طرف واحد ادوات برای شناسایی به آن‌جا رفتیم. آن روز، بنده به اتفاق سردار حاج قاسم سلیمانی - فرمانده لشکر ۴۱ ثارالله - و حاج قاسم میرحسینی - جانشین لشکر - داشتیم در خط جلو می‌رفتیم و توجیه می‌شدیم تا ادوات را برای تعویض آتش مستقر کنیم. از قضا عراقی‌ها هم در دیدرس ما بودند و حتی تیراندازی هم می‌کردند. آنجا بنای دژمانندی بود که بنده همراه با حاج قاسم سلیمانی از قسمت پایین دژ می‌رفتیم و شهید میرحسینی هم از بالای دژ قدم‌زنان می‌آمد. در این لحظه سردار سلیمانی به وی گفت کجا رفتی؟! اینجا خیابان‌های زابل نیست که این طور قدم می‌زنی... شهید هم با همان لهجه سیستانی‌اش جواب داد نه خیال‌تان

گلوله و آتش پهلوی بچه‌ها می‌نشست، با آن‌ها همدلی و صحبت می‌کرد. هنوز هم که گاهی همدیگر را می‌بینیم اکثر دوستان تعریف می‌کنند هر زمان که ایشان وارد خط می‌شد، همه پشتگرم می‌شدند و اصلاً خیال‌شان راحت می‌شد که «شیر لشکر» به خط آمده است. چونان تکیه‌گاهی بزرگ...

بله، هم آن زمان و هم امروز، هر وقت با دوستان هم صحبت شده‌ایم، همواره متذکر شده‌ایم که با ورود شهید میرحسینی به خط، همه آسوده‌خاطر و مطمئن می‌شدند که فردی بسیار باتدبیر و شجاع به جمع ما اضافه شده که در کارها کمک می‌کند و به بهترین نحو می‌توان از وجود ایشان استفاده کرد؛ چرا که با همه دوستان ارتباطی خوب و حسنه داشت. لهجه دلنشین سیستانی و خیلی خوبی هم داشت که ایشان را بیشتر بر دل‌ها می‌نشانند. اتفاقاً نواری از صحبت‌های شهید در اختیار داشتم که در جلساتی که ویژه بعضی از عملیات‌ها

شما هم اگر فقط یک بار شهید میرحسینی را می‌دیدید، جذبش می‌شدید و در کنارش می‌ماندید. هر کسی فقط یک مرتبه با ایشان برخورد داشت شیفته‌اش می‌شد، به خصوص آنکه - با توجه به تقوایی که داشت - دوستی‌اش هم ماندگار بود

متولد چه سالی هستید؟
۱۳۴۱

دوست داریم به رابطه خوب شهید میرقاسم میرحسینی با رزمندگان خوب و باصفای دیار شما بپردازیم و بدانیم علت این علقه و مؤدت عمیقی که بین بچه‌های خوب و خونگرم کرمان و شهید عزیزمان وجود داشته و دارد چیست؟ سی سال از شهادت ایشان می‌گذرد و هنوز هم می‌بینم با عشق و علاقه عجیبی برای شهید کار می‌کنید تا بتوانیم ان‌شالله ویژه‌نامه بهتری را آماده کنیم. می‌بینم که با چه جدیتی - درست مثل زمان جنگ که سرباز این شهید عزیز بودید - این همه به این‌جا و آن‌جا زنگ می‌زنید تا در زمان پس از شهادت شهید و سه دهه پس از آن هم کاری برای فرمانده‌تان کرده باشید. علت این همه علاقه چیست؟ از همان ابتدا که لشکر ۴۱ ثارالله تشکیل شد و دوستان پیشکسوت، کارهایی در این یگان انجام می‌دادند، شهید میرحسینی وارد لشکر شدند. مسئولیت ایشان از گردان یکم شروع شد و تا سطح جانشینی سردار حاج قاسم حاج سلیمانی فرماندهی لشکر ۴۱ ثارالله رشد کردند و بالا آمدند. علت این که دوستان به ایشان علاقه دارند و همچنان هم از دل و جان برایش کار می‌کنند، این است که یکی از نیروهای فعال و شجاع لشکر ۴۱ ثارالله حاج قاسم میرحسینی بود و با همه دوستان و تمام نیروهای بسیجی، کادر و سرباز ارتباط خیلی خوبی داشت و با توجه به این که سیستانی بود و شجاعت زیادی هم داشت، به تمام «خط‌ها» سرکشی می‌کرد، زیر باران

راحت باشد، فعلاً هیچ اتفاقی نمی‌افتد. در زیر آتش...

خب، آن لحظه آتشی نبود ولی همه ما در دیدرس دشمن بودیم؛ منظور این است که خودش جزئیات آن زمان را می‌دانست که اتفاقی برایش نمی‌افتد. آن روز بالاخره توجیه شدیم و برگشتیم. یک خاطره من از برخورد مستقیم با ایشان آن روز بود. دقایقی هم در عملیات والفجر ۸ دیداری بین ما انجام شد در آن طرف‌های اروند و نخلستان...

به چه مناسبتی آنجا بودید؟

رفته بودیم برای ادامه یک کار شناسایی که از قبل داشتیم انجام می‌دادیم. آنجا نقشه کوچکی در اختیار شهید میرحسینی بود که آن را به شکلی دقیق و مرتب پهن کرد و شروع کرد به

توجیه مختصر ما که مثلاً الان کجاییم، چه کاری انجام می‌دهیم و ادامه این کار کی و کجا خواهد بود. بنده معمولاً می‌گویم که با ایشان - به غیر از چنین مواردی - برخورد مستقیمی نداشتم اما همیشه صحبت‌هایی با دیگر دوستان رزمنده در داخل لشکر می‌کردیم... از آن صحبت‌ها بگویید.

بیشتر صحبت‌ها در برگیرنده میزان دوستی و علاقه‌ای بود که به شهید داشتند، به خاطر سرکشی‌هایی که به دوستان می‌کرد، با آن‌ها نشست و برخاست داشت و در کل، آدم بسیار خوش‌مشربی بود.

جناب ندافیان؛ بفرمایید هماهنگی زیبا و کارسازی که بین مردمان خوب سه استان هرمزگان، سیستان و بلوچستان و کرمان در لشکر به وجود آمده بود نتیجه چه چیزهایی بود؟ هرچند تا حدی می‌دانیم این مؤدت و هماهنگی تا حد زیادی به خاطر تلاش‌های شهید میرحسینی و سردار قاسم سلیمانی به وجود آمده بود اما دوست داریم از زبان شما چیزهایی را بشنویم که کمتر شنیده یا جایی خوانده‌ایم.

به این دلیل که در سیستان و بلوچستان و هرمزگان هنوز هیچ لشکری برای رزم در جبهه تشکیل نشده بود - با توجه به مشغله و مأموریتی که در مناطق خودشان داشتند - ولی چون نیروهای پاسدار و سپاهی در کرمان آزاد بودند، آنجا یک لشکر تشکیل شد.

منظورتان از آزاد چیست؟

یعنی که در آن مقطع هیچ مأموریت محلی و منطقه‌ای نداشتند. مثلاً در استان سیستان و بلوچستان، تیپ سلمان که از قدیم بود درگیر مأموریت منطقه جنوب شرق بود. بنابراین عمده نیروهای محلی در آنجا درگیر مسائل سیستان و بلوچستان بودند و به این واسطه نمی‌توانستند لشکری تشکیل دهند، در حالی که تیپ کرمان «آزاد» محسوب می‌شد. به علاوه، عمده نیروهای هرمزگان نیز درگیر نیروی دریایی بودند و آنجا مأموریت داشتند. بدین ترتیب و با توجه به اینکه لشکر کرمان تشکیل شد، نیروهای سیستانی و هرمزگانی به ما پیوستند و به جبهه اعزام شدند...

لشکر ۴۱ ثارالله را سردار حاج قاسم سلیمانی تشکیل داد؟

این لشکر از ابتدای دفاع مقدس به عنوان مرکز ثقل



میرحسینی هم باعث شد به عنوان شمع این محفل در دفاع مقدس بدرخشند. درباره طراحی‌های شهید میرحسینی چیزی خاطر تان است؟ معمولاً در طراحی‌هایی که انجام می‌شد، در شب‌هایی که به عنوان شب وداع در لشکر معروف شده بود، یکی دو شب قبل از عملیات که می‌آمدند، کارهای مقدماتی را انجام می‌دادند و جلساتی تشکیل می‌دادند، معمولاً ایشان طرح‌ها و کارهایی را که می‌خواست ارائه دهد، کامل توضیح می‌داد؛ البته همیشه هم طراحی‌های بسیار خوبی انجام می‌داد. به نوعی مغز متفکر لشکر محسوب می‌شد.

بله، اصلاً جزو نخبه‌های لشکر ۴۱ ثارالله بودند. حاج قاسم سلیمانی بعد از شهادت میرحسینی جمله خوبی گفت، به این مضمون که: دست راستم قطع شد، مالک اشتر لشکرم رفت. واقعاً شهید میرحسینی فردی بود با شایستگی‌های بسیار زیاد...

زمانی که به شهادت رسید در فضای لشکر چه اتفاقی افتاد؟

وقتی فرد بزرگ و شخص نخبه‌ای از دست می‌رود همه ناراحت می‌شوند، جای خالی‌اش هم پر نمی‌شود. البته بعضی دوستان آمدند تا جای شهید عزیزمان را پر کنند اما هر کسی خصوصیات خاص خودش را دارد. خوب، مسئولیت و ظرفیتی را هم که ایشان داشت افراد دیگر کمتر دارند. در بحث طراحی و خصوصاً در تجزیه و تحلیل مسائل در طی جلساتی که بعد از هر عملیات انجام می‌شد بسیار صاحب‌نظر بودند و فرماندهان گردان‌ها را توجیه می‌کردند. گفتم که از ایشان نواری داشتیم که حتماً باید آن را پیدا کنیم...

آخرش هم نگفتید که در آن نوار چه گفته بودند؟

مربوط به یکی از عملیات‌هایی بود که انجام دادیم که بعد از عملیات به طور دقیق و موشکافانه اتفاقات و موقعیت‌ها را تجزیه و تحلیل کرده بود. منظور اینکه فردی اهل مطالعه و بادقت و به معنای واقعی کلمه یک استراتژیست بود.

از حالت‌های معنوی شهید بگویید.

افراد بزرگ معمولاً در حوزه معنویت هم بزرگ هستند. زمانی که افراد زیادی جذب یک نفر می‌شوند به خاطر میزان تقوایی است که آن شخص دارد. یعنی این‌گونه نیست که دوستی‌ها با فردی که باتقوا نیست چندان پایدار بماند، اگر هم کسی با چنین شخصی دوست شود، چندی بعد جدا می‌شد اما شهید عزیزمان میرقاسم میرحسینی شخصیت دوست‌داشتنی و عزیزی بود برای اینکه همیشه در کنارش بمانیم، برای کندن و رفتن نبود. شما هم اگر ایشان را می‌دیدید، جذبش می‌شدید و در کنارش می‌ماندید. هر کسی فقط یک مرتبه با ایشان برخورد داشت شیفته‌اش می‌شد، به خصوص آنکه - با توجه به تقوایی که داشت - دوستی‌اش هم ماندگار بود. ان‌شاءالله که روحش شاد باشد.

ممنون. امیدواریم که این رفیق کوچکش را هم از شفاعت محروم نکند. ■

نیروهای کرمانی معروف شد. ابتدا نیروهایی در تعداد ۴۰ - ۳۰ نفره و به صورت گروهی به خط مقدم می‌رفتند، مثلاً یک گردان به فرماندهی آقای بهرام سعیدی جیرفتی رفت. در مرحله بعدی سردار رحیمی و کم‌کم باقی گردان‌ها اعزام شدند. تا اینکه در عملیات ثامن‌الائمه (ع) تعداد چهار گردان از کرمان حضور یافتند. **بقیه سیستانی‌ها کی به جمع و یگان شما اضافه شدند؟**

به مرور که از سیستان به کرمان می‌آمدند.

شهید میرحسینی از چه زمانی آمد؟

دقیقاً یادم نیست که این شهید عزیز از چه زمانی آمدند، اما وقتی گردان ۴۰۹ در لشکر ۴۱ ثارالله تشکیل شد، ایشان هم جزو نیروهای سیستانی به این گردان اضافه شدند.

هرمزگانی‌ها کی آمدند؟

هرمزگانی‌ها هم مثل سیستان از ابتدا اضافه شدند. از سیستان نیرو زیاد آمد. اتفاقاً همین امروز صبح [روز انجام این مصاحبه] یک سری ادوات را که چک می‌کردیم قرار بود جلسه‌ای برگزار شود. بعد یادم افتاد که در خود واحد ادوات، بالای ۵۰۰ نفر نیروی سیستانی در لشکر ۴۱ ثارالله بود.

شما در حال حاضر در لشکر ۴۱ ثارالله هستید؟

نه، در قرارگاه هستم و بازنشسته هم شده‌ام. در لیست مربوط به سال‌های دفاع مقدس آمده است نیروهایی که در ادوات خدمت می‌کردند بیش از ۵۰۰ نفر بودند. به جز آن هم گردانی داشتند که همیشه ۳۰۰ - ۲۰۰ نفر در آن فعال بودند.

به هر صورت این‌ها با هم جمع شدند و وجود سرداران گرامی حاج قاسم سلیمانی و شهید

با ورود شهید میرحسینی به خط، همه آسوده‌خاطر و مطمئن می‌شدند که فردی بسیار باتدبیر و شجاع به جمع ما اضافه شده که در کارها کمک می‌کند و به بهترین نحو می‌توان از وجود ایشان استفاده کرد؛ چرا که با همه دوستان ارتباطی خوب و حسنه داشت.

نفر بچه‌ها آنجا ماندند، همه را یک به یک سوار و به سمت عقب هدایت کردند و خودشان هم با آخرین قایق آمدند. یعنی سعی کردند هیچ رزمندهای آنجا نماند و خدای ناکرده اسیر دشمن نشود، یا اگر کسی زخمی است، توان رزمش پایین آمده و مشکلاتی دارد او را هم به پشت خط بفرستند و بعد خودشان بیایند؛ ایشان چنین روحیات والایی داشتند و استقامت، شجاعت، فداکاری و دلیری از دیگر ویژگی‌های بارزشان بود. نکته دیگر اینکه خیلی مقرراتی و بانظم بود و هیچ جا در خصوص مسائل شرعی اسلامی کوتاه نمی‌آمدند. در عملیات والفجر ۸ پس از فتح فاو داشتیم به عقب می‌آمدیم. سلاح‌های بعضی از بچه‌ها به اصطلاح درب و داغان شده بود. یکی از بچه‌های واحد پشتیبانی نظامی اسلحه کلاشینکفی را که قنداقش تا حدی آسیب دیده بود گفت برای تسلیحات برمی‌دارم. می‌گفت قطعاتش به درد می‌خورد، از تک تک آن‌ها در جای مناسبی استفاده می‌کنند. وقتی به عقب آمدیم برادران دژبانی ارتش ماشین ما را نگاه کردند، حکم حمل اسلحه همراهمان نداشتیم. دوست بزرگوار ما را بازرسی کرد، ماشین هم لندکروز بود ولی خوب، همه جا و همه کس را می‌گشتند، چون بسیجی‌ها از خط می‌آمدند، پوکه‌ها و وسایل را از آن‌ها می‌گرفتند تا نظم و انضباط به خوبی رعایت شود و خدای ناکرده نارنجک، اسلحه و مهماتی چیزی از منطقه رزمی جنگی خارج نشود و همه چیز تحت کنترل باشد. عاقبت زیر صندلی راننده ما یک کلاشینکف آسیب‌دیده پیدا کردند. گفتیم ما بچه‌های واحد آموزش نظامی هستیم. حکم‌ها را دیدند و گفتند شما در حکم‌تان مجوزی دال بر حمل هیچ نوع اسلحه‌ای نیست. آن لحظه حواسمان نبود بگوییم که ماشین پشت‌سری می‌آید و چنین حکمی با آن‌هاست. خلاصه، پنج دقیقه‌ای گذشت و شهید میرحسینی با لندکروز رسیدند، پرسیدند چه شده؟ گفتیم حاج آقا؛ اسلحه‌مان را گرفته‌اند. شهید میرحسینی هم گفتند جوش نزنید، مهم نیست! فردا صبح اول وقت ساعت ۷ قبل از این‌که کلاس‌های آموزشی شما شروع شود، اسلحه را می‌گیرم و تحویل‌تان می‌دهم. باورتان نمی‌شود؛ هنوز به کلاس نرفته بودیم که دیدیم بچه‌های حفاظت که همان سلاح را در دست داشتند

سردار شهید میرحسینی علاوه بر این‌که یک رزمنده دلاور بود، به عنوان بازوی پرتوان سردار سلیمانی در دوران دفاع مقدس نیز به شمار می‌رفت. از لحاظ معنوی هم یک فرد بسیار شایسته و ایده‌آل بود

آمدند که: «حاج آقای میرحسینی گفته‌اند شما باید این اسلحه را تحویل بگیرید». از دیگر خصوصیات آن شهید بزرگوار بگویید. ایشان از لحاظ روحیه کسی بودند که به رزمندگان انرژی مثبت می‌دادند. هر وقت که در یک خط و محور و نقطه بودند، هیچ‌گونه احساس خستگی‌ای به شما دست نمی‌داد و اصلاً کمبودی نداشتید. ماشاءالله تا این حد از

«شهید میرحسینی علاوه بر این‌که یک رزمنده دلاور بود، به عنوان بازوی پرتوان سردار سلیمانی در دوران دفاع مقدس نیز به شمار می‌رفت. از لحاظ معنوی هم یک فرد بسیار شایسته و ایده‌آل بود و تا حدی که بنده - به تدریج - آن شخصیت والا و یگانه را شناختم، یک فرد با سعه صدر، صبر بالا، معنویت قوی و یک طراح خیلی قوی در صحنه‌های جنگ بود.» در گفت‌وگو با حاج علی قطبی از هم‌رزمان شهید میرقاسم میرحسینی کوشیده‌ایم نگاهی درخور به سیره کاری و رفتاری آن بزرگوار بیفکنیم:



درآمد

همه خط مشی ایشان برگرفته از مکتب اهل بیت (ع) بود

نگاهی به سیره کاری و رفتاری شهید میرحسینی، در گفت‌وگو با حاج علی قطبی از هم‌رزمان شهید

متولد چه سالی هستید؟

۱۳۴۱

اصالتاً اهل کجایید؟

کرمانی.

چگونه با شهید آشنا شدید؟

در عملیات والفجر ۸ با سردار میرحسینی آشنا شدیم.

چه سالی؟

سال ۱۳۶۲. والفجر ۸ با هدف در اختیار گرفتن ارتفاعات مشرف بر پنجوبین عراق که بیشتر آتش دشمن روی شهر می‌ریخت از این نقطه ریخته می‌شد شکل گرفت. این عملیات پیروزی‌های خیلی خوبی داشت. ما ارتفاعات مشرف بر پنجوبین را گرفتیم، سه روز هم آن‌جا پدافند کردیم و خط را تحویل ارتش دادیم. از زمانی که حرکت کردیم، تا وقتی برگشتیم ۲۰ روز طول کشید. آن زمان نیروهای کرمان، در کنار برادرانی از استان سیستان و بلوچستان و همچنین هرمزگان، تشکیل‌دهنده لشکر ۴۱ ثارالله بودند. در واحد آموزش هم نیروهایی از کاشان و یزد می‌آمدند و پادگانی به نام شهید بهشتی داشتیم که آن موقع من مربی بودم.

شما بسیجی بودید؟

مربی نظامی و پاسدار رسمی بودم، برادران عزیز بزرگوار سپاهی را آموزش می‌دادم و در کنارش نیروهای عزیز بسیجی‌ای را هم که می‌خواستند به جبهه اعزام شوند آموزش می‌دادم. یادم است آن سال، هم‌زمان که در پادگان بودیم، هم پایان آموزش نیروها را اعلام کردند و هم اینکه باید برای عملیات والفجر ۸ آماده شوند. سپس نیروها را وارد عملیات کردیم. خلاصه، رفتیم و الحمد لله رب العالمین، فتوحات خیلی خوبی هم داشتیم. در بازگشت هم آشنایی با آن بزرگوار برای ما خاطره‌ای جاودانه شد. شهید میرحسینی علاوه بر این‌که یک رزمنده دلاور بود، به عنوان بازوی پرتوان سردار سلیمانی در دوران دفاع مقدس نیز به شمار می‌رفت. از لحاظ معنوی هم یک فرد بسیار شایسته و ایده‌آل بود.

همان‌جا با ایشان آشنا شدید؟

بله و تا حدی که به تدریج آن شخصیت والا و یگانه

را شناختم، یک فرد با سعه صدر، صبر بالا، معنویت قوی و یک طراح خیلی قوی در صحنه‌های جنگ بود. در ادامه، به همراه نیروهایی که از جبهه برمی‌گشتند، رسیدیم به نزدیک ۲۵ کیلومتری کرمان، منطقه‌ای به نام باغین، منافقین در کرمان شایعه کرده بودند که نیروهای لشکر ۴۱ ثارالله تلفات زیادی داده‌اند، برای این‌که روحیه عمومی را تضعیف کنند. یادم است سردار میرحسینی همه اتوبوس‌ها را کنترل و مدیریت کرد. بالای منطقه باغین جلوی اتوبوس‌های حامل رزمندگان را گرفت، همه را پیاده کرد و گفت نگاه کنید؛ الان به محل زندگی‌تان نزدیک می‌شوید. بعضی‌تان می‌خواهید سمت کرمان یا سیستان یا هرمزگان بروید - همه مسیرمان فرق می‌کرد - سپس سردار میرحسینی سوره والعصر را خواندند و گفتند از شتاب پرهیز کنید. بسیار با سعه صدر و زیبا صحبت کردند. یادم نمی‌رود وقتی از ایمان و صبر و استقامت صحبت‌هایی کردند رانندگانی که مقداری برای رفتن و رسیدن عجله داشتند و همچنین رزمندگان را آرام کردند، گفتند الان می‌خواهیم با لباس و پیشانی‌بند بر سر مزار شهدا برویم. آنجا فاتحه‌ای می‌خوانیم و بعد از نماز مغرب و عشاء هر کسی به سمت شهر و منزل و زندگی خودش می‌رود. به این ترتیب یک کار فرهنگی بسیار قوی و رده بالا انجام دادند.

چه خاطرات دیگری از آن بزرگوار دارید؟

نکته‌ای مهم درباره شناخت شخصیت شهید سردار میرحسینی از عملیات بدر در یادم مانده است. آن زمان، اجرای آتش در جزیره مجنون خیلی زیاد بود. ایشان در همان حالتی که بچه‌ها داشتند محاصره می‌شدند، با درایت، حرکت به موقع و دعا و نیایش، یک‌دفعه قایق‌های موسوم به «میثم» را به خط رساندند و بچه‌ها سوار شدند.

منظورتان همان عقب‌نشینی است؟

بله، یک واحد قایقرانی داشتیم که مسئولش آقای میثم بود و به اصطلاح می‌گفتیم: قایق‌های میثم. سردار میرحسینی به محض آنکه احساس خطر کرده بودند، خودشان را به خط رساندند و تا زمان خروج آخرین

روحیه بالایی برخوردار بودند. الحمد لله هنوز هم هر وقت برای حضور در مسابقات ورزشی به منطقه سیستان می‌رویم، تا اول ورودمان به زیارت مزار باصفا و پر از معنویت ایشان نرویم یا درود و ثنا به روح و روان پروالامقام شهید نفرستیم، کارمان را شروع نمی‌کنیم. چرا که همیشه با نام شهدا حرکت می‌کنیم و سلام و درود به ارواح پاک طیبه شهدا و امام شهدا علی‌الخصوص شهید والامقام و ارزشمند منطقه ولایت مدار سیستان و از حماسه‌سازان دوران دفاع مقدس یعنی حاج قاسم میرحسینی می‌فرستیم و به نیت آن عزیزان صلواتی بلند - به طور دسته جمعی - می‌فرستیم.

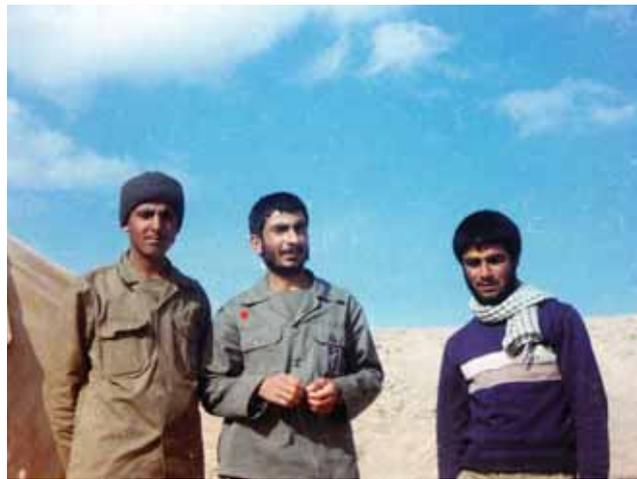
در واقع این قدر روح شهید بلند است و این قدر خیرات و برکات از وجود مبارکشان جاری است - چه در حیات دنیوی‌شان و چه

حیات اخروی‌شان که از عالم برزخ شروع می‌شود - که همه مؤمنین می‌توانند با تمسک به روح بلند و آسمانی آن عزیزان از خوان سفره بیکران معنوی بهره‌مند شوند. ان‌شاءالله که همه ما عاقبت به خیر شویم. جالب است که شما نیز همیشه جنبه تبرک و تیمن نام پرافتخار شهید را حفظ می‌کنید. اما برای ما بفرمایید این تأثیر معنوی از کجا می‌آید که بالاخره از دوران نوجوانی تا میانسالگی هنوز تأثیرش بر شما باقی مانده است. در اثر ویژگی‌های ایشان بود که شما این قدر تأثیر پذیرفتید؟

عرض کنم که در بخشی از زیارت عاشورا می‌خوانیم: السلام علیک یا ابا عبدالله و علی‌الارواح التي حلت بفنائک علیک منی سلام الله... شهدای ما خطی که در پیش می‌گرفتند و هر فعالیتی که داشتند نشأت گرفته از آموزگار شهادت و سرور شهیدان عالم حضرت حسین بن علی(ع) بود. وقتی فردی در کارش صداقت، نظم و شجاعت دارد و با جان و دل می‌خواهد از مملکتش دفاع کند و از همه چیزش می‌گذرد، نتیجه‌اش هم رسیدن به شأن و مرتبت و جایگاهی همچون شهید میرقاسم میرحسینی است. شاید رزمندگانی آن‌جا می‌آمدند، ۲۰ - ۱۵ روز یا یک ماه بیشتر دوام نمی‌آوردند و خسته می‌شدند و به مرخصی می‌رفتند ولی این بزرگوار به عنوان مسئول و فرمانده جنگ، شاید گاهی بین سه، چهار، پنج تا شش ماه هیچ‌گونه خبری از خانواده‌شان نداشتند. نمونه شهید میرحسینی به عنوان بازوی پرتوان سپاه اسلام، سردار حاج قاسم سلیمانی فرمانده لشکر ۴۱ ثارالله بود و الان هم سردار سلیمانی فرمانده نیروی قدس است. اکنون لشکر ۴۱ ثارالله در کنار نرده‌های شرقی سمت سیستان و بلوچستان است و در سمت سراوان هم حضور دارد؛ البته در همراهی با لشکر شیراز.

منظور تمسکی بود که به اهل بیت(ع) می‌جستند و بر همان اساس - ثابت و استوار و باصلابت - تا به آخر حرکت می‌کردند.

بله، همه خط مشی‌شان برگرفته از مکتب اهل بیت(ع) بود؛ مخصوصاً سرور و سالار شهیدان. و همه ما به خوبی می‌دانیم که نام شهید، روح آدم را زنده می‌کند. اگر انسان حرکتی درخور نداشته باشد و حتی بخواهد کند حرکت کند به آدم انرژی می‌دهد. خوشبختانه ما در طول عمرمان با شهدای بزرگی افتخار آشنایی و انس و



حماسی و آهنگ‌های حاج صادق آهنگران که پخش می‌شد، نیروها جذب جبهه می‌شدند و وقتی به جبهه می‌رفتند، رزمندگان را می‌دیدند و جذب عملیات و کارهای مربوط به جنگ می‌شدند.

جذب حاج صادق آهنگران و صدایش، حاج میرقاسم میرحسینی و اخلاقش می‌شدند و در آن فضای جهادی و معنوی پایدار می‌ماندند. دقیقاً همین افراد بودند که ماشین جنگی عظیم دشمن را متوقف کردند و آخر سر هم به عقب رانند. میرحسینی در کارش عقب‌نشینی نبود. رزمنده‌ای که یک قدم عقب‌نشینی نمی‌کند ترس ندارد و با شجاعت و دلیری و استقامت وارد صحنه نبرد می‌شود. اگر کسی هم بود که خدای ناکرده به این ارزش‌ها قدری بی‌اعتنا بود یا ترس و واهمه‌ای در وجودش ایجاد می‌شد،

با نگاه به این‌ها در زمان کوتاهی حُلق و خوی والای این عزیزان را می‌گرفت که آثارش امروز هم مشهود است. بزرگان دفاع مقدس چه شهید حاج احمد کاظمی که به رحمت خدا رفتند، چه سردار سلیمانی، محسن رضایی، ششمخانی، همه این‌ها از طراحی‌های شهید میرحسینی برای ما فراوان تعریف کردند. از این زمینه‌ها چیزی در دفاع مقدس خاطران است؟

ایشان طراح اکثر عملیات‌ها بود. البته هیچ موقع با کاغذ و نقشه زیاد کار نمی‌کرد ولی در هر عملیاتی پیش‌قراول بود. شش نکند که همیشه شاید دو تا سه گردان پشت سر ایشان بودند. نزدیک جبهه در منطقه «لجن» نقطه درگیری با دشمن در خط مقدم ایشان نیروها را هدایت، رهبری و سرکشی می‌کرد؛ انگار که خودش یک فرمانده گروهان یا گردان بود. یعنی در موقع عمل، سطح خود را پایین می‌آورد و جلو می‌آمد. وقتی گروهان و گردانی می‌فهمید حاج قاسم میرحسینی در خط است انگار حاج قاسم سلیمانی در خط است؛ فرقی نمی‌کرد. حاج قاسم سلیمانی پیغامی به حاج قاسم میرحسینی می‌داد و ایشان همه کارها را هماهنگ و ردیف می‌کرد؛ با آن روح معنوی بلندی که داشت. اصلاً هیچ‌جا نبود که میرحسینی اسمی از عقب‌نشینی و سختی کار بیاورد. زیر باران آتش و گلوله، استقامت ویژه و والایی داشت. از گفتن خصوصیت شهید میرحسینی بنده قاصر هستم و بیش از این نمی‌توانم چیزی بگویم. شاید یک سری هم‌زمان دیگر بگویند و نکته‌های خاص و زیبایی را مطرح کنند اما بنده در حدی که خصوصیات اخلاقی و معنوی ایشان را دیدم زبان و بیان‌کنم در همین حد است. شهدای دیگر نیز به همین شکل بودند اما بعضی‌های‌شان درخشان‌ترند، البته همه‌شان ستاره‌هایی فروزان‌اند و نور می‌دهند.

از ابتدا قصد داشتیم که از مردمان خوب و مؤمن خونگرم خطه کرمان درباره شهید میرحسینی پرسیم. خیلی از سربازان و هم‌زمان ایشان اهل کرمان هستند. بفرمایید که رابطه شهید با کرمانی‌های عزیز چگونه بود؟ گفتید سه استان بودند که لشکر ۴۱ ثارالله را تشکیل می‌دادند. کرمانی‌های هم‌زمان‌تان که آن‌ها را از نزدیک می‌شناسید، درباره شهید میرحسینی چگونه فکر و صحبت می‌کنند؟

در کرمان اگر بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس و کتاب‌های درسی را ببینید، شهید زنگی آبادی

الفت و همنشینی و همراهی و هم‌رزم بودن داشته‌ایم، در برنامه‌ها و هر کاری که می‌خواهیم قدم برداریم نام شهید شوشتری هست که از شهدای وحدت، خدمت و امنیت پایدار به شمار می‌آیند و این نام‌های پرافتخار به ما حرکت می‌دهد. در دوران دفاع مقدس هم به همین شکل بود. وقتی که یک سری از رزمندگان، مثلاً چهار تا از هم‌زمان‌شان شهید می‌شدند، انرژی بیشتری می‌گرفتند.

از اولین برخوردهایی که با شهید میرحسینی داشتید و آن ماشین را مثال زدید. چه چیزهای دیگری از ایشان باعث جذب شما شد؟

خلق نیکوی ایشان. اساساً هر جا روحیه معنوی باشد، به همراه اخلاق انسان‌ها را جذب می‌کند. وقتی که از حضرت امام حسین(ع) سخن می‌گویند، یعنی جذب

نزدیک جبهه در نقطه درگیری با دشمن در خط مقدم، ایشان نیروها را هدایت، رهبری و سرکشی می‌کرد؛ انگار که خودش یک فرمانده گروهان یا گردان بود. یعنی در موقع عمل، سطح خود را پایین می‌آورد و جلو می‌آمد

عشق؛ آن وقت میلیون‌ها نفر، شاید حتی کسانی که علیل‌اند و نمی‌توانند از در خانه برای خرید از مغازه‌های بیرون بیایند، ولی به عشق امام حسین(ع) ۶۰ - ۷۰ کیلومتر راهپیمایی می‌کنند. شهدای ما هم به همین شکل، عاشق اهل بیت(ع) بودند و در کنارش افکار و تفکر نورانی اهل بیت(ع) را رعایت می‌کردند و در یک جمله «سرباز ولایت» بودند، تفکر بسیجی داشتند، خودشان را بالا نمی‌گرفتند و کلاً آدم‌هایی خاکی بودند. یک فرمانده معمولاً در پایین‌ترین جا می‌نشست و پوتین‌ها و کفش‌های بعضی از رزمندگان را واگس می‌زد.

شهید میرحسینی این کار را می‌کرد.

بعید هم نیست؛ بالاخره امثال شهید میرحسینی یا شهدای دیگر این کار را می‌کردند و افتخار هم می‌کردند. هرگاه رزمنده‌ای مشکلی برایش پیش می‌آمد، مشککش را حل می‌کردند، همیشه آچار فرانسه جنگ بودند. صدای

ایشان؟
به نظرم شهید میرحسینی از لحاظ‌هایی در میان همه شهدا الگو بودند. از نظر دلاوری، گذشت، ایثار، صلابت، روحیه بلند معنوی و مهم‌تر از همه این‌ها نوع فرماندهی‌ای که در دوران دفاع مقدس داشتند.
از سخنرانی‌های این شهید عزیز بگوئید و اینکه چگونه صحبت می‌کردند که تا آن حد مشهور و تأثیرگذار بود؟
قابل بیان نیست، به حدی که نمی‌توانم بگویم.
مؤثر و تأثیرگذار...

با توجه به اینکه اخلاص ایشان در نوع خودش واقعاً ویژه بود، خوب، کسی هم که دارای این میزان از اخلاص و کارش به تمامی «قربت الی الله» باشد، هر حرفی که بگوید بر دل می‌نشیند. حاج قاسم میرحسینی هر حرفی که می‌زد بر دل آدم می‌نشست... ■

ثقل درگیری بودند و ما هم - مثلاً - در شلمچه، جفیر، ارتفاع زلیجان و جنگل دب حردان بودیم و نیرو آموزش می‌دادیم، یعنی در منطقه درگیری نبودیم و همیشه ایشان در خط مقدم جبهه و صحنه‌های درگیری بود. به نظرم این هم در نوع خودش نکته‌ای است؛ اینکه ایشان همیشه در قلب درگیری بودند که خوب، شجاعت و شهامت بالایی را می‌طلبید.

از شهادت ایشان چگونه مطلع شدید؟

ایشان در عملیات کربلای ۵ به شهادت رسیدند.

شما آخرین بار ایشان را کی دیدید؟

حکایت آخرین دیدارمان را چندان در یادم نمانده است.

چه جمع‌بندی‌ای از شخصیت شهید دارید و به نظر تان چگونه می‌توانیم شهید میرحسینی را به عنوان الگو بشناسیم و از طریق دقت در کدام یک از ویژگی‌های

بچه‌زنگی آباد کرمان و شهید حاج احمد امیری فرمانده گردان غواص از بچه‌های رفسنجان و شهید حاج قاسم میرحسینی مسئول عملیات و جانشین لشکر؛ همگی حضور دارند و مطرح هستند. همه یک جایگاه دارند. مردم نام حاج قاسم میرحسینی را که می‌برند برای‌شان افتخاری است. ما افتخار دیگری هم می‌کنیم، یعنی اگرچه ایشان یک نفر از اهالی غیور سیستان در لشکر ۴۱ ثارالله بودند ولی با نام بردن از سیستان در کرمان لذت می‌بریم.
چه مطالب یا موضوعات دیگری را از ایشان به یادتان می‌آید؟

رزمندگان «خط» بیشتر در عملیات بودند ولی چون کار ما بیشتر در واحد آموزش بود، معمولاً نیروها را آموزش می‌دادیم و برای عملیات‌ها سازماندهی می‌کردیم. شهید میرحسینی اکثراً در حال عملیات، در خطوط و مراکز



«به جمع بچه‌ها که می‌آمد، حالت رئیسی و مرئوسی و فرماندهی و کلاً ید بیضای آن چنانی نداشت. فرد بسیار باصفایی بود که از قبل وی را می‌شناختیم و ارادت خاصی هم داشتیم و مهر و محبت ایشان نه تنها در دل بچه‌های بومی و سیستانی بلکه همه لشکر و در واقع زیرمجموعه و نیروهای تحت امرشان حاکم بود.» روایتی از زندگی جهادی شهید میرحسینی، حاصل بحث و گفت‌وگوی ما با حسین کیخا، هم‌رزم شهید و جانباز هفتاد درصد و قطع نخاع است که آن را از نظر می‌گذرانید:

درآمد

«

دوست‌داشتنی، خاکی و باصفا بود

روایتی از زندگی جهادی شهید میرحسینی در گفت‌وگو با حسین کیخا، هم‌رزم شهید

معروف از خودمان بود و از نزدیک در خط مقدم جبهه هم‌رزم‌شان بودیم از همان زمان شیفته‌شان شدیم. در واقع عشق و علاقه خاصی - به ویژه - بین بچه‌های بومی سیستان و شهید میرحسینی حاکم بود. یاد می‌آید زمان‌هایی را که در خطوط مقدمی همچون «فاو - البهار» یا دریاچه نمک فاو استقرار داشتیم و خاطرات قشنگی از هر کدام در ذهن ما می‌گذرد. مثلاً هر وقت ایشان به خط مقدم وارد می‌شد و ورودشان اعلام می‌شد، واقعاً توصیف قشنگی که سردار سلیمانی اشاره کردند صادق است که انگار یک لشکر وارد می‌شد؛ این قدر به بچه‌ها نیرو و انرژی می‌داد. در خط «فاو - البهار» شب بسیار سخت و نفس‌گیری را پشت سر می‌گذاشتیم، چون که درگیری خیلی شدید بود و تقریباً به جایی رسیده بود که جنگ تن به تن رخ داده بود و حتی صبحش از عراقی‌ها اسیر گرفته بودیم؛ این قدر در موقعیت حساسی قرار داشتیم. زمانی که فردا صبح اعلام کردند شهید میرحسینی در خط مقدم است و بر این درگیری‌ها

همین طور که بارها دوستان متعددی درباره شهید میرحسینی گفتند و به خصوص سردار رشید اسلام حاج قاسم سلیمانی تعریف‌های قشنگی از ایشان وصف می‌کنند، به هر حال قائم مقام آقای سلیمانی بودند و سردار عزیزمان هم کاملاً بر خصوصیات اخلاقی شهید واقف بودند و تعریف بسیار زیبایی داشتند. ما به لحاظ همشهری‌گری و این که شهید، سیستانی و به قول

ما به لحاظ همشهری‌گری و این که شهید، سیستانی و به قول معروف از خودمان بود و از نزدیک در خط مقدم جبهه هم‌رزم‌شان بودیم از همان زمان شیفته‌شان شدیم. در واقع عشق و علاقه خاصی - به ویژه - بین بچه‌های بومی سیستان و شهید میرحسینی حاکم بود

متولد چه سالی هستید؟

سال ۱۳۴۶.

از کجا با شهید میرقاسم میرحسینی آشنا شدید؟

سال ۱۳۶۴ در جبهه جنوب ارتباط مستقیم داشتیم، در خلال بحث جبهه و جنگ و اعزام نیروها به مناطق جنگی ارادت و مراوده خاصی در رابطه با شهید به وجود آمد.

در اواخر حیات عمر دنیوی ایشان بود.

بله، تقریباً سال‌های آخر با او بودیم. سال ۱۳۶۴ مستقیماً به ادوات لشکر ۴۱ ثارالله اعزام شدم به عنوان «دوشکاجی» و به خط «فاو - البهار» رفتم و در طرف شمال شهر فاو مستقر شدم. در پاتک‌های عملیات والفجر ۸ به نیروهای رزمنده ملحق شدم. توفیقی بود در آن مناطق شهید میرحسینی را بسیار زیارت می‌کردم و مرتب به خط سر می‌زد و ما هم که هم‌استانی و دور و برشان بودیم و نسبت به ایشان ارادتی دیرینه داشتیم. چطور آن علقه شکل گرفت و ارتباط‌تان ادامه پیدا کرد؟



یعنی بیشتر از آن که فضا انقلابی

باشد؛ عاشقانه و انقلابی بود؛

عاشقانه از جنس ایثار و معنویت.

فضایی بسیار دوست‌داشتنی بود و

همه برای خدمت به هم‌نوع خود

و شهادت سبقت می‌گرفتند؛ واقعاً

این‌گونه بود. دوستانی که عاشق

بودند و لیاقت و معرفتش را داشتند

استفاده کردند و کسانی هم که

عاشق‌تر بودند شهید و آسمانی شدند

و پرواز کردند. نمی‌دانستیم در چه

فضایی هستیم ولی با موجی که ایجاد

شده بود در جمع دوستان بودیم، در

زمره جانبازان قرار گرفتیم و جانباز

قطع نخاع و شیمیایی جنگ تحملی هستیم. خوشحالم

که اگر شهید نشدیم، به قول شاعر «آب دریا را اگر نتوان

کشید / هم به قدر تشنگی باید چشید» اگر شربت شیرین

شهادت را نوش جان و تجربه نکردیم، خوشحالم که

در زمره جانبازان هستیم. اعتقاد و ایده‌ای که در جبهه‌ها

حاکم بود و ان‌شاءالله بعداً هم حاکم باشد. شهید

بهستی می‌فرماید انقلاب کردن آسان است، انقلاب را

نگه‌داشتن مرد و غیرت می‌خواهد و مشکل است.

مدتی که با ایشان مأنوس و محشور بودید در

بهترین محیطی که معنویت و ایمان در میدان عظیم

دفاع مقدس موج می‌زد و در بالندگی خودتان مؤثر

بود؛ این قدر که زیبا حرف می‌زنید و چشمان‌تان

هر وقت که از شهید صحبت می‌کنید برق می‌زند

و درخششی در چشمان‌تان است. بفرمایید که نقش

شهید میرحسینی در درجه خلوص شما به عنوان یک

شهید زنده، چقدر بوده و شما را چگونه به پیش راند

و پرواز داد. به هر حال شما نیز شهیدی زنده هستید.

پاسداران انقلاب اسلامی افرادی بسیار باقداست و

ارزشمند بودند. همین طور که رهبر عزیزمان امام راحل

فرمودند ای کاش من هم پاسدار بودم یا می‌فرمایند اگر

سپاه نبود کشور هم نبود. ما نیز پاسدارانی از جنس شهید

میرحسینی را به عنوان الگو و اسوه برای خود داشتیم

و داریم.

خودتان پاسدار نبودید؟

نه، یک طلبه بسیجی در حوزه علمیه امام جعفر

صادق(ع) زاهدان بودم که درس می‌خواندم با سایر

طلاب جبهه اعزام شدم. اوایل فقط طلبه بودم و به ملبس

شدن نرسیدم. بعد هم به میدان جنگ رفتم و تا به آخر

آن‌جا بودم.

چه سالی جانباز شدید؟

سال ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۵ قبل از شهادت شهید

میرحسینی جانباز شدم؛ تقریباً دو سه روزی با فاصله

بود. خلاصه، چنین پاسدارانی الگو و اسوه ما بسیجیان

بودند به همین دلیل هم تمام رفتار و سکنات و حرکات

معنوی و انقلابی آن‌ها برای ما درس عبرت بود. سعی

می‌کردیم از آن فضا و شرایطی که هست استفاده کنیم.

انصافاً هم مشابه شهید حاج قاسم میرحسینی افراد بسیار

معنوی و والایی بودند. عشق و علاقه بسیجی‌ها نسبت

به این بزرگواران زبان‌زد بود، چرا که خاکی بودند و

خود را نسبت به دیگران برتر نمی‌دانستند. به وضوح هم

می‌دیدیم که ارتباط شهید میرحسینی با خدا بیشتر بود.

روایت داریم اگر رابطه‌ات را با خدا حفظ کنی، رابطه

اشراف و نظارت دارد، نیروی فوق‌العاده‌ای به بچه‌ها

تزریق شد و خوب، ایشان هم خیلی دوست‌داشتنی، خاکی

و باصفا بود. به جمع بچه‌ها که می‌آمد، حالت رئیسی و

مرئوسی و فرماندهی و کلاً ید بیضای آن‌چنانی نداشت.

فرد بسیار باصفایی بود که از قبل وی را می‌شناختیم و

ارادت خاصی هم داشتیم و مهر و محبت ایشان نه تنها

در دل بچه‌های بومی و سیستانی بلکه همه لشکر و در

واقع زیرمجموعه و نیروهای تحت امرشان حاکم بود.

خیلی زیبا توصیف می‌کنید و این اشتیاق در ما به وجود

می‌آید که از شما بخوانیم در خصوص بقیه نکات،

ویژگی‌ها و خصلت‌های معنوی زیبا و خصایل انسانی

والا و مؤنانه شخصیت شهید برای ما سخن بگویید.

شهید فرد بسیار معنوی و فوق‌العاده‌ای بود. ما از او درس

می‌گرفتیم. یادم است یک بار می‌خواستیم از جنگلی که

محل استقرار بخشی از نیروهای لشکر بود به طرف

مهدیه اهواز بیاییم که خود لشکر ۴۱ نارالله در آن‌جا

مستقر بود. آن روز توفیقی حاصل شد که بنده سوار

ماشین شهید میرحسینی شدم. ایشان به محض این‌که

در ماشین نشستیم یک نکته اخلاقی و معنوی را گوشزد

کردند؛ اینکه وقتی که سفری را می‌خواهیم شروع کنیم

همیشه یک حمد و ۱۱ تا سوره [قل هو الله...] بخوانیم.

آن وقت سدی پولادین هم در جلو و هم پشت سر

ما ایجاد می‌شود و در واقع صحیح و سالم به مقصد

می‌رسیم. از خصوصیات اخلاقی دیگرش اینکه بسیار

معنوی و نورانی و دوست‌داشتنی بود. شما هم حتماً در

جمع بر و بچه‌های بسیجی تجربه‌ای داشتید. بچه‌های

جبهه و جنگ جزو افرادی بودند که فضای معنوی حاکم

یادم می‌آید زمان‌هایی را که در خط مقدم
استقرار داشتیم و خاطرات قشنگی از هر
کدام در ذهن ما می‌گذرد. مثلاً هر وقت
ایشان به خط مقدم وارد می‌شد و ورودشان
اعلام می‌شد، واقعاً توصیف‌قشنگی که سردار
سلیمانی اشاره کردند صادق است که انگار
یک لشکر وارد می‌شد؛ این قدر به بچه‌ها نیرو
و انرژی می‌داد

بر جبهه‌ها همه‌شان را به آن سمت و سو می‌کشاند. به

گونه‌ای که وقت‌های آزادی را که در اختیارشان بود

به تلاوت قرآن و ذکر صلوات و مستحبات اختصاص

می‌دادند و فضا بسیار عالی بود. دفاع مقدس، دانشگاهی

بود که گذشت و شاید آن شرایط در عمر ما دیگر

هموار نشود. آن درس‌ها و مسائلی که به طور عملی

بچه‌ها در جبهه‌های جنگ دیدند، آن هم با چه خلوصی

و چه افراد نورانی و آسمانی‌ای که با آن‌ها مراد

داشتیم. نمی‌دانستیم فرصت تمام می‌شود و قدردان

آن لحظات نبودیم که بتوانیم استفاده کافی و وافی را

از محضر بزرگان جنگ نظیر شهید میرحسینی ببریم.

انصافاً همه دوستان به نوعی و به شکلی آن حاکمیت و

فضای معنوی در وجودشان موج می‌زد و ما هم درس

می‌گرفتیم و به تبعیت از دوستان خود سعی می‌کردیم

حرکاتی را تقلید کنیم یا ایده بیافرینیم، مشابه این‌که اگر

لباس‌های نشسته‌ای هست - در فضای آموزشی - در

جایی آن را شست‌وشو دهیم.

با مردم خود به خود حفظ شده است و مهر و محبت

و علاقه حاکم می‌شود. میان ما و ایشان هم که فرمانده

ما بود خود به خود علاقه و عشق، حاکم بود. علاوه

بر بومی و همشهری بودن در منطقه غرب کشور نیز

وابستگی شدیدتری نسبت به ایشان داشتیم و خاطراتی

داریم.

از آن خاطرات‌تان بگویید.

در خط «فاو - البهار» که استقرار داشتیم، گه‌گاهی

دکلی برای استراحت بود، در مرز خود خلیج فارس

برای این‌که بچه‌ها تنفس و استحمامی بکنند به دکل

پشتی می‌آمدیم. خیلی هم فاصله نبود. بچه‌هایی که

در فاو بودند می‌دانند. شهید میرحسینی با اتومبیل

«جیب»ی ایستاد و مرا می‌شناخت. پرسید چند قبضه

دوشکا داریم؟ گفتم دقت نکردم ولی می‌توانم پیگیری

کنم. گفت دو سه قبضه دوشکا پیدا کرده و به طرف

دریا - خلیج فارس - مستقرشان کرده است، گفتم

چشم! گفت برمی‌گردم، خبرش را به من بدهید. بین

فاو و دریاچه نمک دکل بود که به وسیله دوربین تا

دوبی را می‌دیدیم؛ این قدر دوربین‌ها قوی بود. چندین

موشک هم در کنار دکل زده بودند تا شاید مکان را

مشکل‌دار کنند ولی نتوانسته بودند. به هر حال سه

قبضه از دوشکاها را آماده و مستقر کردیم. چون در

سال‌های ۱۳۶۴ - ۱۳۶۵، رسته من «دوشکاجی» بود

و شهید میرحسینی مجدداً به واحد ادوات لشکر ۴۱

نارالله برگشته بود تا ببیند اوضاع و احوال چگونه است.

فاصله زمانی حدود یک و نیم ساعت به طول انجامید.

من گفتم که سه قبضه دوشکا را به سمت دریا مستقر

کرده‌ام. گفت خط را رزم شب بگذارید و هر ماشینی

را چک کنید. نیز گفت شرایط، کمی خطرناک است،

غواص‌ها که پیاده شدند به طرف شما می‌آیند و تا به

آخر می‌شود خط را مدیریت کرد. به فاصله ۱۰۰ تا ۲۰۰

متر سه قبضه دوشکا را رو به دریا مستقر کردیم و سنگر

زدیم. در واقع محل استقرار و استراحت ما خط مقدم

جبهه شد. بدین شکل، بچه‌های ارتشی هم با توپ و

ضد‌هوایی آن‌جا بودند و به دستور سردار بزرگوارمان

استقرار پیدا کردند و به همین صورت آن شب را کشیک

دادیم و «بیدارخواب» بودیم. تا این‌که صبح قبل از طلوع

خورشید دیدیم دو فروند هواپیمای اف ۴ در کمترین

سطح زمین از پشت سر ما آمدند و به سمت دریا رفتند.

یک لحظه شوکه شدیم که شاید عراقی‌اند و دست به

سلاح بردیم ولی دوستان گفتند دست نزنید خودی‌اند، و

آن‌ها در سطح آب قرار گرفتند و با فاصله کمی از روی

ممکن بود که هر لحظه نوبت خودتان هم برسد. یادی می‌کنیم از شهید علی طالبی اهل کرمان، که ایشان ساعتش را پیش ما گذاشت تا وضو بگیرد و در فاصله چند متری شهید شد. خلاصه شرایط خط مقدم به گونه‌ای بود که دژ محکمی نبود، برعکس، به صورت باتلاق و خیلی هم نمناک بود و حفاظی نداشت. آن شب در آماده‌باش کامل بودیم. ساعت ۱۲ هم درگیری شدیدی شروع شد. هم آن‌ها زدند و هم از طرف ما آتش روی مواضع دشمن می‌ریخت. الحمد لله هم همه چیز به خیر گذشت...

چگونه؟

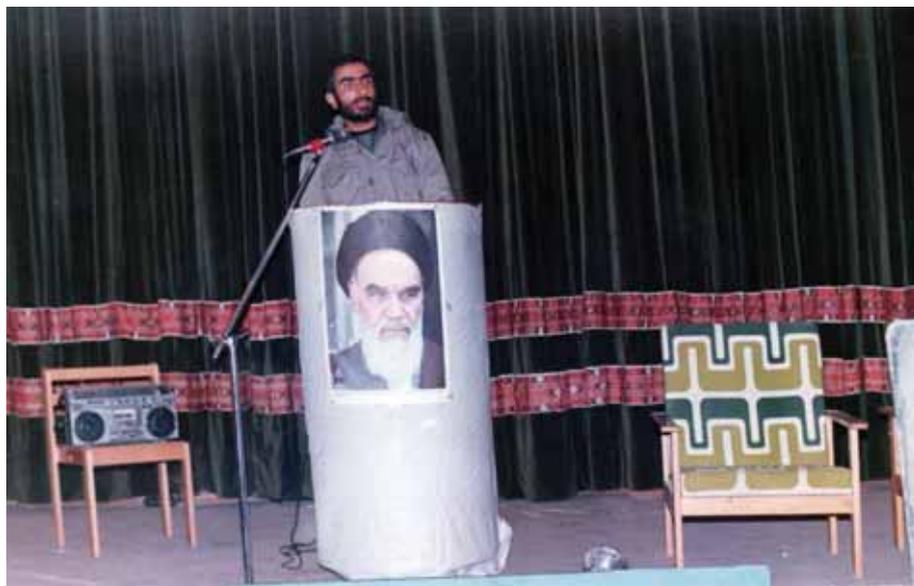
با وجود آن شرایطی که می‌خواستند خارک را بگیرند و نیروهای ما را تلف کنند ولی به آن شکل نتوانستند، چون قدرت مانور ما بیشتر بود. همچنین لطف خدا و ابتکار عمل فرماندهان و نظارت و مدیریتی مثل سردار شهید میرحسینی که در منطقه حضور داشتند و اعلام شد که ایشان در خط مقدم است و بر همه چیز نظارت دارد. چند روزی ما خط نگره‌دار بودیم. بگذریم که خستگی و کوفتگی شب عید به قدری بود که قبل از طلوع آفتاب که درگیری‌ها تمام شد به خواب رفته بودیم. با تابش نور آفتاب چشمانمان را باز کردیم و دیدیم بسته‌ای روی سینه‌مان افتاده است: پیام تاریخی امام که فرموده بود من بوسه می‌زنم به بازوان شما بسیجیان؛ که خیلی متأثر شدیم.

خاطرات بسیار قشنگی بود که با هوشیاری سرداری همچون شهید میرحسینی رقم خورد و چه کسانی شب‌ها نمی‌خوابیدند و از این مرز و بوم، جانانه و غیرتمندانه دفاع می‌کردند و دشمن را سر جای خود نشان دادند. هنوز یادمانده که لاشه کشتی آن‌جا ماند، چرا که به گل نشسته بود

بسته شامل چه چیزهایی بود؟

معمولاً در خط مقدم جبهه شب‌های عید نوروز پیام امام راحل می‌آمد. ما هم توفیق داشتیم عید آن‌جا بودیم و بسته شامل چغویه و جانماز و تسبیح بود. در حالت خواب در سنگرها برای بچه‌ها انداخته بودند؛ البته کار ستاد تبلیغات جبهه و جنگ بود. وقتی آن نوشته را به پشت جبهه آوردیم، بچه‌های آن‌جا این متن را نداشتند و دوستان، خط مقدمی‌ها را برای تقدیم پیام امام مقدم دانسته بودند که خیلی برای ما جذاب و خاطره‌انگیز بود. با اتمام مأموریت، ما با تاک و نفربر رفتیم. هیچ دژی نبود و باید از آب رد می‌شدیم. البته تا مسیری ما را بردند و پیاده کردند. به جایگاهی رسیدیم که ماشین‌ها بیابند و نیروها را برای انتقال به عقب سوار کنند. در سنگرهای اطراف بودیم که گروهی از دوستان سوار لندکروز شدند تا حرکت کنند و حرکت نکرده وسط لندکروز خمپاره خورد و دوستان به شهادت رسیدند. این صحنه بسیار نفس‌گیر و وحشتناکی برای ما بود. در چنین صحنه‌هایی شهید میرحسینی چه واکنش و رفتاری داشت؟

آن لحظه ندیدیم که شهید میرحسینی شاهد چنین صحنه‌ای باشند اما با این اتفاقی که افتاد ما را به سنگری



شوید، چون می‌خواهیم کل منطقه را بگیریم، خون‌تان به گردن خودتان است و تهدید می‌کردند تا روحیه بچه‌ها را تضعیف کنند. بدین شکل در خط مقدم دریاچه نمک فاو استقرار داشتیم و خاطرات بسیار قشنگی هم داریم. شهید میرحسینی آن‌جا هم دستورات لازم را داده بود. سرهنگ دکتر علی کیخا (برادر داماد ما) که رئیس دانشگاه امام حسین (ع) و معاون ادوات لشکر ۴۱ ثارالله بودند ما را هم به ادوات آن‌جا بردند.

عید نوروز سال ۱۳۶۵ آخرین عید شهید بود؟

بله، شهید در همین منطقه حساس مستقر بودند. جناب کیخا با ایشان ارتباط تنگاتنگی داشت. ایشان از چریک‌های زمان شهید چمران است و ۶۴ ماه حضور در جبهه دارد. ایشان هم از پاسداران معروف و بنام و دوست‌داشتنی و محرم اسرار بود. البته هیچ وقت چیزی از شرایط ایشان نمی‌توانستیم بفهمیم و اینکه آینده چه اتفاقی می‌افتد. از بس که خویش‌نشان، خوددار و بسیار رازدار و به معنای واقعی فردی نظامی و جنگی بود. خلاصه، ایشان آن‌جا مسئولیت داشت و ما هم عشق و علاقه‌ای داشتیم در آن ایام ادوات لشکر را انتخاب کردیم و دو ماه و نیم در آن‌جا انجام وظیفه کردیم. شهید میرحسینی تردهایی به آن‌جا داشتند و روحیه بالایی به بچه‌های خط مقدم می‌دادند. شب عید نوروز را تعریف کنم که بسیار حساس و نفس‌گیر بود و حتی نمازمان در آن شب به تأخیر افتاد و اصرار داشتند که باید خیلی سریع سنگر بنزید و مهمات بیاورید که عراق می‌خواهد عملیات اجرا کند. مقداری حساسیت کار بالا رفته بود و با جان و دل تلاش کردیم و شب را هم بیدار بودیم. در اول استقرار هم یکی از بچه‌های گردان ما روی مین رفت و روحیه ما بسیار خراب شد. زمانی که روی مین رفت پایش آسیب دید و الان هم جانباز و در گرگان است. این قدر دریاچه نمک فاو شرایط نفس‌گیری بود که بی‌نهایت آتش بسیار سنگین عراقی‌ها با کاتیوشاها روی مواضع ما می‌ریخت و هر لحظه آماده تکه تکه شدن با گلوله خمپاره‌ها بودیم. خیلی از عزیزان ما آن‌جا شهید شدند.

منظور اینکه بعضاً با همدیگر ناهار و شام‌تان را خورده بودید و همان فرد مثلاً یک ساعت بعد شهید شده بود.

آب حرکت می‌کردند. در واقع در دل خلیج فارس رفتند و بالاخره کار خود را انجام دادند و لحظه‌ای نگذشت که برگشتند. دیدیم هواپیماها با شدت هر چه تمام‌تر دارند می‌آیند و دوستان هم می‌گویند شلیک نکنید؛ فانتوم‌های خودمان بودند. تیراندازی کردند و برگشتند. دوستان مسلح با دوربین می‌دیدند که چه خبر است. آخرسر هم در خاک خودمان رفتند این تیزپروازهای نیروی هوایی که خدا حفظ‌شان کند، این مردان غیرتمند و شجاعی که در جبهه‌های جنگ داشتیم و وقتی این فانتوم‌ها رد شدند ما با چشم غیر مسلح دیدیم که یک کشتی در دل خلیج فارس آتش گرفته و به دوستان گفتیم دوربین بدهند تا ببینیم. دوربین‌ها هم مجهز و مدرن بودند. دیدیم که عراقی‌ها خودشان را از کشتی به داخل آب می‌اندازند. خاطره بسیار قشنگی بود که با هوشیاری سرداری همچون شهید میرحسینی رقم خورد و چه کسانی شب‌ها نمی‌خوابیدند و از این مرز و بوم، جانانه و غیرتمندانه دفاع می‌کردند و دشمن را سر جای خود نشان دادند. هنوز یادمانده که لاشه کشتی آن‌جا ماند، چرا که به گل نشسته بود.

بعد چه شد؟

در همان اسفندماه سال ۱۳۶۴ در خط «فاو - البهار» مستقر بودیم. در این خط، مهمات برای توپ ۱۱۰ و دوشکا و خمپاره ۶۰ کم آورده بودیم. شهید میرحسینی اشاره کردند که فلان ماشین، راننده‌اش کیست؟ خدا رحمت کند آقای ستاری از هم‌زمان و هم‌استانی‌های ما که در حراست بهزیستی بود و بر اثر تصادف فوت کرد. راننده خودرو ایشان بود ولی در آن لحظه غایب بود. خود من سوار لندکروز شدم و پشت سر شهید رفتم. سوله‌ای را اطراف دکل به ما نشان دادند گفتند خمپاره ۶۰، توپ ۱۱۰ و مهمات برای دوشکا پُر کنید و به خط مقدم ببرید. اطاعت امر کردم و بردم و به خط فاو البهار رساندم. به همراه مرحوم جانباز عزیز «غلامحسین دهباشی» که این کار را به دستور شهید میرحسینی انجام دادیم.

شب عید نوروز سال ۱۳۶۵ در خط مقدم دریاچه نمک فاو بودیم. خیلی هم دشمن تبلیغات کرده بود با بلندگوها به زبان فارسی که سلاح‌های‌تان را زمین بگذارید و اسیر



بودند. همان‌هایی که نسبت به انس و الفت و فضای معنوی و نمازهای شبی که می‌خواندند اهتمام بیشتری داشتند، خوب، شرایط خیلی سخت بود و کمک‌ها و مراوداتی را که بسیار هم محبوب و دوست‌داشتنی بود هر کسی نمی‌رسید انجام دهد. در آن شرایط از بزرگواران طلب حالیت می‌کردیم و گه‌گاهی هم می‌گفتیم نوشته‌هایی برای ما به یادگار بنویسند. آن‌ها براساس همان تفکر بسیجی و عرق بسیجی‌گری و فضایی که بدان رسیده بودند که امام عزیز فرمود چه کشته شویم و چه کشته نشویم پیروز هستیم، در این زمینه به درجه‌ای رسیده بودند واقعا «جلو جلو» [از پیش] می‌دانستند به چه نحوی است ولی ما آن معرفت را نداشتیم تا بتوانیم از فضا استفاده کنیم. دوران جبهه و جنگ را می‌توان این طور مثال زد: مشابه ماه مبارک رمضان برای کل دوازده ماه که یک‌ماه را خدا به ما هدیه کرده تا بتوانیم زنگارهای دل را بزداییم و صیقل و صفا دهیم و توبه کنیم و شفافیتی پیدا کنیم. هر ساله چنین فیلتری را برای ما می‌گذارد تا پاک شویم و بنده خوب خدا باشیم. بدین شکل فضای جبهه رقم خورد و مرد از نامرد تشخیص داده شد. افراد بسیاری داشتیم که از مدرسه به جبهه می‌رفتند، چون برخی از پدران نمی‌گذاشتند. خوب، سرنوشتی بود که خدا به ما امام را هدیه داد و انقلابی شد تا از فسادهایی که در زمان شاه حاکم بود نجات پیدا کنیم و کشور اسلامی شود.

از فضای لشکر بعد از شهادت شهید میرحسینی بگویید. وقتی شهید میرحسینی به شهادت رسیدند جانباز بودم و در لشکر نبودم؛ در فرآیند بیمارستان و... از طریق تلویزیون مشاهده کردم که چه تشییع جنازه باشکوهی در استان ما انجام شد و خبر شهادتش را شنیدم، منتها شرایط من جانبازی و دوران نقاهت بود.

اگر نکته یا مطلب خاصی مانده، مصاحبه را با ذکرش به پایان برسانید. ضمن این‌که درود می‌فرستیم به روان پاک مطهر و امام شهدا، امیدواریم به ما و همه مردم توفیق دهد که راهی را انتخاب کنیم و در مسیری حرکت کنیم که فردا شرمندانه خون شهدا نباشیم. شهید میرحسینی‌ها و امثال‌شان رفتند، جان خود را فدا کردند و امروز امیدواریم خدا این توفیق را به ما بدهد که عملکرد ما اعم از مسئولین و مردم خانواده‌ها به گونه‌ای باشد که شرمندانه خون شهدا نشویم. ■

اصلاً ایشان وجودش یک عامل وحدت‌بخش بود. در لشکر ۴۱ ثارالله خود حاج قاسم سلیمانی کرمانی و شهید میرحسینی سیستانی و زابلی و بچه‌های هرمزگان هم بودند. جدا از محوریتی که امام بر قلب‌های ما ایرانیان به عنوان امت اسلامی حکومت و فرمانروایی می‌کردند ولی خوب، از نظر نباید دور بماند که اکثر جوانان برومندی که فرمانده بودند نیز دل‌ها را به هم نزدیک می‌کردند.

قطعا این‌گونه است. به نکته زیبایی اشاره کردید. واقعا الگوی وحدت و انسجام بودند. این‌قدر که مهرورزی محبت و انس و الفت در میان فرماندهان حاکم بود. اصلاً من و تویی وجود نداشت. سال گذشته سردار بزرگوار حاج قاسم سلیمانی در برج میلاد سخنرانی می‌کند. معمولاً هر کسی باید به بچه‌های منطقه خودش ببالد ولی در خصوص جبهه‌ها در یک سخنرانی بدین مهمی از استان سیستان و بلوچستان اسم می‌برد. ببینید سردار سلیمانی امروز چه محبوبیتی دارد. قطعا هم شهید میرحسینی اگر در بین ما بود همین متانت، گذشت و فداکاری را داشت. مهم نبود که کدام استان مطرح شود و برتری پیدا کند. همان طور که در موزه جنگ کرمان از بچه‌های سیستان و بلوچستان استقبال کردند، اینجا هم همان‌گونه است. همه جای ایران، یکی است و هیچ کس متعلق به یک منطقه نیست. امروز فرماندهان دوران هشت سال دفاع مقدس و فرماندهان فعلی ما الگو و اسوه هستند. ما نمونه‌هایش را در خارج از ایران سراغ نداریم، در خیلی از جنگ‌ها و کشورهای خاص دیگر این‌گونه مأموریت‌ها نیست و واقعا وحدت عملی را در بین این بزرگواران شاهد بودیم و هستیم.

در مورد این‌که ایشان طراح خوبی برای عملیات بودند بگویید.

در این باره سرداران بزرگی همچون آقای دکتر کیخا و آقای پودینه و سردار بارانسی باید صحبت کنند. ما که در رده پایین‌تر بودیم و قابل نیستیم که بخواهیم خود را هم‌رمز شهید بدانیم ولی همین افتخار است که در جبهه ایشان را مشاهده کردیم و دو تا دستور هم داده و ما هم با جان و دل انجام دادیم.

چگونه بود که برای شهادت در جبهه‌ها لحظه‌شماری می‌کردند؟ حتی عزیزی مثل شهید میرحسینی به قول خودتان «راستا راست» در مواضع دشمن راه می‌رفت، انگار چیزی به نام مردن وجود نداشت. تازه، آرزو هم بود و مثل عروسی که سال‌ها برایش انتظار کشیده و لحظه‌شماری کرده بودند، شهادت را به آغوش می‌کشیدند. معشوق ابدی بود و این قدر ارزشمند بود - و هست - که وقتی یک نفر شهید می‌شد درجات نظامی‌اش را بالاتر می‌بردند و هنوز هم چنین رسم و سنت حسنه‌ای هست. در واقع شخصیت یک فرمانده مثل شهید میرحسینی، شهید باکری، شهید زین‌الدین، شهید همت، شهید علم‌الهدی، شهید شوشتری و حاج احمد کاظمی با شهادت است که به کمال می‌رسد و درجه فرماندهان سپاه با شهادت کامل می‌شود. وقتی بدین گونه زیبا دفتر زندگی دنیوی شهید میرحسینی بسته شد سیمای شهید چه جلوه‌ای برای شما و یاران‌تان پیدا کرد؟

خیلی‌ها منتظر شهادتش بودند. این‌قدر که معنوی بود. معمولاً در جبهه‌ها ما از همدیگر حالیت می‌طلبیدیم و آن‌هایی که فاز معنوی بیشتری داشتند در بین دوستان برتر

برند که شهید میرحسینی و آقای پودینه و افراد دیگری آنجا بودند. می‌گفتند قبلاً این سنگر متعلق به صدام بوده - در شب‌های عملیات - و بدین شکل به خاطر استحکام سنگرها نامی هم روی آن گذاشته بودند. به قول معروف نیروها را به درون سنگر حاج قاسم هدایت کردند تا آسیب نبینند و با جور شدن شرایط به پیش بروند. در آن لحظه خیلی غصه خورده و ناراحت بودم. شرایط خاصی داشتم. شهید میرحسینی متوجه روحیه‌ام شد. خدا رحمتش کند؛ به آقای پودینه گفت یک کمپوت برایش باز کنید، حالش بد است و ممکن است غش کند. بنده خدا این کار را انجام داد و کمی آن‌جا بودیم تا شرایط مهیا شد و با لندکروز مرا به همان دکل استراحت برگرداندند. کلاً شرایط جنگ مملو از خاطرات تلخ و شیرین و همراه بودن و هم‌رمز بودن و بهره‌های معنوی و دیدن امدادهای غیبی بود و شاید شهید میرحسینی هم چنین صحنه‌هایی را دیده و خودش هم برخی از آن‌ها را خلق کرده باشد. به نوعی حاج قاسم سلیمانی هم فرمودند که همه کاره و ستون لشکر شهید میرحسینی بود.

وقتی شهید میرحسینی به شهادت رسیدند جانباز بودم و در لشکر نبودم؛ در فرآیند بیمارستان و... از طریق تلویزیون مشاهده کردم که چه تشییع جنازه باشکوهی در استان ما انجام شد و خبر شهادتش را شنیدم، منتها شرایط من جانبازی و دوران نقاهت بود...

قطعا حاج قاسم سلیمانی به خاطر صفا و فروتنی‌ای که دارد چنین حرفی را زده و گرنه فرماندهی، مدیریت کل جنگ در محور بر عهده خود ایشان بود. وقتی یک فرمانده، نیروهای تحت امرش حتی یک قائم مقام باشد به هر حال دستور می‌دهد که شما این محور را این طوری مدیریت کنید.

شما که شاهد بودید بگویید چه نقشی داشت؟

شهید میرحسینی نقش مؤثر و بسیار جالبی داشت. ایشان بسیار شجاع، متدین و مؤمن بود. حتی دوستان اشاره می‌کردند در خط «فاو - البهار» به دو سه تن از نیروها گفت پشت سرم بیاید، ما هم پشت سرش رفتیم «راستا راست» رفت که رفت در دل دشمن... بدون این‌که جایی پناه بگیرد. حالا بعضی جاها نیاز بوده و به بعضی چادرها سرک کشیده و سرآخر هم گفته بود متأسفانه امشب هم نیامده...

چه کسی؟

به دنبال یک فرمانده عراقی می‌گشت. به قلب دشمن می‌زد و در برگشت می‌گفت از این توپ‌های حلقوی مخصوص سیم خاردار با خود بیاورید که آوردند به خط «فاو - البهار». سپس گفته بود حالا فهمیدید کجا رفتید و چه کار کردید؟ آنجا محل استقرار فلان ژنرال مطرح بوده که افراد تا آن لحظه نمی‌دانستند و با فهمیدنش حتی ممکن بود بعضاً سکنه کنند! این قدر شهید میرحسینی شجاع و نترس بود که تا فلان نقطه یک راز مهم را با خودش نکه می‌داشت و بروز نمی‌داد. در چنین شرایطی ببینید چنین فرماندهی با چنین خصوصیات و شجاعتی طبیعی است در هر محوری وارد عمل شود کاری می‌کند کارستان!

جدول موضوعی انتشار مجله شاهد یاران

شماره مجله	زمان انتشار	موضوع
۱۱۶	خرداد ۱۳۹۴	سردار شهید محمدرضا دستواره
۱۱۷	تیر ۱۳۹۴	سردار شهید مهدی باکری
۱۱۸	مرداد ۱۳۹۴	سردار شهید حاج ناصر کاظمی
۱۱۹	شهریور ۱۳۹۴	سردار شهید حاج عباس کریمی
۱۲۰	مهر ۱۳۹۴	آیت الله محمدرضا مهدوی کنی
۱۲۱	آبان ۱۳۹۴	سرلشگر خلبان شهید سید علی اقبالی
۱۲۲	آذر ۱۳۹۴	سرلشگر شهید منصور ستاری
۱۲۳	دی ۱۳۹۴	سردار حاج حسین بصیر
۱۲۴	بهمن ۱۳۹۴	خلبان شهید سرتیپ جواد فکوری
۱۲۵ - ۱۲۶	اسفند ۱۳۹۴ و فروردین ۱۳۹۵	سردار شهید حاج حسین همدانی
۱۲۷	اردیبهشت ۱۳۹۵	سردار شهید حاج یدالله کلهر
۱۲۸	خرداد ۱۳۹۵	شهید سمیر قنطار
۱۲۹	تیر ۱۳۹۵	شهید شریف واقفی
۱۳۰	مرداد ۱۳۹۵	شهید حاج داوود کریمی
۱۳۱	شهریور ۱۳۹۵	شهید رجایی
۱۳۲	مهر ۱۳۹۵	آیت الله خزعلی
۱۳۳	آبان ۱۳۹۵	شهید حسن طهرانی مقدم
۱۳۴	آذر ۱۳۹۵	شهید محمد منتظر قائم
۱۳۵	دی ۱۳۹۵	شهید محسن وزوایی
۱۳۶	بهمن ۱۳۹۵	شهید عباسعلی ناطق نوری
۱۳۷ - ۱۳۸	اسفند ۱۳۹۵ و فروردین ۱۳۹۶	آیت الله عباس واعظ طبسی
۱۳۹	اردیبهشت ۱۳۹۶	شهید علی تجلابی
۱۴۰	خرداد ۱۳۹۶	شهید مهدی خوش سیرت
۱۴۱	تیر ۱۳۹۶	شهید قاسم میر حسینی

شماره مجله	زمان انتشار	موضوع
۵۲	اسفند ۱۳۸۸	شهید رئیسعلی دلواری
۵۳ - ۵۴	فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۹	شهید آیت الله عبدالحمین دستغیب
۵۵	خرداد ۱۳۸۹	شهید شیخ عزالدین قسام
۵۶	تیر ۱۳۸۹	شهید آیت الله فضل الله محلاتی
۵۷	مرداد ۱۳۸۹	شهید آیت الله سیداسدالله مدنی
۵۸	شهریور ۱۳۸۹	شهادت اصحاب رسانه
۵۹	مهر ۱۳۸۹	شهید عبدالعلی مزاری
۶۰ - ۶۱	آبان و آذر ۱۳۸۹	مرحوم علامه شیخ محمدتقی بهلول کنایادی
۶۲	دی ۱۳۸۹	شهید حجت الاسلام والمسلمین شاه آبادی
۶۳	بهمن ۱۳۸۹	شهید صادق کنجی
۶۴	اسفند ۱۳۸۹	شهید علامه سیدمحمداسماعیل حسینی بلخی
۶۵ - ۶۶	فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۰	شهید احمدشاه مسعود
۶۷	خرداد ۱۳۹۰	سرلشگر شهید محمد بروجردی
۶۸	تیر ۱۳۹۰	شهید طیب حاج رضایی
۶۹	مرداد ۱۳۹۰	شهید حاج شیخ بهاءالدین محمدی عراقی
۷۰ - ۷۱	شهریور و مهر ۱۳۹۰	شهید سیدمحمدصادق صالح حسینی
۷۲ - ۷۳	آبان و آذر ۱۳۹۰	سرلشگر شهید محمدعلی جهان آرا
۷۴	دی ۱۳۹۰	شهادت عرفه (سرلشگر شهید احمد کاظمی)
۷۵ - ۷۶	بهمن ۱۳۹۰	شهید دکتر سیدحسن آیت
۷۸ - ۷۹	فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۱	سردار شهید نورعلی شوشتری
۸۰	خرداد ۱۳۹۱	خلبان شهید علی اکبر شیروی
۸۱	تیر ۱۳۹۱	سرلشگر جاویدالانر حاج احمد متوسلیان
۸۲	مرداد ۱۳۹۱	شهید سیدسید محمدولی قرنی
۸۳	شهریور ۱۳۹۱	سرلشگر شهیدحسن آیتناسان
۸۴	مهر ۱۳۹۱	شهید محمدسعید جعفری
۸۵	آبان ۱۳۹۱	سرلشگر خلبان حسین لشگری
۸۶	آذر ۱۳۹۱	سردار شهید عباس ورامینی
۸۷	دی ۱۳۹۱	سردار شهید اسماعیل دقایقی
۸۸ - ۸۹	بهمن و اسفند ۱۳۹۱	یادمان شهید امریمعرف و نهی از منکر
۹۰ - ۹۱	فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۲	سرلشگر شهید حسن باقری
۹۲ - ۹۳	خرداد و تیر ۱۳۹۲	سرلشگر شهید حسن اقارب پرست
۹۴ - ۹۵	مرداد و شهریور ۱۳۹۲	سردار شهید عبدالحمین برونسی
۹۶ - ۹۷	مهر و آبان ۱۳۹۲	سرلشگر خلبان عباس دوران
۹۸	آذر ۱۳۹۲	شهید آیت الله حاج شیخ حسین غفاری
۹۹	دیماه ۱۳۹۲	شهید سیدحسین علم الهدی
۱۰۰	بهمن ۱۳۹۲	سردار شهید مهدی زین الدین
۱۰۱	اسفند ۱۳۹۲	یادمان یکصدمین شماره مجله شاهد یاران
۱۰۲ - ۱۰۳	فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۳	شهید شیخ فضل الله نوری
۱۰۴	خرداد ۹۳	سردار شهید حاج محمدابراهیم همت
۱۰۵	تیر ۹۳	سردار شهید محمود کاوه
۱۰۶	مرداد ۹۳	سردار شهید حاج حسین خرازی
۱۰۷ - ۱۰۸	شهریور و مهر ۱۳۹۳	سرلشگر شهید ولی الله فلاخی
۱۰۹	آبان ۹۳	سردار شهید حسن شفیع زاده
۱۱۰	آذر ۹۳	مرحوم حبیب الله عسکراولادی
۱۱۱	دی ۹۳	شهید دکتر محمدجواد باهنر
۱۱۲	بهمن ۹۳	شهید دکتر عبدالحمید دیالمه
۱۱۳	اسفند ۹۳	شهید حجت الاسلام مجتبی مینمی
۱۱۴ - ۱۱۵	فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۴	سرلشگر شهید خلبان احمد کشوری

شماره مجله	زمان انتشار	موضوع
۱	آذر ۱۳۸۴	سالروز شهادت میرزا کوچک خان
۲	دی ۱۳۸۴	شهید نواب صفوی
۳	بهمن ۱۳۸۴	زندانیان سیاسی رژیم ستم شاهی
۴	اسفند ۱۳۸۴	سالروز تاسیس بنیاد شهید
۵ - ۶	فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۵	آیت الله شهید مرتضی مطهری
۷	خرداد ۱۳۸۵	حضرت امام خمینی (ره)
۸	تیر ۱۳۸۵	شهادت هفتم تیر (شهید بهشتی)
۹	مرداد ۱۳۸۵	سالروز ورود آزادگان
۱۰	شهریور ۱۳۸۵	شهادت دولت
۱۱	مهر ۱۳۸۵	علامه سیدحسن نصرالله
۱۲	آبان ۱۳۸۵	شهید آیت الله سیدمصطفی خمینی
۱۳	آذر ۱۳۸۵	شهید میرزا کوچک خان جنگلی
۱۴	دی ۱۳۸۵	شهید آیت الله دکتر محمدفتح
۱۵	بهمن ۱۳۸۵	عکاسان انقلاب
۱۶	اسفند ۱۳۸۵	مرحوم آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی
۱۷	فروردین ۱۳۸۶	مرحوم حاج سید احمد خمینی
۱۸	اردیبهشت ۱۳۸۶	آیت الله محمدباقر صدر
۱۹	خرداد ۱۳۸۶	بزرگداشت روز ملی مقاومت، ایستادگی و بیسروزی
۲۰	تیر ۱۳۸۶	یادمان فاجعه بمباران شیمیایی سردشت
۲۱	مرداد ۱۳۸۶	یادمان شهیدای جهاد سازندگی
۲۲	شهریور ۱۳۸۶	مرحوم آیت الله طالقانی
۲۳	مهر ۱۳۸۶	مرحوم حجت الاسلام والمسلمین غلامحسین جمی
۲۴	آبان ۱۳۸۶	شهید حجت الاسلام سیدعلی اندرزگو
۲۵	آذر ۱۳۸۶	شهید آیت الله سیدحسن مدرس
۲۶	دی ۱۳۸۶	شهید فتحی شقایق
۲۷	بهمن ۱۳۸۶	یادمان شهیدای زن
۲۸	اسفند ۱۳۸۶	شهید سیداسدالله لاجوردی
۲۹ - ۳۰	فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۷	شهید علی صیاد شیرازی
۳۱	خرداد ۱۳۸۷	شهید سیدمرتضی آوینی
۳۲	تیر ۱۳۸۷	شهید آیت الله سیدمحمدرضا سعیدی
۳۳	مرداد ۱۳۸۷	سرلشگر شهید عباس بابایی
۳۴	شهریور ۱۳۸۷	شهید آیت الله محمد صدوقی
۳۵	مهر ۱۳۸۷	شهید حجت الاسلام والمسلمین سید عبدالکریم هاشمی نژاد
۳۶	آبان ۱۳۸۷	شهید مهدی عراقی
۳۷	آذر ۱۳۸۷	شهید دکتر مصطفی چمران
۳۸	دی ۱۳۸۷	شهید آیت الله علی قدوسی
۳۹	بهمن ۱۳۸۷	زندانیان سیاسی قبل از انقلاب
۴۰	اسفند ۱۳۸۷	شهید سیدعباس موسوی
۴۱ - ۴۲	فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۸	شهید آیت الله سیدمحمدباقر حکیم
۴۳	خرداد ۱۳۸۸	شهید سیدمجتبی هاشمی
۴۴	تیر ۱۳۸۸	شهید معراب آیت الله اشرفی اصفهانی
۴۵	مرداد ۱۳۸۸	شهید رافع حرب
۴۶	شهریور ۱۳۸۸	شهید سیدرضا پاک نژاد
۴۷	مهر ۱۳۸۸	شهید محمدجواد تندگویان
۴۸	آبان ۱۳۸۸	شهید حجت الاسلام محمد منتظری
۴۹	آذر ۱۳۸۸	شهید عماد مغنیه
۵۰	دی ۱۳۸۸	شهید عارف حسینی
۵۱	بهمن ۱۳۸۸	شهید آیت الله محمدعلی قاضی طباطبایی

www.NavideShahed.com
Telegram.me/ShahedMag

